

ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ

کلید فهم قرآن

بإضمام براهین القرآن

تألیف

مرحوم علامه معظم و مصلح کبیر

شریعت سنگلیجی

غره ربیع الاول

۱۳۶۳

هجری

طبع دوم

بهاء ۱۴۰ ریال

چاپخانه تابان

ذَلِكَ الْكِتَابُ لَارْتَبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ

Kilid-i fahm-i Qur'an

کلید فهم قرآن

تألیف

شریعت سنگلاچی

Shari'at Sanglaji

غره ذیقعدہ الحرام

۱۲۶۲

هجری

طبع دوم

چاپخانه مجلس





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا
قِيمًا لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِمَّنْ لَدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ
الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا مَا كَانُوا فِيهِ أَبَدًا وَيُنذِرَ الَّذِينَ
قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً
تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنَّ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ
إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَ
يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ
وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ إِذَا لَارْتُمَا
الْمُبْطِلُونَ بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا
يَجْعَدُ يَا يَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ كِتَابًا أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا
آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا
مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ
جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ

11-13-53 Carnegie

وَمَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ
 لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ
 لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَئِنْ
 رَسُولَ اللَّهِ وَنَحَاتِمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا إِنَّ اللَّهَ وَ
 مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا
 تَسْلِيمًا يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً
 وَأَصِيلًا هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ
 إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلَامٌ وَ
 أَعَدَّ لَهُمْ أَجْرًا كَرِيمًا .



أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَيَّ قُلُوبٌ أَقْفَالُهَا

خدایتعالی میفرماید: آیا تدبیر در قرآن نمیکنند یا بر دلها قفل زده شده است؟

این آیه مبارکه در چهارده سال پیش مرا متنبه و آگاه نمود که باید در کتاب خدا و دستور آسمانی تدبیر کرد زیرا که فهم دین و عمل بشریعت سید المرسلین موکول است بر تدبیر در آیات قرآنی و تعمق در کلمات سبحانی و قرآن کتابی است دینی و فلسفی و اجتماعی و اخلاقی و حقوقی و نباید بصرف قرائت و خواندن ظاهر آن قناعت کرد بلکه باید انسان تمامی شئون زندگانی را از قرآن بیاموزد و رستگاری دنیا و آخرت منوط بتعلیم قرآنست، بنابراین تدبیر در آن بر هر فردی واجبست لکن در زمان ما قرآن بهیچوجه محل توجه نبوده و بکلی مهجور و متروک است و همین سبب بدبختی مسلمانها شده است که دین را از قرآن نمیگیرند و تعمق در آیات آن نمیکنند و هر يك عقاید و آرائی برای خود از غیر قرآن اتخاذ کرده اند و نفاق غریبی میان مسلمانان پیدا شده است.

این تدبیر در قرآن مبتنی بر تحصیل مقدماتی است مانند تحقیق در حالات رسول اکرم (ص) و واقف بودن ببلغت عرب جاهلی و دانستن شأن نزول آیات و مطلع بودن بر احوال عرب در عصر رسالت و مراجعه بتفسیر سلف صالح - بازحات زیادی این مقدمات را تحصیل کرده کتب

مدونه راجع باین موضوعات را یافتیم ، دیدم این مقدمات در فهم قرآن کافی نیست بلکه باید خود را از هر تقلیدی دور کرده و هرگونه تعصبی را کنار بگذارم و قرآن را از مفسرین که هر یک مذهبی دارند و رای برای خود اتخاذ کرده اند اخذ نکنم زیرا که مذاهب مختلف اسلام که بعد از قرن دوم پیدا شد هر یک قرآن را بر رأی و بر طبق مذهب و هوای خود تفسیر کرده اند و اگر بخواهم فهم قرآن را از تفاسیر مختلفه اخذ کنم سرگردان خواهم شد ، یکی معتزلی است و دیگری اشعری و مفسر دیگر باطنی و دیگری غالی و مفسر دیگر جهمی و دیگری ظاهری و مفسر دیگر زیدی و دیگری اسمعیلی و مفسر دیگر اخباری و دیگری اصولی و مفسر دیگر صوفی و دیگر فلسفی و مفسر دیگر قادیانی و دیگر مرجئی و غیر اینها ، باندازه ای اختلاف در تفاسیر و فهم آیات است که اگر کسی بخواهد از این تفاسیر اتخاذ رأی و عقیده کند غیر از بیچارگی و سرگردانی نتیجه ای نمیدرد بلکه نعوذ بالله گاهی این سرگردانی منجر بالحاد و خروج از دین خواهد شد .

و دیگر آنکه جمود در تفاسیر و تعبد باقوال مفسرین خود یک نحو تقلید است و بنص قرآن که میفرماید : **إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ** تقلید حرام است و فرار از تقلید و ریختن تعصبات خود کاری مشکل لذا متوجه بمسبب الاسباب و مسهل الامور الصعاب گردیده و بحمدالله موفق بکشف مطلبی شدم و راه فهم دین و تدبیر در قرآن مبین بر من باز شد و آن اینست که باید دین را از سلف گرفت نه از خلف ، بعبارت واضحتر باید من به بینم در صدر اول اسلام چه خبر بوده است و مسلمین صدر اول قرآن را چگونه میفهمیدند و پیش از پیدایش

فلسفه و تصوّف و اشعریّت و اعتزال و غیر اینها در اسلام مسلمین چه دینی داشتند؟ ولی اگر خدای نخواستہ شخص متدبر در قرآن بخواید دین را از خلف بگیرد و بھیچ وجه سلف صالح را محل عنایت قرار ندهد مسلماً گرفتار یکی از این فرق خواهد شد و نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الضَّلَالِ

پس از تفتّن باین معنی و هدایت شدن براه راست و صواب یکمرتبه بحول و قوه الهی زنجیر تقالید را پاره کرده پرده تعصّبات و موهومات را دریدم و بارگران خرافات را ازدوش برانداخته مشمول عنایت پروردگار گردیده و دین را از سلف صالح اخذ کرده و هدایت بقرآن شدم:

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا اَنْ
هَدَانَا اللّٰهُ

و یکی از مؤیدات و معدّاتی که برای من در فهم دین و آشنا شدن بشریعت سیدالمرسلین پیدا شد و مرا بحقایق قرآن آشنا کرد هجوم حوادث گوناگون و جفاهای چرخ بوقلمون بود بمفاد السّعَادَةُ بِنْتِ الْمَتَاعِبِ (سعادت و خوشبختی نتیجه رنج و تعب است) از ابنای زمان رنج فراوان کشیدم و سبب آن این بود که اولاً محسود اقران واقع شدم بواسطه اینکه مورد بعضی از نعمتهای الهی بوده از علم حظی داشتم و از عمل صالح نصیبی، از اینجهت همه قسم بازارم کوشیدند و هرافتراء و توهین که بیزید و شمر زده نشده بود بالنسبة بمن مرتکب شدند، حتی دوبار قصد کشتن مرا کردند لکن خداوند مرا حفظ فرمود، خیال میکردند خداوند بندگانش را بدست حساد میدهد، ندانستند که قلبها

بدست مقلب القلوب و عزت و ذلت و حیات و مرگ بید قدرت اوست :

قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ
 مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذَلِّقُ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلِيُّ
 كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

و جهت دیگر دشمنی اقران و ابناء زمان این بود که خداوند
 متعال مرا هدایت بشناختن دین فرمود ، دیدم در دین خرافاتی پیدا شده
 است و بقرآن باطلیل و موهوماتی نسبت میدهند و در جامعه ما بجای
 دین اسلام از ادیان باطله و خرافات امم خالیه اصولی و احکامی جای
 گزین شده است که امتیاز میان اسلام و خرافات داده نمیشود ، هزار
 گونه شرك و بت پرستی باسم دین توحید رونق پیدا کرده و هزار قسم
 بدعت و خرافت بنام سنت پیغمبر رایج شده است و اگر مسلمین بهمین
 طریق پیش بروند و امتیاز میان حقیقت و مجاز داده نشود هیچ عاقل و
 درس خوانده ای در دین نمی ماند ، بنا بر امر رسول اکرم (ص) که فرمود :

إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي الدِّينِ فَلِلْعَالَمِ أَنْ يُظْهَرَ عِلْمُهُ وَإِلَّا فَمَلِيهِ
 لَعْنَةُ اللَّهِ ، بر خود لازم دانستم که معلومات خود را در دین بیان کنم و
 خرافات را از قرآن دور گردانم و دین حقیقی را بمسلمانان معرفی کنم ،
 و در این کار جز رضای حضرت رحمن و حفظ قرآن و متابعت از سلف
 صالح و تأدیه امانت اسلاف با عقاب مقصد دیگری نداشتم و از ملامت
 ملامت کننده نترسیدم .

أَجِدُ الْمَلَامَةَ فِي هَوَاكَ لَدَيْدَةً حُبًّا لِيذْكَرِكَ فَلِيَلْمَنِي اللّٰهُمَّ

باز طرفداران خرافت و جهالت چون از راه دلیل و برهان نتوانستند

در آیند ، بهانه گرفتند ، عوام را بر من شوراندند ، از هیچگونه افتراء و توهین کوتاهی نکردند ، مرا بمذاهبی نسبت دادند و آراء باطلی برای من درست کردند ، حتی سخن چینی و سعایت هائی کردند که اگر خداوند حافظ نبود برای نابود کردن من و خانمانم کافی بود .

خلاصه آنچه میخواستند بکنند کردند ، در تمامی این شئون غیر از خداوند مددی نداشتم و ندارم و من یتوکل علی الله فهو حسبه مسلم است این همه فشار و سختی برای من نافع افتاد و مرا بعیوبم آگاه نمود ، در نتیجه دل از خلق کنده و بخدا پیوستم .

خلق را با تو بد و بد خو کند تا تو را یکبار رو آنسو کند
 والبته انقطاع از خلق روشنی برای نفس میآورد و خداوند مشکلات را حل میکند و تمسک بعروة الوثقی توحید راهنمایی براه راست میفرماید
 وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
 پس من از این آزارها استفاده کردم ، نمیدانم اقران من هم استفاده کردند ؟ خدا میداند .

یامن هو بی اقرب من حبل وریدی فی حبك فارقت قریبی و بعید
 کندم دل از اغیار بدادم بتوای یار زانروی که قفل در دل را تو کلیدی
 احسانك قدتم و انعامك قدعم غفرانك یا رب بنا غیر بعید
 تو دوختی آن را که ببیهوده دریدم خود بیهوده دوخته ما تو دریدی
 با همت تو همت ما را نگذارد همت بتو دادم بکن آن را که مریدی
 قلبم منشرح شد و عقلم روشن گردید ، هدایت بفهم قرآن شدم و
 توحید حقیقی اسلام را دریافتم و اخیراً کتابی در این باب نوشتم باسم توحید
 عبادت و هدیه بروح مقدس ختمی مرتبت نمودم و اجر از خداوند خواستم

و از اهانت مردم نترسیدم - اکنون مشغول بتحریر این کتاب شدم و غرض من نشان دادن طریق فهم قرآن است ، چون مدعیان باطل بواسطه گناهان تاریخی راه فهم قرآن را بر مردم بسته و نمیگذارند کسی وارد این سرچشمه عذب توحید و بحر حقایق شود ، من بحمدالله راه را روشن کردم و باز نمودم تا مسلمانان بتوانند باین سلسبیل توحید و کوثر فضایل وارد شوند .

و چون دیدم اگر آنچه را حق متعال افاضه فرموده ننویسم فراموش خواهد شد از این جهت باین قلم شکسته و عدم براعتم در فارسی نویسی شروع در نوشتن کردم ، نظر اول این بود که مطالب فراموش نشود و نظر ثانی اگر کسی واقف باین کتاب شد و هدایت بقرآن گردید ذخیره آخرت و روز باز پسینم باشد :

إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ

شریعت سننکالجی



قرآن تحریف نشده است

دلیل بر این مطلب چند امر است .

۱ - خداوند میفرماید اَنَا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ اَنَا لَهُ لِحَافِظُونَ

یعنی قرآن را ما فرستادیم و آنرا از کم و زیاد شدن و از بین رفتن حفظ میکنیم این آیه نص صریح است که خداوند حافظ قرآن میباشد و در آن تصویر زیاده و نقصان ممتنع است .

مصطفی را وعده داد الطاف حق	گر بمیری تو نمیرد این سبق
من کتاب و معجزت را حافظم	بیش و کم کن را زقرآن رافضم
من تو را اندر دو عالم رافعم	طاغیان را از حدیثت دافعم
کس نتاند بیش و کم کردن در او	تو بجز من حافظی دیگر مجو

۲ - لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ

حَكِيمٍ حَمِيدٍ .

یعنی از هیچ جهت باطلی متوجه بقرآن نشود و بوی راه نیابد و آن فرستاده خداوند دانای ستوده است .

در این دو آیه تصریح است که کتاب خدا تحریف نشده و خود همین دو آیه کافی است بر ناقص نبودن آن .

۳ - اگر توجه کاملی به تاریخ تدوین قرآن کنیم می بینیم

بهیچوجه تحریف در کتاب خدا تصویر نمیشود.

قرآن در عهد رسول خدا جمع شده بود و هر آیه‌ای که نازل میشد رسول اکرم میفرمود در فلان موضع قرار دهید و سوره‌ای نازل نمیشد مگر اینکه میفرمود این سوره را در پهلوی فلان سوره بگذارید و آنس میگوید قرآن را چهار نفر در عهد رسول الله (ص) جمع کردند که ابی بن کعب و معاذ بن جبل و ابوزید و زید است جز آنکه قرآن بین دفتین جمع نشده بود اما اصحاب ملزم بحفظ قرآن بودند و هر سوره و آیه‌ای که نازل میشد جمعی از آنان برسم عرب که انساب و تاریخ و شعر را ازبر میکردند قرآن را نیز بهمین رویه ازبر مینمودند و جمعی در مواضع مختلف از کاغذ و کتف و عسب مینوشتند و زمانی که رسول خدا (ص) رحلت فرمود و حفظه قرآن متفرق شدند اصحاب ترسیدند که حافظین قرآن کشته شوند امر شد قرآن را بین الدفتین بنویسند.

چنانکه از زید بن ثابت روایت است هنگامیکه میان حمله قرآن در یمامه کشتار سختی افتاد ابوبکر دنبال من فرستاد وارد بر ابابکر شدم گفت عمر نزد من آمده است و میگوید حمله قرآن در یمامه کشته شدند و من میترسم که بعضی از قرآن تلف شود و رأی من اینست که امر کنی قرآن را جمع کنند و میان دفتین قرار دهند گفتم چگونه بکاری اقدام کنم که رسول خدا (ص) در آن اقدام نفرموده عمر گفت والله اینکار خوبی است و باندازه‌ای در اینکار اصرار کرد تا اینکه خداوند قلب مرا برای اقدام باین امر منشرح کرد پس از آن ابابکر مرا گفت چون تو کاتب وحی بودی بروتبع کرده و قرآن را جمع کن زید میگوید رفتم و قرآن را از رقعها و عسب (جریده خرما) و لخاف (سنگ سفید) و سینه

مردمان جمع کردم و نزد ابابکر گذاردم تا زمان خلافت ابابکر قرآن نزد او بود و بعد از وفات او نزد عمر و بعد از وفات عمر نزد حفصه بود تا اینکه عثمان در خلافت خویش کسی نزد حفصه فرستاد و قرآن را از او گرفت و نزد زید بن ثابت و عبدالله بن زبیر و سعید بن عاص و عبدالرحمن بن حارث بن هشام فرستاد و امر کرد آنان را که از آن نسخه بردارند و عثمان گفت اگر در قرائتی اختلاف کردند قرآن را بلسان قریش بنویسید چون قرآن بلسان قریش نازل شده است و همین کار کردند و عثمان در هر شهری قرآنی فرستاد.

زید میگوید اصحاب پیغمبر را دیدم که میگفتند عثمان کار خوبی کرده است و علی علیه السلام فرمود اگر من والی میشدم همین کار را میکردم.

۴ - در حیات پیغمبر اکرم (ص) اسلام در جزیره العرب منتشر شده بود و از دریای قلمزم تا سواحل یمن و از دریای فارس تا فرات و منقطع شام همگی در زیر پرچم لا اله الا الله بودند و در جزیره العرب شهرها و قریه های زیاد بود مثل یمن و بحرین و عمان و نجد و جبلی طی و بلاد مضر و ربیع و قضاعه و طایف و مکه و همه اهل این شهرها و دهکده ها مسلمان بودند و مسجدها بنا کردند هیچ شهر و ده و قبیله ای نبود مگر اینکه در نمازها قرآن میخواندند و باطفال و زنان و مردان میآموختند پس در زمان پیغمبر در سرتاسر جزیره العرب قرآن در دست رس مردم بود و عنایت تام در ضبط و حفظ آن داشتند و چون قرآن کتاب دینی اخلاقی حقوقی و سیاسی بود مراجعات مردم در شئون دین و اجتماع منحصر بقرآن بود.

پس از رحلت رسول خدا (ص) ابابکر دوسال و شش ماه خلافت کرد و با فارس و روم جنگ نمود و یمامه را فتح کرد و مسلمانان در قرآن بهیچ وجه اختلاف نداشتند مراجعاتشان منحصر بقرآن بود و جمعی هم در آن زمان قرآن را میان دفتین جمع کردند مثل علی علیه السلام و عمر و عثمان و زید و ابی زید و ابن مسعود و سایر مردم در شهرها پس نماند شهری مگر آنکه قرآن میان آنها رایج بود.

بعد از فوت ابوبکر عمر خلیفه گردید و تمام شهرهای فارس و شام و بین النهرین و مصر را فتح کرد و شهری نماند مگر آنکه مسلمانان در آن مسجد ساخته و قرآن را نسخه کردند و آئمه قرآن را در نماز و غیر نماز بر مردم قرائت نمودند و در مکتبها باطفال آموختند و در مسجدها مردان قرائت کردند و ده سال و چند ماه خلافت عمر طول کشید و پس از فوت عمر بیشتر از صد هزار قرآن در اطراف عالم منتشر شده بود.

و همچنین در خلافت عثمان که دوازده سال طول کشید مسلمانان جهان جز قرآن مجید کتابی دیگر نداشتند و قانونی غیر از قرآن نبود و تمامی احتیاجات دینی و دنیوی را از قرآن میخواستند.

خلاصه مسلمانان پس از ایمان بخدا واسطه میان خود و خدا را غیر از تلاوت قرآن و عمل بدستور العمل آن چیز دیگری نمی دانستند اکنون باید فکر کرد که با این عنایت مسلمانان بحفظ قرآن از عصر نبی تا خلافت عثمان چگونه تصویر میشود آیه ای از قرآن را بشود کم کرد و یا ثلث قرآن را از مسلمانان بتوان پنهان نمود اگر درست دقت شود از ممتنعات بود که کسی بتواند از قرآن سطری کم کند.

۵ - یکی از دلائل واضح بر عدم نقصان و تحریف قرآن تقریر امام متقیان علی علیه السلام است امیرالمؤمنین پنج سال و نه ماه خلافت کرد و از صفات آنحضرت این بود که در امر بمعروف و نهی از منکر و اقامه عدل و تقوی هیچ چیز او را مانع نمیگردید و جز از خداوند تبارک و تعالی از کسی بیم نداشت و خشن در ذات الله بود حتی در رفع ظلم و اقامه عدل آنی راضی نشد معاویه حکومت شام را داشته باشد و فرمود من راضی نیستم ظالمی بر مظلومی آنی حکم فرما باشد اگر چه خلافت از دست من بیرون رود و در عزل معاویه و برداشتن ظلم جنگ های خونین کرد و همچنین در جنگ نهران برای نابود کردن ظلم چه شدایدی مبتلا شد تا عاقبت امر منجر بشهادت گردید .

اکنون باید انصاف خواست از مردمی که قائلند امیرالمؤمنین قرآن صحیح را نزد خود پنهان کرد و دست بدست تا به امام زمان رسید و مردم را از هدایت قرآن صحیح محروم فرمود .

میخواهم به بینم آیا این حرف توهین بمقام مقدس امیرالمؤمنین نیست آیا میتوان این افترا را مرتکب شد که نعوذ بالله آنحضرت قریب شش سال خلیفه پیغمبر و فرمانفرمای عالم اسلام باشد و به بیند در مساجد و مکاتب مسلمانان سر و کارشان با قرآن ناقص و محرف است و گمراهی بالاتر از این نیست که این امراهم که عماد اسلام میباشد محل توجه حضرتش نباشد این کار را بگذارد و در عزل معاویه آن فدا کاریها را کند . امیرالمؤمنین که آنی بحکومت معاویه راضی نشد و خلافت خود را بخطر انداخت آیا راضی میشود قرآن غلط در دست مسلمانان باشد .

و همچنین امام حسن شش ماه خلافت فرمود چرا ایشان قرآن

صحيح را در دست رس مردم قرار ندادند و همچنين حضرت ابى عبدالله آن اول خدا پرست اول شجاع دنيا اول دين دار اول فدا كار قرآن چرا روز عاشورا قرآن صحيح را بمردم ارائه نفرمود حسين كه تقيه نمي كرد از خود و اولاد در راه خدا گذشت و بس بود در اقتضاح دشمنانش كه بگويند ايمردم اينان قرآن را تغيير دادند و كتاب خدا را تحريف كردند و پدر و برادر و اولاد مرا كشتند اينك قصد كشتن مرا دارند .

اکنون من از مردمیكه گوینده تحریف قرآنند سؤال میکنم كه آیا این مقاله علاوه بر آنكه غلط علمى و عقلى و تاريخى است كفر نيست ؟ قايل باينمقاله جزء كفار حساب نميشود ؟ چون اولاً قرآن را منكر شده كه مي فرمايد **اَنَا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ اِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ** و ثانياً توهين بمقام مقدس امير المؤمنين و حسن و حسين عليهم السلام کرده است آیا موهن بقرآن و مفترى بائمه دين خارج از شريعت سيد المرسلين نيست ؟

اگر گویندگان اينمقاله ميدانستند كه قول بتحريف قرآن از ملاحظه و زنادقه و باطنيه منتشر در اسلام شده است هيچ وقت به اين ترهات و كلمات بى مغز پاي بند نميشدند اما چه بايد كرد !

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا صُمُّ بُكْمٌ عُمْى فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ
۶ - بزرگان اماميه و محققين فرقه جعفریه قايلند باينكه كتاب خدا بهيچوجه تحريف نشده و ما براى تاكيد مطلب اقوال اينان را در اينجا ذكر ميكنيم .

۱ - صدوق عليه الرحمه در كتاب اعتقاداش ميگويد اعتقاد ما

امامیه اینست که مابین الدفتین تمام قرآنی است که بر رسول اکرم نازل شده و زیادت را از این نیست و هر کس اینقول را بما نسبت دهد دروغگو است .

۲ - شیخ مفید در او اخر فصل الخطاب از کتاب مقالاتش میگوید جماعتی از امامیه میگویند که قرآن کلمه و آیه ای از آن کم نشده و آنچه میگویند از قرآن امیرالمؤمنین بوده و کم شده است تفسیر و شأن نزول آیات است .

۳ - سید مرتضی میگوید قرآن کم نشده و آنچه نسبت به بعضی از امامیه و حشویه میدهند که قرآن کم شده است محل اعتناء نیست .

۴ - شیخ طوسی در اول تبیان میگوید سخن در زیاده و نقصان ظاهر اینست که مسلمین برخلاف اینقولند و این لایق تر بصحیح از مذهب ما است .

۵ - شیخ طبرسی در مجمع البیان تصریح میکند باینکه قرآن ناقص نشده است .

۶ - علامه حلی در کتاب تذکرة الفقهاء در باب قرائت نماز میگوید قرآن موجود مطابق با مصحف امیرالمؤمنین است .

۷ - شیخ جعفر کبیر در کتاب کشف الغطاء در کتاب قرآن میگوید اما ناقص بودن قرآن شکی نیست که قرآن محفوظ است به حفظ ملك اعلام از نقصان چنانکه دلالت دارد بر آن صریح قرآن واجماع علماء در هر زمان .

۸ - فاضل جواد در شرح زبدة تصریح میکند بتمامیت قرآن .

۹ - مولی صالح مازندرانی قائل بعدم تحریف است .

۱۰ - محدث بحرانی در کتاب لؤلؤة میگوید حرّ عاملی صاحب

و سائل رساله مستقلی در عدم نقصان قرآن نوشته است .

۱۱ - سید قاضی نورالله در کتاب مصائب النواصب میگوید آنچه نسبت داده شده است بشیعه که قائلند بتحریف قرآن این قول جمهور امامیه نیست بلکه گفتار بعضی از مردمیست که محل اعتناء نیستند .

۱۲ - شیخ بهائی میگوید قرآن محفوظ است از زیاده و نقصان و دلالت میکند بر آن آیه قرآن **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ**

۱۳ - شیخ عبدالعال کرکی رساله مستقلی در کم نبودن قرآن تصنیف کرده و میگوید اخباریکه در نقص قرآن رسیده مخالف کتاب و سنت و اجماع است و باید آنها را دور انداخت .

۱۴ - محقق بغدادی سید محسن در شرح وافیهِ میگوید اتفاق علمای اسلامست که قرآن بر آن افزوده نشده است کلام در کم شدن قرآنست معروف میان اصحاب امامیه بلکه حکایت اجماع هم شده است که قرآن ناقص نیست و مخالف در این مسئله علی بن ابراهیم است که در تفسیرش قائل به تحریف شده و بعضی از متأخرین متابعت او را کرده اند و از مؤیدات در کم نبودن قرآنست که اجماع امامیه بر آنست باید در نماز يك سوره از قرآن را قرائت کرد و اگر سوره را ناقص قرائت کرد نماز باطل است اکنون اگر قرآن ثلث آن کم شده باشد و سوره ها ناقص باشد تمامی نمازها باید باطل باشد و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین .

قرآن قابل فهم است

از مسلمات است که در کتاب خدا آیه‌ای که خلائق از فهم آن عاجز باشند یافت نمیشود و تمامی آن قابل تدبر و فهم است و شاهد بر این مطلب اولاً آیات و اخبار و ثانیاً دلیل عقل است.

آیات

۱ - أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَيَّ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا

آیا تدبر در قرآن نمیکنند یا قفل بردلهايشان زده شده است؟ خداوند در این آیه امر بتدبر فرمود اگر در قرآن آیه ای غیر مفهوم بود چگونه امر بتدبر مینمود.

۲ - أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانِ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا

فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا .

یعنی آیا منافقان تفکر و تدبر در معانی قرآن نمیکنند تا آثار اعجاز برایشان ظاهر شود؟ اگر این قرآن از طرف غیر خدا بود یعنی از منشآت نفس نبی بود و وحی الهی نبود یا بشری پیغمبر را تعلیم کرده و گفته مخلوقی بود چنانکه گمان کفار و منافقین است هر آینه اهل عقل و استدلال در آن اختلاف بسیاری مییافتند.

اگر درست دقت شود این آیه یکی از وجوه اعجاز قرآنرا بیان

میکند و دلیل بر وحی بودن قرآن است با اینکه کتاب بزرگ و علوم بسیاری را در بر دارد بهیچوجه در آن اختلاف نیست .

و تقریر برهان اینستکه اختلاف لفظی است مشترك میان معانی گوناگون و مراد از نداشتن اختلاف این نیست که مردم در آن اختلاف نمیکنند بلکه نفی اختلاف در ذات قرآنست چنانکه گفته میشود این کتاب مختلف است یعنی اول و آخرش شبیه در فصاحت نیست یا مختلف المرام است که بعضی از آن دعوت بدین میکند و بعضی از آن دعوت بدنیا یا مختلف النظم است بعضی از آن پروزن شعراست و بعضی منزه . اما کلام خداوند منزّه از هرگونه اختلاف و تناقض است اول و آخرش مناسب یکدیگر و بیک مرام دعوت میکند و آن دعوت بخدای واحد و اصلاح نفس و تمامی آیاتش در اعلی درجه فصاحت است .

و کلام آدمی تمامی این اختلافات را در بر دارد چنانکه اگر بکتاب علماء و دواوین شعرا و مترسلین بدقت نظر کنیم تمامی اقسام اختلافات را در آنها مییابیم گاهی فصیح است و گاهی منزه و همچنین اغراض مختلف در یک دیوان می یابی گاهی مذمت دنیا را میکند گاهی مدح او را هنگامیکه شاعر خوش است خوش بین بدنیا است وقتی ناخوش است با فلک جنک و جدال آغاز میکند گاهی جبن را مدح میکند و نام او را حزم می نامد گاهی مذمت میکند و اسمش را ضعف میگذارد و نوبتی شجاعت را مدح میکند و صرامت می نامد و گاهی ذم میکند و تهوّرش میگوید و کلام آدمی هیچوقت نمیشود از اختلاف و تناقض خالی باشد چون منشأ اختلاف عقاید بشر اختلاف احوال و اغراض است و انسان هر روز حالی دارد و هر آن افکاری همیشه قلبش

در تقلب است ، فرح وهم و غم و تغییر محیط و تبدیلی زندگانی و شداید روزگار و حوادث زمان عاملی قویست در تغیر افکار ، انسان در هنگام فرح افکاری دارد که در وقت حزن ندارد و همچنین عوامل دیگر چنانکه اگر دواوین شعر را بخوانید صحت اینمطلب را درمی یابید که هر روز مردمی هستند و در هر قصیده طوری فکر میکنند و نیز در کتب مصنفه علمای بزرگ می بینی در یک کتاب چقدر اختلاف پیدا میشود .

عماد اصفهانی میگوید اِنِّی رَاِیْتُ اَنَّهُ لَا یَكْتُبُ اِنْسَانٌ
کِتَابًا فِی یَوْمِهِ اِلَّا قَالَ فِی غَدِهِ لَوْ غَیَّرَ هَذَا لَکَانَ اَحْسَنَ وَ لَوْ زَیَدَ
کَذَا لَکَانَ یُسْتَحْسَنُ وَ لَوْ قَدِمَ هَذَا لَکَانَ اَفْضَلَ وَ لَوْ تُرِکَ
هُذَا لَکَانَ اَجْمَلَ وَ هَذَا مِنْ اَعْظَمِ الْعِبَرِ وَ هُوَ دَلِیْلٌ عَلٰی اَسْتِیْلَاءِ
النَّقْصِ عَلٰی جُمْلَةِ الْبَشَرِ .

یعنی من دیدم که کتابی نمی نویسد انسان در روزی مگر اینکه فردای آن روز میگوید اگر این را تغییر میدادم بهتر بود و اگر فلان مطلب را زیاد میکردم نیکوتر بود و اگر این عبارت یا مطلب را مقدم میداشتم افضل بود و اگر فلان مطلب را نمی نوشتم زیباتر بود و این از بزرگترین عبرتهاست و دلیل بر استیلاء نقص بر جمیع بشر است - حالا باید ملاحظه کرد اینکه شخص امی درس خوانده در ظرف بیست و سه سال کلماتی بیاورد و تمامی آن ضبط شود و در مقابل هم دشمنان قوی داشته باشد و نتواند اختلاف و تناقض در آیات آن بیابد خود دلیل حکمی است که این کلمات از شخص نبی نبوده ، چونکه نبی بشر است و بشر حالات گوناگون دارد ، پس بضرر قاطع حکم میکنیم که این

کلمات وحی و از طرف رب العالمین است جل جلاله و عم نواله .

۳ - وَ اِنَّهٗ لَتَنْزِيْلٌ رَّبِّ الْعَالَمِيْنَ نَزَلَ بِهٖ الرُّوْحُ الْاَمِيْنُ عَلٰى قَلْبِكَ لِتَكُوْنَ مِنَ الْمُنْذِرِيْنَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُّبِيْنٍ .

یعنی قرآن فرستاده خدای جهانست که آنرا روح الامین بردل تو فرود آورده است تاباشی از بیم دهندگان بزبان عربی هویدا - اگر قرآن مفهوم نبود منذر بودن رسول خدا بقرآن معنی نداشت و قرآن نازل شد بزبان عربی واضح و اگر مفهوم نبود گفتن اینکه قرآن بعربی آشکارا نازل شده دروغ بوده نعوذ بالله من غضب الله ، پس معلوم شد که قرآن در منتهی درجه وضوح میباشد و فهم آن بر بشر آسانست .

۴ - وَ نَزَّلْنَا عَلَیْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَیْءٍ وَ هُدًی وَ رَحْمَةً وَ بَشْرًا لِّلْمُسْلِمِيْنَ .

یعنی فرستادیم قرآنرا بر تو که در آن بیان هر چیزی می باشد و هدایت و بخشایش و مرده ای برای مسلمانانست - اگر قرآن غیرمفهوم بود پس چرا خداوند میفرماید در قرآن بیان هر چیزی هست و چگونه قرآن هدایت میکند در صورتیکه بشری نتواند از آن استفاده کند .

۵ - هُدًی لِّلنَّاسِ وَ هَمَّحِنِینَ وَ هُدًی لِّلْمُتَّقِیْنَ - چیزی که فهمیدنی نیست چگونه هدایت میکند .

۵ - شِفَاؤٌ لِّمَا فِی الصُّدُوْرِ وَ هَمَّحِنِینَ وَ هُدًی وَ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِیْنَ چگونه قرآن شفای دردها و راهنمای مردمست در صورتیکه آن نسخه را کسی نمی فهمد .

۷- قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ

یعنی آمد شما مردم را نور و کتابی آشکار از طرف خداوند

۸- أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَتْلُو عَلَيْهِمْ

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَى لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ .

یعنی آیا کافی وبس نیست ایشانرا (حجتی هویدا و معجزه واضح و آشکارا) اینکه فرستادیم بر تو قرآن را، پیوسته بر زبان ایشان برایشان خوانده میشود و ایشان افصح مردمند و اسرار بلاغت و فصاحت برایشان پوشیده نیست و تو تحدی کرده و کوتاه ترین سوره ای در برابر قرآن از ایشان طلبیده ای و ایشان لشکر میکشند و مال و جان در می بازند و بمعارضه نمی پردازند، معجزی از این روشن تر کجا باشد، در این کتاب رحمت و پند است برای مؤمنین .

این آیه صراحت دارد که مشرکین قرآن را می فهمیدند و چون نتوانستند معارضه با حروف کنند مبارزه با حروب کردند یاللعجب قرآن را مشرکین می فهمیدند و مؤمنین از فهم آن عاجزند کسانی که میگویند قرآن غیر قابل فهم است باید از خداوند شرم کنند .

۹- هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَلِيُنذِرُوا بِهِ وَيَلْعَلُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ

وَ لِيَذَّكَّرُوا وَلِئَلَّامُوا الْآلْبَابِ

یعنی این قرآن کفایتست مردمان را تا پند داده شوند بآن و بیم کرده شوند بدان و تا بدانند که اوست خدای یکتا و باید عقلاء از این کتاب آسمانی پند گیرند - چگونه قرآن بلاغ و مردم را بیم دهنده

میباشد با اینکه غیر معلوم است و چگونه عقلا را تذکر باشد و حال آنکه عقلاء نمی توانند بفهمند .

۱۰- يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيَدْ خَاهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا

یعنی ای مردم برای شما از طرف حق تعالی برهانی آمد و بسوی شما نوری ظاهر فرستادیم (یعنی قرآن) کسانی که بخدا ایمان آوردند و بقرآن چنگ زده و تمسک جستند زود باشد که خداوند آنان را داخل رحمت و فضل خود گرداند و بسوی خود و راه راست هدایتشان فرماید چگونه قرآن برهان و نور همین است و باید تمسک بدان کرد و از آن هدایت خواست و حال آنکه غیر معلوم است .

۱۱- إِنْ هَذَا الْقُرْآنُ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ

یعنی این قرآن راهنمایی میکند بطریقه و راهی که راست تر و پاینده تر است - چگونه قرآن براه راست و پاینده هدایت میفرماید و حال اینکه برای کسی معلوم نیست .

۱۲- وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ

یعنی و بتحقیق آسان کردیم قرآنرا برای پند گرفتن مردم پس آیا هیچ پند گیرنده ای هست ؟ عجب است با تصریح خداوند در این آیه که قرآن فهمش آسان است چگونه میتوان دعوی کرد که قرآن را نمیشود فهمید و عجب تر آنکه در سوره مبارکه قمر این آیه چهار مرتبه تکرار شده است - این بود بعضی از آیاتی که دلیل است بر اینکه

قرآن قابل فهم میباشد و از این آیات در قرآن بسیار است اما برای شخص متدبر همین قدر کافی است .

اما اخبار

رسول اکرم میفرماید اِنِّي تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا اِنْ تَمَسَّكُمْ
بِه لَنْ تَضِلُّوا كِتَابَ اللّٰهِ وَسُنَّتِيْ اَوْ وَعْتَرْتِيْ .

یعنی من در میان شما چیزی گذاردم که اگر تمسک بآن کنید هیچ وقت گمراه نخواهید شد و آن کتاب خدا و سنت من است (بروایات دیگر و عترت من است)

و چگونه ممکن است تمسک بکتاب کرد با اینکه غیر مفهوم باشد .
و از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب از رسول خدا (ص) نقل شده است
قَالَ عَلِيكُمْ بِكِتَابِ اللّٰهِ فِيهِ نَبَأُ مَا قَبْلَكُمْ وَ خَبْرُ مَا بَعْدَكُمْ
وَ حُكْمُ مَا بَيْنَكُمْ هُوَ الْفَصْلُ لَيْسَ بِالْهَزْلِ مَنْ تَرَكَهُ مِنْ جَبَّارٍ
قَصَمَهُ اللّٰهُ وَ مِنَ التَّمَسِّ الْهُدَى فِي غَيْرِهِ اَضَلَّهُ اللّٰهُ وَ هُوَ حَبْلُ
اللّٰهِ الْمَتِينِ وَ الذِّكْرُ الْحَكِيمُ وَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ هُوَ السَّبِيحُ
لَا تَرِيغُ بِهِ الْاَهْوَاءُ وَلَا تَشْبَعُ مِنْهُ الْعُلَمَاءُ وَلَا يَخْلُقُ عَلَيَّ كَثْرَةَ
الرَّدِّ وَلَا تَنْقِضِي عَجَائِبُهُ مَنْ قَالَ بِهِ صَدَقَ وَ مَنْ حَكَمَ بِهِ عَدَلَ
وَ مَنْ خَاصَمَ بِهِ فَلَجَ وَ مَنْ دَعَا اِلَيْهِ هُدِيَ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
یعنی رسول اکرم (ص) فرمود : بکتاب خدا تمسک بجوئید که
در آن خیر گذشتگان و آیندگان شما است . قرآن حاکم عادل است

در میان شما قرآن جدی و قطعی و فصل است هزل و لغو نیست هر گردن
 کشی که آنرا ترك كند خداوند پشت او را خواهد شکست و کسیکه
 هدایت را از غیر قرآن بخواد خداوند او را گمراه میکند قرآن ریسمان
 محکم خداست و پند راست و درست و راه راست است و هوای مردم
 آنرا از حق منحرف نمیکند و دانشمندان از آن سیر نمیشوند و بکثرت
 تکرار کهنه نمیشود و شگفتی های آن پایان ندارد گوینده بقرآن
 راستگو است و حاکم بآن عادل و کسی که مخاصمه و احتجاج بقرآن
 کند پیروزمند میشود و کسی که دعوت بسوی قرآن کند براه راست
 هدایت میشود .

چگونه چنین قرآنی با این همه اوصاف که ذکر شد قابل فهم
 نباشد در این کلام شریف تصریح است بر اینکه هر کس هدایت از غیر
 قرآن بخواد گمراه خواهد شد اگر قرآن غیر قابل فهم است مسلماً
 باید از غیر قرآن هدایت بخواد و بنا بر این گمراه خواهد شد و این
 خود واضح است که گمراهی مسلمانان از این است که هدایت را از غیر
 قرآن خواستند و آراء و افکار خود را مدخلیت در دین دادند و مجادله ها
 کردند تا روزگار اسلام و مسلمین باینجا رسید که هر فرقه آندیگر را
 تکفیر میکند و چهارصد میلیون مسلمان بهیچ وجه اتفاق ندارند ، اگر
 مسلمانان مرجع را قرآن قرار دهند و دین را از آن اتخاذ کنند این
 بدبختی مبدل بسعادت و تفرق مبدل بوحدت خواهد شد .

خداوند میفرماید وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا
 وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ اِذْ كُنْتُمْ اَعْدَاءً فَاَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ
 فَاصْبِرْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْوَانًا .

دلیل عقل

۱ - اگر در قرآن آیاتی و کلماتی بود که کسی نمیفهمید خطاب بقرآن مانند آن بود که ترك زبان را بلغت فارسی دعوت و تبلیغ کنند و خود این امر سفاهت است قرآن میفرماید هذا بیان للناس ، چگونه بیان خواهد بود اگر کسی آنرا نفهمد ، چطور تصویر میشود که خداوند حکیم تکلم بکلماتی کند که کسی نفهمد ، واقعا گفتن این کلمات کاشف از حق گوینده یا کفر اوست که میخواهد قرآنرا از دست مردم بگیرد و بجای آن اباطیل نشر دهد .

۲ - مقصود از تکلم فهماندن است اگر مفهوم نباشد مخاطبه عبث و سفه خواهد بود و لایق شخص حکیم نیست .

۳ - رسول اکرم قرآن را معجزه خود قرار داد و تحدی فرمود و گفت اگر میتوانید مثل او یاده آیه مثل قرآن بیاورید ، اگر قرآن مفهوم نباشد تحدی غلط است

جمع میگویند

قرآن غیر قابل فهم است و بوجهی برآن استدلال کرده اند :

۱ - میگویند قرآن آیات متشابهه دارد و متشابهات قرآن را کسی غیر از حق تعالی نمیفهمد .

جواب میگوئیم متشابه قابل فهم است بلکه متشابهات قرآن برای هدایت نادانان و عامه نازل شده چنانکه بعد تحقیق خواهد شد .

۲ - میگویند اعمالی که ما را بدان تکلیف کرده اند دو قسم است قسم اول افعال است که ما مصلحت آنرا درک می کنیم مثل نماز و روزه و

ز کوة که نماز تواضع محض است و روزه امساك از شهوات و زکوة سعی در رفع حاجت بینویان است ، قسم دوم افعالی که مصلحت آنرا نمیدانیم مثل افال جمع که ما نمیدانیم چه مصلحتی در رمی جمره است و چه غایتی در سعی میان صفا و مروه ملحوظ شده است ، و محققین اتفاق دارند چنانکه پسندیده است حق متعال بندگانش را امر بقسم اول کند همچنین نیکو است امر بقسم ثانی بجهت اینکه قسم اول کمال انقیاد و اطاعت در او موجود نیست احتمال دارد عقل او را وادار بعمل کند چون مصلحتش را دریافته اما در قسم دوم که مصالح آنرا نداند اطاعت و فرمان برداری دلالت بر کمال انقیاد و نهایت تسلیم را دارد چون مصلحت را نمیداند و اطاعت می کند و در این اعمال انقیاد محض و اطاعت صرف است .

وقتی در افعال جایز شد که ما ندانیم و اطاعت کنیم چرا در اقوال جایز نباشد که خداوند کلامی بگوید که بعضی از آنرا بفهمیم و بعض دیگر را درك ننمائیم و متوجه مقصود نشویم و غرض انقیاد و اطاعت باشد جواب گوئیم : واقعا قیاس مع الفارق غریبی است از قیاسش خنده آمد خلق را - فرق است میان افعال و اقوال ، غایت در افعال عمل و اطاعت است و غایت در اقوال فهم و تدبیر است و چون مقصود از افعال عمل است میشود نفهمیده و کور کورانه اطاعت کرد اما مقصود در اقوال تنویر عقل است تا فهمیده نشود اثری بر آن مترتب نمیشود و کلماتی را که انسان نفهمد چگونه تصویر میتوان کرد اثری بر آنها مترتب شود .

۳ - این وجه اعجاب از همه وجوه است که میگویند اگر انسان واقف بمعنی قرآن شد و احاطه بدقایقش پیدا کرد دیگر منزلت و قیمتی ندارد اما وقتی که واقف بمقصود نشد باقطع باینکه متکلم احکم الحاکمین

است همیشه متفکر و متذکر خواهد بود و لب تکلیف اشتغال قلب است
بذکر خدا .

جواب میگوئیم : این دلیل بسیار جاهلانه است و زن بچه مرده
بآن میخندد و فکر کردن در کلامی که هیچ وقت فهمیده نمیشود
چگونه فکر و ذکر است ، غرض از فکر انتقال از معلوم تصویری یا تصدیقی
بمجهول و روشن شدن عقل است بدرك حقایق ، سبحان الله سرگردانی
چگونه کمال و بی فهمی چطور سعادت است - الحمد لله بل اکثرهم
لا یعلمون .



فهمیدن قرآن مبتنی

بر شناسائی اسباب نزول است

و دلیل برای نمطلب دو امر است .

۱ - اینکه مدار علم معانی و بیان (۱) بر معرفت مقتضیات احوال است در حال خطاب از جهت نفس خطاب و گوینده و مستمع زیرا فهم کلام واحد در حالات مختلف مختلف است و بحسب مستمع تغییر میکند ، و جهات خارجی و قراین حالیّه و مقالیه در فهم کلام مدخلیت تام دارد مثلا کلمه استفهام يك لفظ است و معانی مختلف پیدا میکند از تقریر و توییح و غیر آن و مثلا امر گاهی معنی اباحه و گاهی تهدید و تعجیز و اشباه آن را دارد و لفظ دلالت بر تمام مراد نمیکند مگر بتوسط امور خارج از لفظ و عمده آن مقتضیات احوال است و هر حالی را نمیشود نقل کرد و هر قرینه ای در نفس کلام موجود نیست و تازمانیکه قراین و حالات معلوم نباشد فهم کلام ممکن نخواهد شد پس معرفت اسباب نزول و شأن تنزیل آیات که در چه مورد وارد شده است رفع این مشکل را خواهد کرد و این از مویدات فهم کتاب خداست .

۲ - ندانستن اسباب نزول انسانرا در شبهه و اشکال می اندازد و نص ظاهر را محمل میکند و اختلاف در آن تولید میشود و روایتی که ابو عبیده از ابراهیم تیمی نقل میکند مؤید این معنی است میگوید:

(۱) علم معانی و بیان علاوه بر آنکه کلام عرب از آن فهمیده میشود اعجاز قرآن بدان شناخته میشود .

عمر روزی با خود حدیث نفس میگرد و میگفت چگونه اَمت پیغمبر (ص) اختلاف میکنند و حال اینکه پیغمبر شان یکی و قبله شان نیز یکی است ابن عباس حضور داشت و گفت قرآن بر ما نازل شد و خواندیم و یاد گرفتیم و دانستیم که در چه مورد نازل شده است ، اما بعد از ما مردمی که میآیند نمیدانند و همچنین درك نمیکنند مقتضیات احوال چه بوده است ، رأی خودشان را در فهم قرآن مدخلیت میدهند و اختلاف پیدا میشود و قتیکه اختلاف شد بمقاتله و کشتن یکدیگر میپردازند ، عمر وقتی این کلمه را از ابن عباس شنید غضب کرد و از نزد خود خارجش نمود ، ابن عباس خارج شد عمر نظر کرد دید ابن عباس صحیح گفته است ابن عباس را خواست و گفت آنچه را گفתי تکرار کن ابن عباس اعاده مطلب کرد ، عمر کلام ابن عباس را فهمید و عجب کرد و بر این مطلب از کتاب خدا شاهد بسیار است :

۱ - لفظ قنوت است که معانی متعدد دارد از خشوع و عدم التفات و ذکر و غیر اینها :

خداوند میفرماید وَ قُومُوا لِلَّهِ فَأَنْتُمْ ، و در اینجا قنوت بمعنی سکوت و حرف نزدن نماز گزاران است بایکدیگر رسول اکرم (ص) میفرماید
 إِنَّ هَذِهِ الصَّلَاةَ لَا يَصِحُّ فِيهَا شَيْءٌ مِنْ كَلَامِ الْآدَمِيِّينَ إِنَّمَا هِيَ
 قُرْآنٌ وَ تَسْبِيحٌ .

در این نماز چیزی از کلام آدمیین صحیح نیست ، چون نماز قرآن و تسبیح است - پیش از نزول این آیه نماز گزاران هنگام نماز تکلم میکردند ، این آیه تکلم بایکدیگر را در هنگام اداء نماز نهی فرمود

پس فهم لفظ قنوت در این آیه مبتنی بر دانستن سبب نزول است .

۲ - عمر قدامه بن مظعون را والی بحرین کرد ، جارود نزد عمر آمد و گفت قدامه شراب خورده و مست شده است عمر گفت شاهد قضیه کیست جارود گفت ابو هریره بعد عمر بقدامه گفت حد خدا را بر تو جاری میکنم قدامه گفت چگونه مرا حد میزنی و حال اینکه کتاب خدا میان من و تو حاکم است ؟ عمر گفت در کدام مورد از کتاب خدا حد از تو ساقط شده است ؟ قدامه گفت خدا میفرماید: لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۱)

من از مؤمنین بخدا و عاملین بشریعت مصطفی هستم بارسول خدا در بدو احد و خندق بودم ، پس از کسانی هستم که مصداق آیه اتقوا و آمنوا و احسنوا میباشند عمر گفت جوابش را بگوئید ابن عباس گفت این آیه مبارکه برای گذشتگان عذر است و بر سایرین حجت ، عذر گذشتگان اینکه خدا را پیش ز تحریم شراب ملاقات کردند و حجت بر دیگرانست

(۱) آورده اند که چون آیه حرمت نازل شد بعضی از صحابه گفتند بارسول الله حال برادران ما که شراب خوردند و اکنون مرده اند چون باشد این آیه نازل شد بر آنانکه ایمان بخدا آوردند و عمل شایسته کردند گناهی نیست از آنچه خورده اند و برایشان حرام نبوده و برزندگان که پیش از نهی شراب خوردند گناهی نیست اگر پرهیز کنند و ثبات ورزند بر ایمان و اعمال صالحه کنند پس پرهیز از محرمات کنند و ایمان بیاورند بتحریم آن پس ثابت و مستقر باشند بر تقوی و احسان کنند و خداوند نیکوکاران را دوست دارد .

که مرتکب این امر شنیع نشوند حقتعالی میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا إِنَّمَا النَّعْمُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ
عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱)

ج - شخصی نزد ابن مسعود آمد و گفت مردی را در مسجد دیدم
که قرآن را به رأی خود تفسیر میکرد و آیه مبارکه فَاذْقَبْ يَوْمَ تَأْتِي
السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ يَعْتَشِي النَّاسُ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ رَبَّنَا اكشِفْ
عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ را بدین قسم تفسیر میکرد که روز قیامت
دودی خلیق را احاطه میکند و همگی مبتلا بزکام میشوند، ابن مسعود
گفت کسی که چیزی را میداند بگوید و نمیداند نگوید، خدا میداند
این آیه مبارکه در مورد خاصی نازل شد و آن این بود که رسول اکرم
قریش را نفرین کرد که خداوند بقحط و غلاء مبتلایشان کند و دعای
پیغمبر مستجاب شد و قریش مبتلا بقحط و مشقت سختی شدند که
استخوان میخوردند و از بدبختی و مصیبت زیاد شخص وقتی نظر با آسمان
میکرد میان خود و آسمان دود تاریکی میدید و این آیه مبارکه
خبر است که حق تعالی به پیغمبرش داده است - معنی این آیه : منتظر
باش ای پیغمبر روزی که بیاورد آسمان دود ظاهر و هویدا که فرا گیرد
و احاطه کند مردمرا، بعد از مشاهده آن گویند اینست عذاب دردناک
پروردگار ما از ما عذاب را دور کن که ما گروندگانیم . و بعد از ابتلای

(۱) ای گروه مؤمنان شراب و قمار و بتها و سنگهاییکه بر آن قربانی
میکندند و تبرهای اقداح پلید است و از عمل شیطان، دوری کنید از اینها شاید
رسنگار شوید .

بعذاب نزد پیغمبر سوگند خوردند که بعد از رفع عذاب ایمان میآوریم
پیغمبر دعا کرد و عذاب رفع شد اما مشرکین بر شرک خود باقی ماندند.

فهم قرآن محتاج بشناختن

احوال عرب در آن عصر میباشد

و چون ثابت شد که باید متدبر در قرآن اسباب نزول را بداند
لازم است که برحالات عرب از گفتار و کردار و عادات آنان کاملاً مطلع
باشد چون قرآن بزبان عرب نازل شده و قوم عرب را مخاطب ساخته
است؛ از آنجائیکه بدون اطلاع ازحالات عرب فهم بعض از آیات مشکل
است در شك و شبهه خواهد افتاد و ما چند شاهد از قرآن در اینجا
ذکر میکنیم.

۱ - رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا اِزَابِوِیُوسُفَ مَنقُولَسْت

که این آیه در مورد شرک نازل شد، چون مردم تازه مسلمان بودند و
عادت بشرک داشتند هر وقت میخواستند اراده توحید کنند در شرک
واقع میشدند مثلاً در شداید و تقلب احوال نسیان و خطا کرده و غیر
خد را ندا مینمودند، پس خطاء و نسیان مذکور در این آیه مورد شرک
بخدا است.

معنی آیه: پروردگارا ما را بعقوبت مگیر اگر فراموش کردیم
یا خطا نمودیم و بی قصد مرتکب گناه شدیم.

۲ - یَنخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ (۱) و همچنین آمِئْتُمْ مَنْ فِي

۱ - یعنی ملائکه از عذاب پروردگارشان که در فوق ایشانست میترسند.

السَّمَاءِ أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ (۱)
و شبیه این آیات .

چون مشرکین غیر از خدای جهان خدایانی در زمین قایل بودند
اگر چه معترف بر بوبیت حقتعالی هم بودند، این آیات اختصاص داد خدا را
بفوق برای اینکه آگاه کند خدایان زمین خدا نیستند و لفظ فوق و من
فی السماء نمیخواهد برای خداوند اثبات جهت فوق کند .

۳ - وَأَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشَّعَرِ یعنی همانا او پروردگار ستاره شعری
است تعیین این کوکب برای این بود که ابو کبشه قبیله خزاعه را بعبادت
ستاره شعری دعوت کرد و عرب غیر از شعری ستاره دیگری نپرستید .

قرآن آنچدر اکت متعلق

بدین و شریعت است در بر دارد

و دلیل بر این مطلب سه امر است :

- ۱ - نصوص قرآن شاهد بر مدعا است قول خدایتعالی : **الْيَوْمَ
أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي** (۲) و همچنین
وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ (۳) و امثال آن از آیات دیگر .
- ۲ - احادیث وارده از اهل بیت عصمت و طهارت .

(۱) آیا از کسانیکه در آسمانست ایمن شدید که فرو فرستد بر شما بادی یاریگ
ریزه پس زود بدانید بیم کردن من چگونه بود .

(۲) یعنی امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم نعمت خود را بر شما .

رُوِيَ فِي الْكَافِي بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُرَازِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ إِنَّ
اللَّهَ أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ تَبْيَانَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى وَاللَّهِ مَا تَرَكَ اللَّهُ
شَيْئًا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْعِبَادُ حَتَّى لَا يَسْتَطِيعَ عَبْدٌ يَقُولَ لَوْ كُنَّا
أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ إِلَّا وَقَدْ أَنْزَلَهُ اللَّهُ فِيهِ .

در کافی از حضرت صادق روایت میکنند که فرمود خداوند تعالی
قرآن را نازل فرمود و در آن بیان هر چیزی هست و قسم بخدا که در
قرآن حق متعال آنچه را که بشر بدان محتاج است فروگذار نکرده است
بقسمیکه هیچ بنده نمیتواند بگوید کاش این مطلب در قرآن بود مگر
اینکه خداوند آنرا بیان فرموده است .

وَإِسْنَادِهِ عَنْ عَمْرِو بْنِ قَيْسٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ
إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَدَعْ شَيْئًا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْأُمَّةُ إِلَّا أَنْزَلَ فِي كِتَابِهِ
وَ بَيْنَهُ لِرَسُولِهِ وَ جَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ حَدًّا وَ جَعَلَ عَلَيْهِ دَلِيلًا
يَدُلُّ عَلَيْهِ وَ جَعَلَ عَلَيَّ مِنْ تَعْدِي ذَلِكَ الْحَدَّ حَدًّا .

از حضرت باقر روایت شده است که فرمود آنچه امت بآن محتاج
میباشد در کتابش بیان کرده و برای پیغمبرش ذکر فرموده و هر چیزی
برایش حدی قرار داده و دلیلی دال بر او معین فرموده و برای کسیکه
از این حد تجاوز کند نیز حدی مقرر نموده است .

وَإِسْنَادِهِ عَنْ حَمَّادٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ مَا مِنْ

شَیْءٍ إِلَّا وَفِيهِ كِتَابٌ أَوْ سُنَّةٌ

حضرت صادق فرمود هیچ چیزی نیست مگر اینک که کتاب خدا یا سنت پیغمبر آنرا متعرض است .

وَبِإِسْنَادِهِ عَنِ أَبِي الْجَارُودِ قَالَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ إِذَا حَدَّثْتُكُمْ بِشَيْءٍ فَاسْئَلُونِي أَيْنَ هُوَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ ثُمَّ قَالَ فِي بَعْضِ حَدِيثِهِ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ نَهَى عَنِ الْقَيْلِ وَالْقَالِ وَفَسَادِ الْمَالِ وَكَثْرَةِ السُّؤَالِ فَقِيلَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ أَيْنَ هَذَا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ لِأَخِيرٍ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ أَلَا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَقَالَ لَا تُؤْتُوا الشُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمْ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا وَقَالَ لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدِّلَكُمْ تَسْوَأَكُمْ .

حضرت باقر میفرماید وقتی شما را خبر دادم بچیزی از من سؤال کنید چه مدرکی از کتاب خدا داری و در بعضی از سخنانش فرمود که رسول اکرم از قیل و قال و فساد مال و سؤال زیاد نهی فرمود گفته شد ای پسر پیغمبر دلیل شما از کتاب خدا چیست فرمود دلیل بر نهی از قیل و قال آیه لاخیر النخ و دلیل بر فساد نکردن اموال و لا تؤتوا النخ و دلیل بر نهی از سؤال لا تسألوا النخ .

۳- تجربه شاهد بر مدعا است و آن اینک که هیچ عالمی در مسئله‌ای محتاج بقرآن نمیشود مگر آنکه اصل آنرا در قرآن می‌یابد و کسانی که در شریعت قیاس را معتبر میدانند مانند امامیه و ظاهریه در هیچ مسئله نمی‌مانند و اصل آنرا از کتاب خدا می‌یابند ، ابن حزم

ظاهری میگوید بابی از ابواب فقه نیست مگر اینکه اصلی در کتاب خدا یا سنت رسول دارد .

و تحقیق در این مسئله که در قرآن بیان همه چیز است مراد بیان آنچه متعلق بدین و شریعت است میباشد، چون انسان را دو عقل است عقل نظری و عقل عملی بعبارت دیگر قوه علامه و قوه عماله، قوه علامه مبدأ آراء و عقاید انسانی و قوه عماله مبدأ اعمال و افعال اوست و بواسطه این دو قوه است که آدمیزاد را عقایدی و اعمالی میباشد و هیچ فردی نمیتواند بی عقیده و عمل زندگانی کند، آراء و اعمال انسان اگر حق و زیبا باشد او را بسعدت کبری میرساند و اگر باطل و زشت باشد شقی دنیا و آخرتش میگرداند.

قرآن کتابی است آسمانی که برای تصحیح عقاید و تعدیل اعمال و افعال بردل پاک رسول اکرم نازل گردیده و غرض از قرآن این است که عقاید باطله و موهومات و خرافات را از دماغ بشر خارج کرده بجای آن عقاید صحیح و آراء متقن را جایگزین فرماید و همچنین عنایت کامل باصلاح عمل دارد، کردارهای بد را نهی میکند و بکردار صحیح و عدل و انصاف امر میفرماید، پس تمام قرآن مشتمل است بر اصلاح علم و عمل، خداوند میفرماید: **الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ آمَنُوا**

بِهِ وَ عَزَّوَهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ .

یعنی: آنانی که که از روی صدق پیروی میکنند فرستاده‌ای را که پیغمبری امی است یعنی نانویسنده و ناخواننده آن پیغمبری که میابند اسم او را نوشته در توریه و انجیل، این پیغمبر امی ایشان را بمعروف امر میکند و از منکر نهی میفرماید برایشان مطعومات پاکیزه را حلال میگرداند و خورشهای پلید را حرام میفرماید و بارگران تکالیف سخت را ازدوششان بر میدارد و کم میکند و زنجیرهای موهومات و خرافات و بندگی غیر خدا را از گردنشان بر میدارد، پس آن کسانی که باین پیغمبر گرویدند و تعظیم کردند و یاریش نمودند و نوری را که با او فرستادیم (قرآن) پیروی کردند، آن گروه رستگارانند.

خلاصه کلام قرآن جامع مسائل دین و شریعت است پس اگر گفته شود قرآن در آن بیان هر چیزی میباشد مراد آنچه متعلق بدین و شریعت است، قرآن کتاب تعلیم و تربیت است قرآن شفای امراض روح است، وَ نُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ، و وظیفه رسل بیان دین و تشریح قانون میباشد، قرآن برای تربیت نفس بشر و تقویت عقل انسان نازل شد، کتاب طبیعی و ریاضی و تاریخ نیست، هنگامی که عقل قوی گردید و نفس متخلق باخلاق فاضله شد بنابر احتیاجاتش علوم و صنایع دیگر را تحصیل میکند، اینک میفرماید قرآن در آن بیان هر چیز است اشاره بهمین معنی است، مراد از هر چیزی این نیست که خواص اشیاء را بگوید یا جبر و مقابله بیان کند یا میکروب

شناسی بیاموزد و یا ساختن توپ و اتومبیل و برق را تعلیم فرماید تحقیق در این قسم علوم و وظیفهٔ رسل نیست و مقامش دون رتبهٔ قرآنست، قرآن انسان درست میکند، غرض از قرآن این است که مردم را بر شد حقیقی برساند، وقتی رشید شدند هر کاری کنند صحیح و هر علمی بیاموزند پسندیده است، خداوند میفرماید: **هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ .**

اوست خدائی که در میان امیین رسولی مثل ایشان درس نخوانده برانگیخت تا آیات خدا را برایشان تلاوت کند و آنانرا تزکیه میکند و کتاب و حکمت میآموزد و بتحقیق آنان پدش از بعثت در گمراهی آشکاری بودند.

در اینجا محتاجیم به بیان يك مثل ساده ای تا مطلب خوب روشن گردد، اگر بقراط ابو الطب بگوید در کتاب قرابادینم^(۱) همه چیز را بیان کردم واضح است که مراد آنچه متعلق بطب و علاج است میباشد، شما اگر از کتاب بقراط فن نجاری یا فقه و سیاست مدن را بخواهید این کاشف است که کلام بقراط را نفهمیده و مقصد کتابش را ندانسته اید، بقراط فقط آنچه متعلق بعلاج است گفته.

همچنین قرآن که میگوید همه چیز در این کتابست باید بفهمی آنچه متعلق به هدایت و مصلح علم و عمل است بیان فرموده، اکنون اگر از قرآن میکروب شناسی یا ستاره شناسی یا فن تاریخ و غیر آن بخواهی

۱ - قرابادین معرب کرابادین (یعنی این دوا برای که مفید است) میباشد که در لغت فرنگی مبدل بترابوتیک شده است

غلط رفته‌ای، وظیفه رسل را در نیافتته‌ای - بلی گاهی قرآن از خلقت ستارگان و آفتاب و ماه و کوهها و گیاهها و دریاها سخن میراند، باید بدانی که اینها را شاهد بر ربوبیت میگیرد و باین طریق اثبات صانع میکند و بنظر در کون و خلقت بشر را متوجه بخالق جهان میگرداند نه اینکه مرادش بیان تاریخ طبیعی یا انسان شناسی و گیاه شناسی باشد، غایت بالذات دعوت خلائق بخدای جهان و پاک کردن نفوس ازار جاس معاصی و دمیدن روح انسانیت در کالبد بشر و زنده کردن انسان از مرگ جهل و اخلاق رذیله است. خداوند میفرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ - و همچنین میفرماید: مَنْ عَمِلْ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْتَاهِي وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

احکام شریعت در قرآن کلی و محتاج بسنت است

استقراء معتبر ثابت میکند که بیشتر احکام آورده در کتاب خدا کلی است و باید این کلیات را مبینتی باشد، و آنچه جملات کتاب خدا را بیان کند و شارح کلیات آن باشد همانا سنت است و بدون سنت نبی نمیشود قرآن را فهمید، خداوند میفرماید: وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ

لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ (۱) و جامعیت قرآن با این اختصار بجهت همین است که قرآن کلیات را دربر دارد و بتمام شدن قرآن شریعت و دین هم کامل شد: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ.**

و این احتیاج شدید بسنت با توجه کوچکی بقرآن واضح و هویدا میشود، مثلاً می بینید که تمام جزئیات نماز و روزه و زکوة و نظایر اینها و احکام آن در قرآن بیان نشده و همچنین است فروع عادیات و سیاسات مثل نکاح و عقود و قصاص و دیات و حدود و غیر اینها، پس بنا بر این مسلم است که باید سنت جزئیات را بیان کند و بدون سنت پیغمبر عمل به کتاب خدا ممتنع است.

و دلیل بر حجیت سنت از کتاب خدا واضح و هویدا است چنانکه خداوند میفرماید: **وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ**، پس استنباط از قرآن بدون نظر در شرح که سنت میباشد جایز نیست، ناچار باید در فهم قرآن مراجعه بسنت کرد، رسول اکرم میفرماید: **إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ سُنَّتِي أَوْ وَ عِترَتِي**، یعنی من در میان شما دو چیز سنگین یا نفیس قرار دادم کتاب خدا و سنت (یا عترت) خودم را.

و مراد از عترت ائمه از اهل البیت است، چون عترت بیان سنت را میکند و در واقع عین سنت است و آنچه مأثور است که علم قرآن نزد آل محمد میباشد مراد این است که بیان سنت پیغمبر نزد اهل بیت است در اینجا مطلبی است و آن این است که ما در شریعت و احکام

۱ - و فرستادیم بسوی تو قرآن را تا اینکه بیان کنی برای مردم آنچه را که بسوی ایشان فرستاده شده است.

محتاج بسنت هستیم ، اما در مسائل اعتقادی مثل اثبات صانع جهان و توحید و نبوت و معاد چون قرآن کاملاً متعرض آن شده است و حتی جزئیات را بیان فرموده و بر اهین ساطعه بر آن اقامه نموده احتیاجی در اینجا بهیچوجه بسنت نداریم و چون معلوم شد که مباحث قرآن کلی است و بدون مراجعه بسنت فهم آن ممنوع است پس بطلان قول مردمی که غرضشان تخریب اسلام است و در آخرت نصیبی نداشته و خارج از جماعت مسلمینند واضح شد که میگویند در قرآن بیان هر چیزی هست و ما محتاج بسنت نیستیم و قرآن را تأویلات خنکی کرده هوای خود را مدخلیت در فهم کتاب خدا میدهند - و مراد از سنت کردار و گفتار و اقرار یا تقریر نبی است **لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ**.

فعل و قول نبی واضح است ، مراد از تقریر آنست که در محضر پیغمبر فعلی یا قولی از کسی صادر شود و نبی اکرم با علم و قدرت بر نبی از آن ممانعت نفرماید ، آن فعل و قول جایز است و صلی الله علی سیدنا و آله الطاهرين .

قرآن را ظهري

و بطنی است

بعضی گمان کرده اند قرآن را باطن و ظاهری است و احادیثی هم در این موضوع نقل کرده اند چنانکه در حدیث مرسل از رسول خدا منقولست که فرمود: **مَا أَنْزَلَ اللَّهُ آيَةً إِلَّا وَهِيَ ظَاهِرٌ وَبَطْنٌ وَهَمَّجِينِ**

روایت دیگر که: **إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ بَطْنًَا وَ لِبَطْنِهِ بَطْنًا إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ** که این دو حدیث برای قرآن بطن ثابت میکند و تا هفتاد بطن هم گفته‌اند.

اگر مراد از ظاهر مفهوم عربی و مراد از باطن فهم مقصد حق تعالی از فرستادن کتابست ببیان واضح‌تر مراد متکلم را دست آوردن و مقصد از خطاب را فهمیدن باشد این معنی پسندیده و درغایت اتقانست. و اگر مراد از باطن قرآن معنائیست زاید بر معنا و مقصدی که اصحاب پیغمبر فهمیدند و تا بعین تدبیر در آن کردند این دعوائیست محتاج بدلیل و برهان و ما در اینجا تحقیق مطلب را بطوری که رضای خدا و رسول در آنست بنظر قارئین میرسانیم:

۱ - احادیثی که در این باب وارد شده که قرآن هفت یا هفتاد بطن دارد این احادیث مرسل است و بهیچ وجه حدیث صحیح در این باب نداریم.

۲ - این احادیث اسمعیلی و از مجعولات فرقه باطنیه است که در تفاسیر و کتب اسمعیلیه ذکر شده، چنانکه در کتاب اخوان الصفاء که نویسنده‌گانش از زعمای باطنیه‌اند مسطور است که کتب آسمانی تمزید ظاهری دارد که آن معانی الفاظ است و دارای تأویلاتی مخفی است که آن معانی معقوله میباشد و همچنین واضعین شرایع احکامی ظاهر و جلی دارند و اسراری باطنی و خفی - و در خطط مقریزی در دعوت ششم از دعوات نه‌گانه اسمعیلیه میگوید و قتیکه مدعو بر تبه پنجم رسید داعی شروع میکند در تفسیر معانی شرایع اسلام از نماز و روزه و زکوة و حج و طهارت و غیر اینها از واجبات باموریکه مخالف ظاهر است و

هنگامیکه زمان دعوت طول کشید و مدعو معتقد شد که وضع احکام شریعت بر سبیل رمز است و سیاست عام در آن ملاحظه شده و اینکه شرایع معنائی دارد غیر از معنی ظاهر شخص داعی او را دعوت بکلمات افلاطون و ارسطو و فیثاغورث میکنند .

غزالی در کتاب مفاض الباطنیه میگوید: مرتبه فرقه باطنیه پست تر از هر فرقه گمراهی است، چون هیچ فرقه ای نیست که مذهب را بخود مذهب نقض کند و دین را بنفس دین باطل گرداند جز فرقه باطنیه که الفاظ دین را از معنای اصلی خود تغییر میدهند و میگویند اینکلمات رمز است، و باید دانست که مذهب اینان ابطال نظر و استدلال است .

و نیز در آن کتاب میگوید: کلام مختصر این است که باطنیه چون از منصرف کردن مردم از قرآن و سنت عاجز شدند بتأویلهائی که روحش ابطال شرایع است تمسک جستند و کتاب خدا را بدخواه خود معنی کردند .

باطنیه این اعتقاد را که قرآن دارای ظاهر و بطن است از فرقه یهود اتخاذ کردند چنانکه شهرستانی در ملل و نحل میگوید یونغانیه منسوبند به یونغان که شخصی یهودی بود از شهر همدان و اسمش یهودا میگفت تورات باطنی و ظاهری و تنزیلی و تأویلی دارد و بتأویلاتش در تورات مخالفت با جمیع یهود نمود، و تأویلات کاشی نیز که معروف بتفسیر محی الدین است تمامی قرآن را بر طریق باطنیه تأویل کرده بمعناهایی که هیچ يك از اصحاب پیغمبر و سلف صالح از آن خبر ندارند .

و اگر درست دقت شود تأویلات خنکی که باطنیه ابداع کرده و بعضی از متصوفه متابعت نموده و جماعتی از اخباریه امامیه فهمیده یا

فهمیده معتقد بآن شده اند لطمه بزرگی باسلام زد و سبب پیدایش مهدیها شد و در نتیجه اسلام را ضعیف کرد و مسلمانان را پراکنده نمود .
نتیجه کلام اینکه اگر مراد از باطن بیانیست که باطنیه کردند خلاف عقل و منطوق و حقیقت کفر و ضلالت است و اگر مراد از باطن مقصد و مراد قرآنست خود معنائی صحیح و پسندیده میباشد .

مراد از ظاهر مفهوم عربی و مراد از باطن فهم مراد و مقصد قرآنست

هر معنای عربی از مسائل معانی و بیان که فهم قرآن مبتنی بر آن میباشد داخل در ظاهر قرآنست و اینمطلب بذکر امثله ای از کتاب خدا واضح میشود مانند فرق میان ضیق و ضایق در قول خدایتعالی **يَجْعَلُ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا - وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ** که ضیق صفت مشبیه است و دلالت بر ثبوت و دوام میکند و ضایق اسم فاعل و دلالت بر تجدد و حدوث دارد و امریست عارضی - و فرق میان یا ایها الذین آمنوا که مدنی است و یا ایها الذین کفروا که مکی میباشد و یا ایها الناس و یا بنی آدم که هر دو مخاطب کافه ناس میباشد .

و فرق میان رفع در سلام و نصب در سلاماً و امثال اینها که نزد علمای بیان مسلم است - و هنگامیکه قرآن بر ترتیب لسان عرب مفهوم شد مسلماً ظاهر قرآن نیز دانسته میشود .

و هر معنائی که از قرآن شخص را مؤدب با آداب و متخلق باخلاق فاضله و متّصف بصفات بندگی و اعتراف بر ربوبیت خالق جهان گرداند آن باطن قرآنست چون مقصد و مقصود قرآن دمیدن روح انسانیت و متوجه

کردن خلایق بخالق جهانست و اینمطلب واضح میشود بذکر امثله ای چند:
 هنگامیکه این آیه نازل شده **مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً** یعنی کیست آنکه بخلوص نیت وام دهد خدایرا (یعنی بندگان در مانده اورا که وام خواهند) و ام دادنی نیکو (یعنی در وام دادن تعجیل کند و منت ننهد) پس خدایتعالی مضاعف گرداند و زیاده بر زیاده سازد خیر آن قرض را برای او - ابوالدحداح گفت خداوند کریم و بی نیاز است و از ما قرض میخواهد، باطن و مقصد آیه را فهمید، اما شخص یهودی گفت ان الله فقير و نحن اغنياء یعنی خداوند فقیر است و ما بینیازیم پس ابوالدحداح باطن قرآن را درك کرد و شخص یهودی از ظاهر قرآن تجاوز نکرده و استقراض خداوند بی نیاز را بر استقراض بنده بینوا حمل نمود.

و از این قبیل میباشد عباداتی که شارع بدان امر کرده و منهیاتی که از آن نهی فرموده است، خداوند متعال تمامی اینها را طلب نمود تا شکر نعمتهایش را بجای آورند چنانکه میفرماید: **وَجَعَلَ لَكُمْ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ** یعنی قرارداد برای شما گوش و چشمها و دلها را شاید شما شکر کنید، و در آیه دیگر میفرماید: **قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ** و شکر ضد کفر است پس ایمان و فروعش شکر است، و قتیکه مکلف بقصد شکر زیر بار تکلیف وارد شد پس این شخص مراد از خطاب را فهمیده و در باطن قرآن تدبر کرده است، و چونکه فهمیدیم لب نماز و باطن عبادات شکر نعمت رب و خشوع در مقابل خالق جهانست

پس هر عبادتی که خالی از خشوع و خضوع باشد از مقصد قرآن و باطن آن دور است .

و همچنین باطن آیات زکوة و مقصد شارع از تشریح زکوة و انفاق مال اولاً اصلاح نفس شخص مال دار است تا ملکه سخاوت را در نفس آن شخص ایجاد کند و رذیله بخل را از او خارج فرماید و ثانیاً ترفیه حال فقراء و تنگدستان و اعانت به بیچارگان که پر از نفع دو جهانست و فواید دیگری دارد که محتاج بذکرش نیستیم .

اکنون اگر شخص حیلہ کند و مال خود را پیش از گذشتن سال بزن یا فرزندش ببخشد برای آنکه از زکوة فرار کند و آن را بمستحقین نرساند مسلماً این عمل خلاف باطن و مقصد قرآنست .

یا کسیکه اراده طلاق دارد برزنش سخت گرفته او را در تحت شدت قرار دهد تا زن بیچاره از مهر و حقوق زوجیت خود صرف نظر نماید مسلماً این عمل خلاف دین و مقصد سید المرسلین است .

و از این قبیل است حیلہ هائی که در خوردن رباء و گرفتن مال مردم میکنند و تصورشان چنین است که باین وسایل رباء حلال خواهد شد - بدبختانه این امر شنیع بخلاف مقصد قرآن و باطن دین در میان مقدس نماها بدترین صورتی شایع است .

و همچنین خوارج باطن کتاب و مقصد دین را نفهمیده امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را تکفیر کردند و گفتند علی خلق را در دین خدا تحکیم کرد و حال آنکه خداوند میفرماید **إِنَّ الْحَكْمَ لِلَّهِ** و نیز گفتند علی خود را از امارت مؤمنین معزول کرد پس در این هنگام امام کافرین است ، اگر خوارج تدبیر در کتاب خدا کرده و مقصد قرآن را

میفهمیدند تحکیم خلق را در دین تجویز مینمودند چنانکه خداوند
میفرماید **يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنْكُمْ** و همچنین **فَاَبْعَثُوا حَكَمًا مِّنْ
اَهْلِهِ وَ حَكَمًا مِّنْ اَهْلِهَا** و میفهمیدند که **اِنَّ الْحُكْمَ اِلَّا لِلّٰهِ** مخالف
تحکیم نیست و جسارت بمقام مقدس امیرالمؤمنین نمیکردند و خود و عالم
اسلام را ببدبختی نمیکشاندند.

و همچنین فرقه مجسمه بجهت عدم تدبیر در آیات و جمود بظاهر
کتاب و نفهمیدن باطن و مقصد قرآن آیات وارده در قرآن راجع بصفات
خدا را حمل بظاهرش نمودند و از برای خداوند دست و چشم و گوش
و وجه قایل شدند و رب را بخلق قیاس نمودند، در نتیجه گرفتار تجسیم
شده متشابهاات را گرفتند و بمحکم مراجعه نکردند که خداوند میفرماید:
لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ

خلاصه کلام مراد از باطن قرآن مقصد و مقصود این کتاب مقدس
است - عجب تر آنکه مراد از باطن را بصورت دیگری در آوردند و بهوای
نفس و اغراض شخصی و سیاسی باطن قرآن تابع هوسهای مردم گردید
مثل آنکه گفتند در آیه **ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا مَا بَعُوْصَةً** مراد از بعوضه علی
امیرالمؤمنین است و همچنین در آیه **اُنْظُرْ اِلَى الْاِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ**
مراد از شتر را نیز علی قرار دادند - بدین ترهات و موهومات تحریف
غریبی در دین کردند و هر منکر و قبیحی را بقرآن چسبانند.

برای هر يك از ظاهر و باطن قرآن شرطی است
 شرط ظاهر آنستکه موافق لغت عرب باشد
 و مخالف با شرع نباشد

اشکالی نیست براینکه مراد از ظاهر مفهوم عربی است، چون از ضروریاتست که قرآن بزبان عربی آشکار نازل شده است، خداوند میفرماید: وَ هَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ. بنابراین در فهم ظاهر عربی هیچکس اختلاف ندارد و آنچه مختلف فیه است باطن و مقصد قرآنست و شرط فهم ظاهر قرآن اینستکه بر زبان عربی محض جاری شود پس هر معنائیکه از قرآن بر غیر زبان عربی استنباط شد آن معنی از قرآن نیست. مثل اینکه بیان بن سمعان دعوی پیغمبری میکرد و میگفت شاهد من اینستکه خداوند اسم مرا در قرآن ذکر کرده که میفرماید هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ .

و همچنین فرقه منصوریه گفتند مراد از آیه وَ اِنْ يَرَوْا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ (یعنی اگر به بینند پاره ای از آسمان را فرود آورده بر سر ایشان از فرط عناد و استکبار گویند که قطعه آسمان نیست بلکه ابریست درهم بسته و برهم چسبیده) ابی منصور است که منصوریه منسوب باو هستند - و نیز عبیدالله شیععی مسمی بمهدی هنگامیکه مالک افریقا شد و مستولی بر آن گردید دو رفیق داشت از کتنامه که ناصر و همراه او بودند یکی نامیده میشد بنصرالله و دیگری بفتح باین دو رفیقش گفت اسم شما دو نفر در قرآنست آنجا

که میفرماید اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَتَصَرَّفَ قَيْسِي فِي رَأْسِ آيَةِ مَبَارَكِهِ
كِرْدُ وَ آيَةِ مَبَارَكِهِ كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ رَا مَبْدَلِ كِرْدِ بِي
كُتَامَهُ خَيْرِ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ وَهَمِچْنِينَ بَابِيهِ وَبِهَائِيهِ وَازَلِيهِ آيَاتِ
قُرْآنِ رَا بَا تَاوِيَلَاتِ مَنكَرِ وَخَنِكَ مَنطَبِقِ بَرَا شَخَاصِي نَمُودَنَدِ .

و بعضی از جاهلین بقواعد عرب گفتند قرآن نه زن عقدی را بر مرد
تجویز کرده است و استدلال کردند بآیه فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ
النِّسَاءِ مَثْنِي وَثُلَاثَ وَرُبَاعًا .

و بعضی رأی دادند که پیه خوك حلالست بجهت اینكه خداوند
فرمود حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّيْتُهُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ در این آیه
غیر از گوشت خوك چیزی از اعضایش حرام نشده .

و همچنین بعضی تفسیر کردند آیه مبارکه وَعَصَى آدَمَ رَبَّهُ يَغْوَى
رَا وَگفتند مراد از غوى نُغْمَه است یعنی آدم از اكل شجره مَبْتَلَا
بِتَخْمِهِ شَد وَخِيَالِ كَرَدَنَدِ كِه مَشْتَقِ از غَوَى الْفَصِيلِ يَغْوَى اِذَا بَشَمَ مِنْ
شَرِبِ اللَّبَنِ اسْتِ وَنَدَانَسْتَنَدِ اَيْنِ اسْتِشْقَاقِ فَاسِدِ اسْتِ بَجِهْتِ اَيْنِ كِه غَوَى
الْفَصِيلِ بَرُوزَنِ فَعْلِ اسْتِ وَدَرِ اَيْنِجَا بَرُوزَنِ فَعْلِ بَقْتَحِ عَيْنِ مِيبَاشَدِ .
و همچنین در آیه وَاتَّخَذَ اللَّهُ اِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا خَلِيلًا رَا بَمَعْنِي فَقِيرِ
گرفتند از خَلَّةِ بَقْتَحِ خَاءِ كِه بَمَعْنِي مَسْكَنْتِ اسْتِ .

این جماعت چون كاملاً واقف ببلغت عرب و قواعد ادب نبودند
بموهومات متمسك شده رُی خود را در كتاب خدا مدخليت داده و هوای نفس
خود را اطاعت کرده و بطور وقاحت اقدام باین عمل شنيع نمودند و این

عمل فاسد اینان را بسوی تحریف کتاب خدا کشانید و آنرا بدخواه خود تفسیر کردند .

خلاصه کلام باید هر معنائی که برای الفاظ قرآن کرده میشود موافق قواعد عرب و معنائی که مخاطبین می فهمیدند باشد چنانکه اگر عرب لفظی را در معنی خاصی استعمال کرد جایز نیست بهوای نفس در معنی دیگر استعمال شود .

یکی از مصیبتها این است که مردم غیر عرب وارد در قرآن شده ترجمه قرآن کردند و یا قرآن را با اصطلاحات فلاسفه و متکلمین و فقهاء و صوفیه منزل نمودند و حال اینکه وضع این اصطلاحات بعد از دو قرن از بعثت رسول اکرم است و بهیچ وجه مناسب با قرآن که بزبان عربی فصیح بر امت امی که مطلقا از اصطلاح عاری بودند نازل گردید، نیست

شرط فهم باطن قرآن موافقت با لغت عرب و شهادت شرع است و تاویلات فرقه باطنیه باطل میباشد

برای فهم باطن و مقصد قرآن کریم دو شرط است :

شرط اول آنکه معنی باطن باید بر مقتضای ظاهر مقرر در زبان عرب و بر طبق مقاصد عربی جاری باشد و این خود واضح است که قرآن عربی است، اگر فهم قرآن طوری باشد که عرب آنرا نفهمد لازم میآید که قرآن عربی نباشد و هر معنائی که ظاهر لفظ قرآن بر آن دلالت نکند آن معنی مجعول و ساختگی است .

پس اگر معنائی برای قرآن شد که لفظ عربی بهیچ وجه دلالت بر آن نداشته باشد میشود معانی دیگر تصویر کرد و ترجیحی میان این معنی و آن معنی نخواهد بود، چون وقتی قرار بر این شد که ما بلفظ

و استعمال آن در معنی خودش اعتناء نکنیم میتوانیم هر معنائی که اراده کنیم بقرآن بحسبانیم مثل اینکه بعضی گفته اند مراد از **وَالشَّمْسِ** پیغمبر اکرم و **وَضُحِيهَا** علی امیرالمؤمنین است، و در تفاسیر بعضی از اخباریه از این قبیل تفسیر زیاد است - اولاً باید به بینیم آیا عرب از لغت شمس معنای رسول اکرم را میفهمد؟ یا در کتاب لغتی ضحی را بمعنی امیرالمؤمنین استعمال کرده اند؟ البته چنین چیزی نیست، و ثانیاً اینطور معنی لعب باقرآن و افترای برخدای جهانست و خود گناه بزرگی میباشد که برای شیادان و مدعیان باطل باب دعاوی را باز میکند.

شرط دوم آنکه باید برآن معنای باطن شاهی از نص یا ظاهر قرآن در محل دیگر باشد و یا سنت رسول برآن گواهی دهد و باین دو شرط (موافقت بالغت عرب و شاهی از کتاب خدا و سنت رسول) باطن قرآن فهمیده میشود، پس معلوم شد معانی که فرقه باطنیه برای کتاب خدا کرده اند همه باطل و موهوم است، مثل اینکه گفتند غسل تجدید عهد است و ظهور بیزاری جستن از هر اعتقادی و تیمم اخذ از مأذون تا اینکه داعی را ملاقات کند و صیام امساك از کشف سر و کعبه نبی است، باب علی و صفانبی است و مروره علی، تلبیه اجابت داعی، طواف سبعاً طواف بمحمد و ائمه هفتگانه و نار ابراهیم غضب نمرود است و ذبح اسحق گرفتن عهد است و عصای موسی براهین موسوی است و انفلاق پراکنده شدن علم موسی است در فرعونیان و بحر عالم است و تظلیل غمام نصب موسی است امام را و من علم است که از آسمان نازل میشود و سلوی داعی از دعوات است و جُرَاد و قَمَل و ضفادع سؤالات و الزامات موسی است بر ضد فرعونیان و تسبیح جبال مردان محکم در دین و جن که در تحت قدرت

سلیمان بودند باطنیه آن زمانست و شیاطین ظاهریه اند و غیر اینها که ذکر شد - اگر درست دقت شود تمامی این قسم از تأویل نعوذ بالله استهزاء بکتاب خداوند است .

این تأویلات بارد و خارج از لفظ و منطق و عقل و دین چنان در مسلمین شایع شد که جلوگیری از آن کار مشکلی گردید و اخباریه امامیه که اصولاً و فروعاً با باطنیه مخالفند این قبیل تأویلات را در کتب خود ذکر کردند .

و همین تأویلات سبب پیدایش فرقه های گمراه (قادیانیه و بابیه و ازلیه و بهائیه و ملاحده صوفیه) گردید - اعاذن الله و جمیع المؤمنین من شرور انفسنا .

تفسیر برأی و تقسیم آن

بجایز و ممنوع

از مسلمات است اگر انسان رأی و عقاید خود را مدخلیت در قرآن دهد در شرع مقدس مذموم و شخص صاحب رأی در آتش خواهد بود و در مذمت آن حدیث صحیح شریف نبوی کافی است که فرمود :

مَنْ قَسَرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَلْبِسْهُ مَقْعَدُهُ مِنَ النَّارِ (هر که قرآن

را برأی خود تفسیر کند جایگاه او آتش خواهد بود).

واز ائمه هادین ماثور است که تفسیر کتاب خدا جز باثر صحیح

یا نص صریح جایز نیست .

و تحقیق در این مبحث این است که اگر تفسیر جاری بر کلام

عرب و موافق کتاب و سنت باشد این قسم تفسیر را نمیشود گفت ممنوع است بچند وجه :

۱ - اینکه بنابر امر حق تعالی باید در کتاب خداوند تدبیر کرد و مرادش را فهمید و حکم از آن استنباط نمود و جمیع تفسیر قرآن از معصوم نرسیده و احتیاجات و حوادث روز بروز برافزایش است یا باید توقف کرد و تعطیل در احکام نمود و این امر غیر ممکن است و یا باید در قرآن اجتهاد کرد و حوادث و احتیاجات را از قرآن یافت .

۲ - اگر تعلم و تدبیر در کتاب خدا جایز نبود و اجتهاد و رأی در آن مطلقاً حرام بود میبایست رسول اکرم و ائمه طاهرين تمامی آیات را تفسیر کنند تا دیگر محتاج باعمال نظر و فکر در آن نباشیم و آنچه مسلم است آن آیاتی که عقول بشر در آن راه ندارد بیان فرمودند و بسیاری از آیات را واگذار بعقل و اجتهاد علمای امت مرحومه و راسخین در علم نمودند، پس بنابراین لازم نیست که تفسیر تمام آیات و کلمات قرآن از رسول^ص و ائمه طاهرين مأثور باشد .

۳ - اینکه اصحاب رسول^ص اولی باحتیاط بودند از غیرشان و حال اینکه قرآن را تفسیر میکردند بر آنچه که میفهمیدند و بیشتر تفسیرها از آنان به ما رسیده است :

و اما رأی و اجتهاد در قرآن که جاری بر لغت عرب و ادله شرعیه از کتاب و سنت نباشد بدون شك آن رأی مذموم و آن اجتهاد غلط است چون افترای بخدای جهان میباشد و این قسم از رأی از طرف شارع منع اکید شده است - پس نهی از رأی در قرآن بردو وجه است :

وجه اول - آنکه شخص از روی هوای نفس و میل خود یا اغراض دیگر رأی و عقیده‌ای برای خود اتخاذ مینماید و قرآن را بر آن رأی

و عقیده خود تفسیر میکنند که اگر این رأی و هوی در آن نبود بهیچ وجه قرآن را باین وجه تفسیر نمی نمود و این چند قسم است :

اول اینکه میداند این آیه بهیچ وجه دلالت بر مقصد او ندارد و لکن میخواهد بر طرف مشتبه گرداند مانند فرق ضاله که برای اضلال مردم آیات را بر طبق هوای نفس تفسیر میکنند .

دوم اینکه خود جاهل است و خیال میکند قرآن را می فهمد و حال آنکه اعتقاداتی از روی هوای نفس و تعلیم معلمین باطل در او پیدا شده است و قرآن را بر طبق عقاید و آراء خود تفسیر میکند و اگر آن اعتقاد و رأی نبود هیچ وقت اینطور تفسیر نمیکرد - اگر درست دقت شود بسیاری از تفسیر مفسرین بر روی عقاید و آراء شخصی است ، بهیچ وجه مربوط بکتاب خدا نیست ، مثلاً شخص معتزلی مذهب است و آرائی در دین بطریقه اعتزال دارد پس قرآن را بر عقاید معتزله منزل میکند مانند تفسیر کشاف ، یا شخص اشعری است و عقاید و آرائی پیدا کرده و ادله ای بر آراء خود از غیر کتاب خدا اتخاذ نموده لذا قرآن را بر طبق عقاید اشعری تفسیر میکند مانند تفسیر بیضاوی و فخر رازی ، یا شخص فیلسوف است و آراء و عقاید فلسفی دارد باینجهت قرآن را بر عقاید فلسفی خود تفسیر میکند مثل صدر المتالهین که قرآن را بر طبق فلسفه خود تفسیر کرده است ، و یا شخص باطنی است و عقاید و آراء خود را از مصادر دیگر غیر قرآن گرفته و قرآن را بر آراء باطنیه تأویل میکند مثل ملا عبدالرزاق کاشی که قرآن را بر طبق آراء باطنیه تفسیر کرده است ، و یا شخص صوفی است و آراء تصوف خود را از غیر قرآن گرفته میآید قرآن را بر آراء و عقاید صوفی تفسیر میکند ، و همچنین مذاهب مختلفه دیگر که در اسلام پیدا شد هر فرقه ای قرآن را منطبق بر عقاید

خود کردند و کار اسلام و مسلمانان باختلاف و پراکندگی کشید و چهارصد میلیون مسلمان دست خوش ملل دیگر شد و شد آنچه شد .

سوم اینکه میشود شخص اغراض صحیحی داشته باشد و برای آن دلیل از قرآن بخواند و یا شاهی از سنت بیاورد مثل کسیکه دعوت بمجاهده با قلب سخت میکند و این آیه مبارکه **إِلَىٰ فِرْعَوْنَ أَنَّهُ ظَغَىٰ** را اشاره برای قلب قاسی قرار میدهد و میگوید مراد از فرعون قلب سخت است و یا کسیکه مردم را ترغیب باستغفار در وقت سحر میکند و البته غرض او مشروع است استدلال میکند بحديث شریف **تَسْحَرُوا فَإِنَّ السُّحُورَ بَرَكَةٌ** و حال اینکه میداند مراد از تسحر غذا خوردن در سحر است نه ذکر خدا، و بعضی از وعاظ برای زیبایی کلام و ترغیب مردم بفضایل اخلاق باین قسم تأویلات و کلمات متوسل میشوند و اگر درست دقت شود این تعبیرات تفسیر برای می باشد و در شرع مقدس از آن نهی صریح شده است .

وجه دوم - اینکه قرآن را بصرف لغت عرب دانستن و بظاهر عربی آشنا بودن تفسیر کند بدون مراجعه بشأن نزول و تاریخ عرب جاهلیت و آشنائی بسنت پیغمبر و فهمیدن غرایب قرآن و آنچه متعلق بحذف و اضممار و تقدیم و تأخیر است .

و هر کس بصرف دانستن لغت و ظاهر قرآن بدون مراجعه بسنت و نقل و سماع و آنچه متعلق بقرآنست اقدام بتفسیر کتاب خدا کند مسلماً تفسیر برای کرده و پیغمبر فرمود جای او در آتش است پس مناسب این است که طریقه تفسیر را ذکر کرده راه آرا نشان دهیم :

راه تفسیر کتاب خدا و فهم آن : کسیکه میخواهد کتاب خدای

را تفسیر کند باید اولاً از خود قرآن تفسیرش را بجوید چون ان القرآن
یفسر بعضه بعضا و هر آیه‌ای که مجمل بود بیانش را در آیه دیگر طلب
کند و اگر مختصر بود تفصیلش را در آیه دیگر جستجو کند، اگر
طلب کرد و یافت بمقصود رسیده و دیگر معطلی ندارد، اما اگر در
قرآن تفسیر آیه مطلوب خود را نیافت باید رجوع بسنت پیغمبر (ص)
کند، و اگر در سنت نیافت رجوع باهل بیت پیغمبر - احوال اصحاب
رسول کند - مراجعه باهل بیت راهی است بس پسندیده فان اهل البیت
ادری بمافی البیت و مراجعه باصحاب راهی است صحیح، زیرا که اصحاب
رسول واقف بودند بقرائن و احوال هنگام نزول قرآن .

و برای مراجعه بتفاسیر بهترین تفسیرها تفسیر کبیر طبری و تفسیر
مجمع البیان است و مفردات راغب که لغت قرآنست در فهم قرآن بسیار
مدد مییابد - اللهم ارزقنا فهم القرآن برحمتک یا ارحم الراحمین .

تقسیم قرآن و بیان محتویات آن

سرّ قرآن و مقصود اقصی آن دعوت خلایق است بخالق جهان
مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و غایت مطلوب از قرآن ارتقاء
عبد است از حسیض نقصان باوج کمال و عرفان و حرکت دادن مردم است
بکعبه کمال و ایمان و این کتاب از چگونگی سفر بسوی خدا و مجاورت
مقربین در گاه اله در طبقات بهشت و نجات از بدبختی و درکات جحیم بحث
میکند، از این جهت فصول و ابواب قرآن و سوره و آیات آن منحصر

در شش مقصد است : سه مقصد آن ستون قرآن و اصول مهم آنست و سه مقصد دیگرش فروع و متمم .

اما سه اصل مهم

۱ - شناختن مبده جهان بر بوبیت و بیان صفات ربوبی و چگونگی پرستش رب جهان است و بیان توحید ذات و صفات و توحید در الوهیت و عبادت و انداختن انداد و اینمطلب را کاملاً در رساله توحید عبادت (مطبوع در طهران) بیان کرده ایم .

۲ - شناختن راه راست و طریقه خدا شناسی و راهی که آن راه انسان را بخدا میرساند .

۳ - معرفت معاد و کیفیت آن و بیان حال بندگان در آن نشأه و اشرف این اصول علم یخدا و روز بازپسین است : **آمِنُوا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ** و بعد از آن شناختن راه راست که آن صراط مستقیم است **إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ** و مراد از صراط مستقیم شناختن چگونگی تزکیه نفس و تنویر و تخلیص آن از شوایب طبیعت و کثافت عالم ماده می باشد .

و اما سه اصل تابع و متمم

۱ - احوال مردمی که راه خدا را پیمودند و بمنزل رسیدند از انبیا و رسل و اولیاء و مؤمنین .

۲ - احوال کسانی که از راه خدا رو برگردانده راه مستقیم انسانیت را نپیموده گرفتار غولان شدند و در بیابان شرک و جهالت سرگردان ماندند و در دنیا و آخرت هلاک گردیدند مثل فرعون و قارون و اصحاب لوط و قوم نوح و امثال آنان .

۳ - تعریف ساختمان راه و بیان اینکه چگونه باید توشه راه را

تحصیل کرد .

و بیان مختصرش اینست که دنیا منزلی از منازل سایرین الی الله است و بدن مرکب انسانست و باید غفلت از تدبیر منزل و مرکب نکرد و این سفر تمام نمیشود مگر بحفظ بدن و بقای نوع، پس انسان محتاج است بقانونی که او را اداره کند و تمامی آیات اخلاقی قرآن و ابواب فقه از طهارات و عبادات و معاملات و سیاسات و نکاح و طلاق و ارث و کتاب اطعمه و اشربه در بیان ساختمان راهست .

و قرآن از مسقط نطفه انسانی تا روز مرگش دستور کامل داده است و مراد از بیان ساختمان راه همین است و چون بنای رساله بر اختصار است ما در اینجا از بیان دقایق احکام دست نگاه داشته و خوانندگان را بکتاب مفصلی که مؤلف در سر تشریح نگاشته است مراجعه میدهم و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین .

مقاصد قرآن در وضع

شریعت و احکام

پیش از شروع در مقصود محتاجیم بتقدیم مقدمه ای و آن اینست که وضع شرایع و قوانین مبتنی بر مصلحت بندگان در دنیا و آخرت است و قرآن با آنچه مصلحت عباد است امر فرموده و از آنچه در آن مفسده بندگانست نهی کرده و وظیفه رسل بیان مصالح و مفساد است و احتیاج بر رسل از اینجهت میباشد .

و شاهد بر این مطلب آیات وارده در کتاب خدا است که ذکر
غایات و مصالح را در موارد متعدده میفرماید :

۱- در بیان غایت و مصلحت بعث رسل که اصل تشریح است
میفرماید : «رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ
حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ هَمَّجِنِينَ در خصوص بعث رسول اکرم میفرماید :
وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ .

۲- در اصل خلقت میفرماید : وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ
وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ
أَحْسَنُ عَمَلًا وَ هَمَّجِنِينَ : ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
وَ هَمَّجِنِينَ : الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا
و اما بیان غایات و مصالح در تفاسیل احکام در کتاب و سنت بیشتر
از آنست که بشود احصا کرد و بذکر بعضی از آنها قناعت میشود :

۱- آیه وضوء : مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَ لَكِنْ
يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَ لِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ

۲- در روزه میفرماید : كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ
عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ

۳- نماز : إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ

۴- قبله : قُولُوا وَ جُوهَكُمْ شَطْرَهُ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ
عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ

٥- جهاد: اذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا

٦- قصاص: وَلكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ

٧- در تقریر توحید: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَن

تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ

وهنگامیکه معلوم شد مقاصد قرآن در وضع شریعت و احکام
مصلحت بندگانتست پس میگوئیم باز گشت تکالیف وارده در شرع بحفظ
سه اصل است .

ضروریات و حاجیات و تحسینیات

مراد از ضروریات اصول و احکامیست که انسان در مصالح دین
و دنیا ناچار بر حفظ و عمل بآن است بحیثیتی که اگر فاقد یکی از آنها
شد دنیایش خراب و آخرتش پر از بدبختی و عقاب خواهد بود چنانکه
اگر آب یا هوا نباشد تنفس و زندگانی بر بشر ممتنع است همچنین اگر
مراعات این اصول نشود حیات دنیا و آخرت محال خواهد بود .

و مراد از حاجیات آن احکام و اصولیست که انسان از حیث
توسعه و رفع ضیقیکه در غالب اوقات مودی بحرج و مشقت میگردد
محتاج بآنست به بیان واضحتر مراد از حاجیات احکامیست که در مورد
حرج و مشقت وضع گردیده و در آن ملاحظه ترفیه عباد شده است مثل
قصر نماز و روزه در سفر و اکل میته در مخمصه خداوند میفرماید :

مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ

و مراد از تحسینیات مکارم اخلاق و محاسن عادات و آنچه عقول

کامل از آن پرهیز دارند و اجتناب میکنند، است

ضروریات پنج است

۱ - حفظ دین چون نخستین چیزیکه انبیاء و رسل بشر را بآن دعوت میکنند دین است و مراد از دین اعتقاد بمبدء و معاد و ربط دادن خلائق بخالق جهان میباشد و غایت خلقت انسان پرستش خدای واحد است **مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** و این عبادت و ربط خلق بحق جوهر حیات و لب معرفت و غایت قصوای سیرانسانست، تا مردم خدای را شناسند و او را پرستش نکنند و بحضرتش زلفی و قربی حاصل نمایند زنده نخواهند بود، پس قرآن مهم ترین اصلی را که در نظر دارد حفظ دین و ربط خلق برب العالمین است، بنابراین يك سلسله احکام شریعت برای حفظ این اصل است، و آنچه که انسان را بخداوند نزدیک گرداند و روح اطاعت و بندگی در او ایجاد کند امر فرمود چون نماز و روزه و زکوة و صدقات و امثال آن.

و از آنچه انسان را از خداوند دور کند نهی فرمود چون شرك اکبر و اصغر و اطاعت غیر خدا و حاجت خواستن از غیر خدا و امن از مکر خدا و یأس از روح خدا و امثال آن.

۲ - حفظ عقل است: غرض دیگر قرآن از وضع شریعت حفظ عقل است، انبیاء و رسل باید حافظ عقول مردم باشند و تا عقل مردم حفظ نشود و با عقل و اراده کار نکنند ترقی و تکامل و تحصیل سعادت نشأتین ممتنع خواهد بود، قرآن با عقلاء سخن میگوید پس باید احکامی وضع کند تا عقل انسان محفوظ بماند و بکعبه کمال متوجه شود.

و آنچه را که حافظ عقل است امر فرمود مثل تدبیر در آیات و مطالعه در خلقت و تفکر و تعلم و امثال آن.

و از آنچه عقل را خراب میکند نهی فرمود چون تقلید آباء و طاعت کبراء و رهبانان و احبار و اتباع ظن، و حرمت حمر و الکل و امثال آن برای حفظ عقول است.

۳ - حفظ بدن: چون دنیا مزرعه آخرتست و انسان مسافر است تا مرگب محفوظ نباشد را کب بمنزل نمی تواند برسد، این است که قرآن در حفظ نفوس دقت کامل فرمود.

آنچه را که حافظ نفوس است امر فرموده و از آنچه مهلك نفوس است نهی صریح نمود چون قتل و ضرب و جور و جنایت و امثال آن.

۴ - حفظ نسل: چون اشخاص انسان در دنیا بقاء ندارد و دیمومه انسان ببقاء نسل است و حفظ انواع بتناسل است قرآن آنچه را که حافظ نسل است امر و از آنچه مهلك و قاطع آنست نهی فرمود چون زناء و لواط و امثال آن.

۵ - حفظ مال: چون انسان تا مال نداشته باشد نمیتواند طی منازل زندگانی کند پس قرآن بدانچه حافظ مال است امر و از آنچه متلف آن میباشد نهی فرمود چون اسراف و سرقت و خیانت و ضرر زدن بیکدیگر و امثال آن.

خلاصه کلام غایت از تشریح حفظ این اصول است و ما در اینجا بطور اشاره ذکر کردیم تفصیل این مجمل کتاب مفصلی خواهد شد و چون مبنای رساله بر اختصار است از بیان آن اعراض میکنیم و خوانندگان را بکتاب مفصلی که فقه را بر این ترتیب نوشته‌ام حواله میدهم از حق متعال خواهانم که موفق باصلاح و طبع آنکتاب شویم.

ناسخ و منسوخ قرآن

نسخ در لغت عبارت از باطل کردن چیزی و جای آن چیز دیگر گذاشتن است و در اصلاح محققین نفاد و تمام شدن مصلحت حکم اول است و در سابق بیان کردیم که احکام شرایع و دیانات برای مصالح عباد وضع شده و هیچ حکمی از طرف شارع بدون مصلحت نخواهد بود، شارع مقدس اول مصلحت را ملاحظه کرده بعد از آن حکم را وضع میکند و چون مصالح عباد در ازمنه و امکانه مختلف است و همچنین نظام امور جمهور نسبت بازمنه مختلف میشود از اینجهت در شرایع نسخ واقع گردید. در اینجا بیک مثلی کشف مطلب میگردد و آن اینست که اوامر و نواهی شارع باوامر و نواهی طبیب میماند چنانکه مریض نزد طبیب میرود و طبیب میگوید باید مسهل تناول کنی یا فلان دوا را بخوری یا میگوید باید ترشی نخوری این امر ونهی طبیب در واقع و نفس الامر محدود بزمان خاصی است و مریض تصور میکند که این امر ونهی همیشگی است و مسلماً در این امر ونهی طبیب جلب منفعت و دفع مضرت را ملاحظه نموده و هنگامیکه آن مصلحت احراز شد و آن مفسده برطرف گردید حکم را طبیب نسخ میکند، بمعنی اینکه دیگر مصلحت در خوردن آن دوا نیست و خوردن ترشی مفسده ندارد - پس نسخ در احکام شرع هم بهمین معنی است که مصلحت حکم تمام شده نه اینکه حکم برداشته شده و چون معنی و حقیقت نسخ معلوم شد فهمیدن نسخ در قرآن و شریعت ضمن دو امر بیان میشود:

۱ - یکی از مسلمات است که آنچه را قرآن در ابتداء بیان

دعوت فرموده و سوره مکی متکفل ذکر آن شده همانا قواعد کلی است
و اول چیزیکه خلائق را بآن دعوت فرموده ایمان بخدا و رسول و روز
بازپسین است و بعد از آن تشریح نماز فرمود و از شرك و کفر و توابع
آن چون ذبح برای غیر خدا و امثال آن نهی اکید نمود، و همچنین
بمکارم اخلاق مثل عدل و احسان و وفای بعهده و اعراض از جاهل و دفع
بالتی هی احسن و خوف از خدا و صبر و شکر امر فرمود و از اخلاق
رذیله و فحشاء و منکر و بغی و قول بغیر علم و کم فروشی و فساد در ارض
و زنا و قتل و فحش و دختر زنده بگور کردن و امثال آن از اموریکه
در دین جاهلی جاری بود نهی نمود - پس بنابراین آیات مکی متکفل
کلیات است و بعد از هجرت در مدینه منوره آن قواعد تکمیل گردید:
۲ - یکی از بدیهیات اولیه است که احکام کلی عقلی قابل نسخ
و تخصیص نیست مثلاً قاعده عقلی النقیضان لا یجتمعان ولا یرتفعان
و همچنین الكل اعظم من الجزء بهیچ وجه تصویر نسخ در آن نمیشود
که يك روزی بیاید و نقیضان جمع شود یا کل کوچکتر از جزء باشد،
در فصل سابق ذکر کردیم که قرآن حافظ ضروریات و حاجیات و
تحسینیات است و ضروریات حفظ دین و عقل و بدن و نسل و مال است و کلیات
شرایع کلیات عقلیه میباشد و قابل نسخ و تخصیص نیست، تمام شرایع
آسمانی برای حفظ این اصول آمدند، خداوند میفرماید: **شَرَعَ لَكُمْ**
مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ
إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ
عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ .

یعنی بیان کرد و هویدا ساخت و برگزید خدایتعالی برای شما از دین آنچه وصیت کرد بان نوح و آنچه که وحی کردیم بسوی تو و آنچه وصیت کرده بودیم بدان ابراهیم و موسی و عیسی را، که بپای دارید و اقامه کنید دین را و متفرق نشوید در آن یعنی اختلاف نکنید در آن اصل، گران و بزرگ است بر مشرکین آنچه میخواهی ایشان را بسوی آن از توحید و نفی شرک و اصول فضایل اخلاق و مکارم عادات دعوت کنی - در این آیه مبارکه تصریح است که تمامی انبیاء بیک اصول دعوت میگردند و اختلاف در میان رسل نیست، خداوند میفرماید: لَا تَفْرُقْ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ پس اختلاف شرایع در امور جزئی، و نسخ در شرایع در جزئیات است و همچنین ناسخ و منسوخ قرآن در کلیات آن نیست زیرا که کلیات عقلی میباشد و قابل نسخ نیست: حَلَالٌ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ إِلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

خلاصه کلام نسخ در دیانات و همچنین نسخ در بعضی از احکام قرآن در امور جزئی است بعبارت واضح تر نسخ احکام در تشریفات شریعت و دین است نه در کلیات و قواعد آن مثل تغییر قبله از بیت المقدس بکعبه یا اینکه طلاق زن غیر محدود بود محدود بسه طلاق گردید وظهار طلاق بود و بعد غیر طلاق شد و امثال آن و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین .

محکم و متشابه قرآن و بیان حقیقت آن

مبحث محکم و متشابه قرآن از مشکلات فن علم قرآن است و در

اینجا آراء و اهواء متضاد حکمفرما میباشد و چون مردم از راه راست وارد این مبحث نشده اند گفتارشان متشتت میباشد و ما در اینجا آنچه را که مُخ مطلب و لباب حقیقت است با استمداد از رب جهان بیان میکنیم: قرآن در یکجا دلالت دارد بر اینکه تمامی آن محکم است و در جای دیگر نص صریح دارد بر اینکه تمامی آن متشابه است و در موضع دیگر بیان میکند که بعضی از آن محکم است و بعضی متشابه.

اما آنجا که دلالت دارد بر اینکه تمامی قرآن محکم است آیه مبارکه **الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ** و نیز آیه **الر كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ** میباشد. در این دو آیه خداوند بیان فرموده که تمام قرآن محکم است و مراد از محکم در این دو موضع از کتاب بمعنی کلام حق با الفاظ صحیح و معانی پسندیده و درست و از حیث لفظ و معنی از هر قول و کلامی فصیح تر و افضل است و در این دو صفت که اتقان لفظ و احکام معنی است کسی را قدرت معارضه نیست.

و اما آنجا که میفرماید تمام قرآن متشابه است قول خدایتعالی **اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي تَقْشَعْرُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ ذَٰلِكَ هُدَىٰ اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ** میباشد.

یعنی خدایتعالی فرستاد نیکوتر سخنی را که آن کتابی است همانند یعنی بعضی شبیه بیکدیگر در اعجاز یا در جودت لفظ و صحت معنی و در نیکوئی و زیبایی و هدایت و بلاغت و بعض این کتاب بعض دیگر آن

را مصدق است و باین مطلب اشاره فرموده :

وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا

و مراد از مثانی این است که حوادث زمان قرآن را کهنه نمیکنند و هر چیز مندرس و مضمحل میشود جز قرآن و ممکن است مراد از مثانی این باشد که هر روز فوایدی از قرآن برای بشر معلوم میشود که در سابق او را نیافته بود و قرآن با تکامل و ترقی بشر مساعد است ، هر چه بشر ترقی کند احتیاجاتش از قرآن منقطع نخواهد شد و این قرآن خالد است ، و بعضی مثانی را معنی کرده اند که دوبار و دوتا کرده یعنی مشتمل است بر مزدوجات چون امر و نهی و وعد و وعید و رحمت و عذاب و بهشت و دوزخ و مؤمن و کافر - و میلرزد از آن پوستهای آنان که میترسند از پروردگار خود پس نرم میشود و آرام میگردد پوستها و دلهای ایشان بذكر خدا و این کتاب هدایت پروردگار است هدایت میکند خدا بآن کسی را که میخواهد و هر کس را خداوند گمراه کند برای او راهنمایی نخواهد بود . و اما آنجا که دلالت دارد بعضی از آیات محکم است و بعضی متشابه و بحث ما در آن است این آیه مبارک است خداوند میفرماید :

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ رِيحٌ قَيْتَمُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ .

این آیه مبارک که تصریح میکند که قرآن محکم و متشابه دارد

وما در تفسیر این و تحقیق محکم و متشابه محتاجیم بذکر مباحثی چند :

۱ - **محکم** : عرب میگوید حاکمت و حکمت و احکمت یعنی

رد و منع کردم و حاکم را حاکم میگویند چون ظالم را از ظلم منع میکنند و حکمة اللجام آن است که منع کند اسب را از اضطراب ، و در حدیث نخعی احکم الیتیم کما تحکم ولدک یعنی منع کن یتیم را از فساد چنانکه طفلت را منع میکنی ، جریر میگوید احکموا سفهائکم یعنی منع کنید سفیهان را از سفاهت و بناء محکم یعنی وثیق ، و حکمة را حکمة میگویند چون انسانرا از آنچه سزاوار نیست منع میکنند .

۲ - **متشابه** : شبه و شبه و شبیه مماثل بودن دو چیز است در

کیفیت مثل رنک و طعم ، و شبهه آن است که میان دو چیز بواسطه شدت شباهت بیکدیگر امتیاز داده نشود ، تشابه گاهی در عین است مثل و اتوابه متشابهها یعنی بعضی با بعضی دیگر در رنک شبیه است نه در طعم و حقیقت و بعضی گفته اند مراد تماثل در کمال و خوبی است و بعضی بر آنند که مراد از متشابهاً یعنی در منظر متفقند و در طعم مختلف و تشابهت قلوبهم یعنی در گمراهی و عدم رشد قلوبشان شبیه شد و متشابه از قرآن آن است که تفسیر آن بجهت شباهت بغیر از حیث معنی یا از حیث لفظ مشکل باشد .

۳ - **ام الکتاب** : آنچه اصل برای وجود چیزی یا تربیت و اصلاح

آن یا مبدأ چیزی باشد آنرا ام می نامند خداوند میفرماید : وَ اِنَّهٗ فِی

اُمِّ الْكِتَابِ که مراد لوح محفوظ میباشد و این برای منسوب بودن علوم

باوست و مکه را ام القری میگویند و مجرّه را ام النجوم مینامند

۴ - **تأویل** : راغب 'صفهانی میگوید از اول است بمعنی رجوع

باصل ، تأویل رد شیئی بغایتی که مراد است از جهت علمی باشد مثل
وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ و غایت از جهت فعل باشد مثل قول شاعر
وَلِلنَّوَى قَبْلَ يَوْمِ الْبَيْنِ تَأْوِيلٌ وَقَوْلِ خَدَائِعِ الْعَالَى : هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا
تَأْوِيلَهُ .

و تأویل در اصطلاح اهل تفسیر و سلف از فقها و اهل حدیث مراد
تفسیر و بیان میباشد و از این قبیل است قول ابن جریر و غیر او که در
کتاب تفسیر شان میگویند «قول در تأویل این آیه است» و بعد تفسیر میکنند
و مراد معتزله ، جهمیّه ، متکلمین ، صوفیه و باطنیه از تأویل بر گرداندن
لفظ است از ظاهر و این معنی در اصطلاح متأخرین از اصولیین و فقهاء
شایع است و از این جهت میگویند تأویل بر خلاف اصل است و تأویل
محتاج بدلیل است و این معنی که مراد از تأویل صرف لفظ از ظاهرش
باشد سبب پیدایش بدعت ها و خرافات در اسلام شد .

و از اقسام تأویل باطل تأویل اهل شام کلام پیغمبر راست که
به عمار فرمود تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ یعنی ای عمار گروه ظالم تو را میکشند ،
اهل شام کلام پیغمبر را تأویل کرده گفتند ما عمار را نکشتیم ، کشنده
عمار کسی است که او را وارد جنگ کرد ، ولی این تأویل مخالف حقیقت
لفظ و ظاهر آنست بجهت اینکه قاتل عمار کسی است که مباشر قتل او
شده نه آنکه طلب نصرت و یاری از او کرده است ، اگر این تأویل
صحیح بود باید کشنده حمزه سیدالشهدا رسول اکرم باشد چون پیغمبر
سبب شد که حمزه زیر شمشیر مشرکین شهید شود .

ما برای رفع شبهه و ابطال کلمات متأخرین در بیان تأویل آیاتی

را که در قرآن لفظ تأویل در آنها وارد شده ذکر میکنیم تا فهمیده شود که تأویل باین اصطلاح درست نیست .

۱- آیه مبارکه **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا .**

مجاهد و قتاده گفته اند مراد از تأویل در اینجا ثواب و جزاء است و سدی و ابن زید و ابن قتیبه و زجاج بر آنند که مراد عاقبت است و هر دو بمعنی مآل میباشد، لکن معنی دوم اعم است و شامل حسن مآل در دنیا، زیرا بسا میشود که تنازع در امور دنیوی واقع میشود و رجوع بکتاب خدا و رسول در زمان حیات و سنت او بعد از وفات مآلش وفاق و سلامت از بغضاء و دشمنی است و بهیچوجه نمیشود معنی تأویل در این آیه تفسیر باشد یا صرف کلام از معنی ظاهر آن چون کلام در تنازع است و حسن عاقبت در رد بخدا و رسول (ص) میباشد .

معنی این آیه : ای کسانی که ایمان آورده اید فرمان برید خدا و رسول و اولی الامر را پس اگر خلاف در چیزی کردید باز گردانید آنرا بحکم خدا و رجوع کنید بر رسول (در زمان حیاتش) و به اولوالامر اگر ایمان بخدا و روز بازپسین دارید، این مراجعه برای شما بهتر و خوش عاقبت تر است .

۲- **وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ يَقُولُ**

الْبِدِينِ نُسُوهُ مِنْ قَبْلِ قَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَبِّنَا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفْعَاءَ
فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلْ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ
وَصَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ .

ابن عباس میگوید مراد از تأویل در این آیه تصدیق بوعده و وعید است یعنی روزی که صدق آنچه که خداوند از امر آخرت خبر داده است ظاهر میشود :

قتاده میگوید مراد از تأویل ثواب است ، مجاهد میگوید جزاء سدی میگوید عاقبت ، ابن زید میگوید حقیقت و همه این معانی نزدیک بیکدیگر میباشد و مراد آنچه مال امر و آنچه بعد واقع میشود که قرآن از آن خبر داده است .

معنی آیه : و هر آینه آوردیم برای گروه کفار کتابیکه معانی او را روشن ساختیم بدانش خود (یعنی در حالیکه عالمیم بوجه تبیین و تفصیل آن) و هدایت و رحمت است برای مؤمنین آیا کفران انتظار میبرند (یعنی آیا منتظر نیستند) غیر از عاقبت کتاب و حقیقت آنرا از وعد و وعید ؟ یعنی منتظر باشند آنچه را خدای تعالی وعده کرده است در این کتاب از ثواب و عقاب ، روزیکه بیاید عاقبت کار یعنی ظاهر شود آثار وعد و وعید و آن روز قیامت است که آنانکه ترك و فراموش کردند قرآنرا پیش از این در دنیا (یعنی کفران که بقرآن نگر و دیدند) گویند بتحقیق آمدند فرستادگان پروردگار ما برآستی و درستی (وما تکذیب کردیم و آن خطائی عظیم بود) ، آیا برای ما شفاعت کنندگانی هست تا شفاعت کنند برای ما ؟ یا ممکن است باز گردانیده شویم بدنیا

تا عمل بکنیم جز آنکه عمل میکریم؟ یعنی تصدیق کنیم نه تکذیب؟
بتحقیق ضرر کردند و گم شد از ایشان آنچه افترا میزدند که بتان
شفیعیان مایند نزدیک خدا.

۳ - در سوره یونس بعد از ذکر اینکه قرآن مصدق تورات و
انجیل است و منزّه از افترا و ریب و دعاوی باطل مشرکین میباشد و بعد
از عجز آنان از آوردن مثل قرآن میفرماید:

بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَا نَهُمْ تَأْوِيلَهُ كَذَلِكَ
كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَاَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ .

اهل تفسیر و خبر تأویل را در اینجا بمعنی مآل گرفته اند یعنی
آنچه خداوند خبر داده است واقع میشود و صدق قرآن ظاهر میگردد
و چنانکه عاقبت مکذبین رسل هلاکت است همچنین عاقبت مکذبین
قرآن هلاکت خواهد بود.

معنی آیه: بلکه آنچه نفهمیدند و بآن احاطه علمی نداشتند
تکذیب کرده، مراد آنستکه بعد از استماع قرآن و پیش از تدبر در
آیات آن بتکذیب و انکار مشغول شدند، و هنوز نیامده است مال آن
چنانکه ذکر شد اینچنین تکذیب کردند انبیاء سابق را چنانکه تورات را
تکذیب کردند پس عاقبت ظالمین چگونه خواهد بود.

۴ - در سوره یوسف: وَ كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ

تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَقَوْلِ خَدَاوْنِدْكَ حَكَايْتِ مِيْكَنْدْ اَزْدُوْنْفَرْ يَكْهْ بَايُوسْفْ

در محبس بودند و گفتند نَبِيْنَا بِنَّاوِيلِهِ یعنی آنچه را که خواب دیده
بودند، و قول خدایتعالی لَا يَا تِيْكُمْ طَعَامُ تُرْزَقَانِيْهْ اَلَا نَبَا تِيْكُمْ بِنَّاوِيلِهِ

قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا وَقَوْلِ خَدَايْتَعَالَى وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ،
وقول حقتعالی حکایت از یوسف رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ وَعَلَّمْتَنِي
تَأْوِيلَ الْأَحَادِيثِ .

مراد از تأویل احادیث و خوابها آن امر وجودی است که در خارج
واقع میگردد نه قول و لفظ چنانکه در این آیه صریح است که میفرماید
نَبَأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا پس خبر دادن بتأویل آن خبر
دادن از امریست که در آینده واقع میشود، و همچنین قول خدایتعالی
هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ یعنی آن امری که واقع شد از سجده
پدر و مادر و یازده برادر یوسف آن امر واقعی میباشد که مال رویائی
است که در اول سوره ذکر شده است آنجا که میفرماید :

إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي
سَاجِدِينَ .

۵ - در سوره اسراء و أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ
الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا . یعنی و تمام پیمائید کیل را و
بسنجید به ترازوی راست این عمل بهتر و خوش عاقبت تر می باشد .

۶ - در سوره کهف : سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا
وقول خدایتعالی ، بعد از آنکه خضر خبر داد موسی را بمال اعمالیکه
موسی منکر آن بود، فرمود :

ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا

از این آیات مبارکه و نص اهل لغت معلوم شد که تأویل بمعنی
صرف لفظ از ظاهر نیست چنانکه شایع در خلف است بلکه بمعنی مآل
امر است اعم از وقوع خارجی یا تصدیق بآن

تحقیق در بیان محکم و متشابه

با تدبر در مباحث سابق فهم محکم و متشابه آسان میشود اما تحقیق
در آن محتاج بتقدیم دو مقدمه است .

مقدمه اول یکی از مسلمات و ضروریات است که قرآن دعوت
عوام و خواص را در بر دارد و نظر انبیاء و رسل اولاً و بالذات متوجه توده
و اصلاح عوام بوده است ، چون توده صالح شد رجال و علما و پادشاه
و اشراف که از این توده پیدا میشوند صالح خواهند بود ، برعکس فلاسفه
که در دعوت خود نظر باصلاح شعب و توده ندارند ، تعلیم و تربیت آنان
منحصر بمردمان بافهم جامعه است و اگر درست دقت شود می بینیم عمل
اینان نفعی برای اجتماع ندارد اگر در جامعه ای ده یاصد نفر دانشمند
و صاحب اخلاق فاضله گردند هیچ اثری در اجتماع ندارد بلکه این
مردم فاضل در جامعه بد اخلاق و جاهل بدبخت خواهند بود و مطرود
اجتماع میگردند ، مثل اجتماع کنونی ما که فضلی آن بواسطه غلبه
جهل و اخلاق رذیله بیچاره میباشند .

و این نکته که انبیاء اول توجهشان بتوده است ، خداوند در قرآن
اشاره باین معنی میفرماید که قوم نوح بنوح گفتند **قَالُوا اَنْوْمُنْ لَكَ**
وَ اتَّبَعَكَ الْاَرْدَلُونَ یعنی گفتند اصحاب نوح آیا ما ایمان بتو بیاوریم
و حال اینکه پیرو تو فرومایگان و مردمان رذلند و همچنین میفرماید :

فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِيْنَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نُرِيكَ اِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا

وَمَا تَرْيَاكَ أَتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِّئِ الرَّأْيِ

پس گفتند اشراف کافر از قوم نوح که تو بشری مثل ما هستی
و نمی بینیم تابعین تو را در اول نظر مگر مردمان رذل .

پس بانوده نادان مردم سخن گفتن و اینان را آشنا بحقایق کردن
کار بسیار مشکلی است رسول اکرم میفرماید : شَيْبَتُنِي سُورَةُ هُودٍ
یعنی پیر کرد مرا سوره هود و مراد این آیه مبارک است .

فَأَسْتَقِيمُ كَمَا أُمِرْتُ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ
یعنی استقامت کن چنانکه بتو امر شده است و کسانی هم که باتو هستند
و از کفر بطاعت پروردگار برگشته اند باید پایداری کنند و طغیان نکنند
خداوند باعمال شما بیناست .

پس تربیت جهال و اراذل مردم کار بسیار مشکل و صعب و خود
ریاضت مهمی میباشد از اینجهت است که گفته اند أَلْبَلَاءُ لِلْمَوْلَاءِ

لاجرم اغلب بسلا بر اولیا است که ریاضت دادن خامان بلاست
زین ستوران بس لگدها خورده ام تا که اینها را مروض کرده ام
و چون ادراکات مردم عوام محدود و طبایعشان از فهم حقایق عاجز
و بر اینان سلطان حس غلبه دارد و غیر از محسوس موجود دیگری تصور
نمیکنند چگونه انبیاء و رسل میتوانند حقایق عالم غیب و دقائق نشأه
آخرت و درجات ترقی و درکات تنزل نفس را آنطوریکه هست بیان
کنند ، بلکه بمفاد حدیث شریف نَحْنُ مَعَاشِرُ إِلَّا نَبِيَاءُ أَمْرُنَا أَنْ نُكَلِّمَ
النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ . یعنی ما گروه پیغمبران باندازه عقل مردم با
مردم سخن میرانیم ، پس بنابراین صالح تر رای مردم این است که حقایق

مجزده و مسائل معقوله در تحت عبارات و کلماتی گفته شود که توده جاهل از آن همان استفاده را کنند که عقلا میکنند .

مثلاً وقتی شخص عامی شنید که باید متوجه بوجودی شد که نه جسم است و نه مکان دارد و نه گرو بند زمانست و رنگ ندارد و قابل اشاره حسیه نیست ، این شخص گمان میکند که آن معدوم است نه موجود زیرا چگونه میشود موجود جسم نداشته باشد یا در زمان و مکان نباشد پس نفی چنین خدا را خواهد کرد - انبیاء این حقایق را تشبیه بمحسوسات میکنند تا خلق منہمک در عالم حس حق را در تشبیه عبادت کنند زیرا که نمیتوانند بمقام تنزیه برسند ، از اینجهت قرآن صفاتی برای ربّ بیان میفرماید مثل بصیر ، سمیع ، مستولی بر عرش ، یدالله ، وجهالله ، و از این قبیل عبارات که حق تعالی را در لباس تشبیه بمردم نادان فرو رفته در عالم حس معرفی میکند و اینان همان استفاده ای را که عقلاء از تنزیه میکنند از تشبیه بدست میآورند .

مقدمه دوم اینست که دار هستی و عالم وجود را عوالمی است اما اصول عوالم سه است عالم آله و عالم غیب و عالم شهادت و هر یک از عالم غیب و شهادت مشتمل بر عالمها است .

توپنداری جهانی غیر از این نیست زمین و آسمانی غیر از این نیست همان گرمی که در سببی نهانست زمین و آسمان او همان است خداوند میفرماید **عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ** .

غیب را ابری و آبی دیگر است آسمان و آفتابی دیگر است
ناید او الا که بر خاصان پدید باقیان فی لبس من خلق جدید
و عوالم وجود متطابق و نشآت دار هستی متعاضدست ، عالم ادنی

نسبت بعالم اعلیٰ مثل نسبت صافی بکدر و لب بقشر است و همچنین مثل نسبت فرع باصل و ظل بشخص و شخص بطبیعت و مثال بحقیقت است، هر چه در دنیاست ناچار برای او اصلی است و گرنه سراب باطل و خیال عاقل خواهد بود و هر چه در غیب و آخرت است ناچار در دنیا برای آن مثالی است و گرنه مقدمه بدون نتیجه و درخت بی ثمر و علت بی معلول و جواد بی جود خواهد بود و چون دنیا عالم شهادت و ملک است و آخرت عالم غیب و ملکوت و برای هر انسان دنیا و آخرت است و مراد از دنیا حالت پیش از مرگ انسانست و مراد از آخرت حالت بعد از مرگ او پس دنیا و آخرت انسان از جمله حالات و درجات اوست، حالت و درجه نزدیک را دنیا مینامند و حالت دُتأخِر و دور را آخرت میگویند.

و تقدم دنیا بر آخرت بحسب واقع و نفس الامر نیست بلکه اضافی است چونکه انسان اول حدوث و پیدایشش در عالم حس و شهادتست و بعد تدریجاً حرکت میکند تا منتقل بعالم آخرت میگردد خداوند میفرماید:

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ

پس نسبت بانسان دنیا اول اوست و آخرت آخر او چنانکه صورت در آئینه تابع صورت ناظر است در مرتبه وجود اما در رؤیت اول است همچنین دنیا حکایت عالم غیب میباشد.

و مردم در این مقام دو صنف اند یکدسته از آن توانسته اند از عالم مُلْك عبور کرده بملکوت برسند و همچنین از شهادت بغیب و این عبور عبرت نامیده میشود چنانکه خداوند میفرماید:

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ، و همچنین: فَاَعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ.

و برخی دیگر کورند و محسوس در سجن طبیعت و گرو بند عالم حس و محسوس، میگویند ماورای آبادان نن و قریه بدن قریه و شهری نیست و چنان حس و خیال بر آنان سلطنت پیدا کرده و طبیعت و عالم ماده و زمان حکومت دارد که عالم مجرد را نمیفهمند و بدیار حقایق راه ندارند، نردبانشان حس است و مناسب بام حقیقت نیست.

و بیشتر قرآن شرح حقایق عالم ربوبی و آخرت و غیب است و برای اینان عالم غیب را نمیشود تقریر کرد مگر بمثال چنانکه خداوند میفرماید؛

وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ

یعنی این مثلها را میآوریم و بیان میکنیم از برای مردمان و در نمی یابند ثمره و فایده آنرا مگر دانایان - که مرد از عالم در این آیه کسانی هستند که از عالم حس و محسوس عبور کرده و بعالم عقل و معقول رسیده باشند و چون در این عالم بر بیشتر مردم خیال حکومت دارد و همه بخیالی حرکت میکنند:

از خیالی صلحشان و جنگشان وز خیالی نامشان و ننگشان

پس مثلشان چون شخص خوابیده است چنانکه امیر المؤمنین علی (ع) میفرماید: النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَا تَوَّأْنَتْهُمُ يَعْنِي مَرْدَمٌ خَوَابِنْد هَنگامیکه مردند آگاه میشوند و آنچه در بیداری واقع میشود در خواب ظاهر نمیشود مگر بمثالی که محتاج بتعبیر است، همچنین آنچه در بیداری آخرت ظاهر میشود در شب ظلمانی دنیا ظاهر نمیشود مگر در لباس مثل و علمای تعبیر خواب از عالم مثل عبور کرده بعالم حقیقت میرسند

و در اینجا برای توضیح مطلب چند مثال از تعبیرات ابن سیرین میگوئیم
و العاقل یکفیه الاشارة والغبی لا یغنیه الف عبارة

شخصی نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب دیدم که مہری در دست دارم و دهان و فرج مردم را مہر میکنم ابن سیرین گفت باید تو مؤذن باشی و در ماه رمضان پیش از فجر اذان بگوئی

شخص دیگر نزد ابن سیرین رفت و گفت خواب دیدم که در گردن خوک میکنم، ابن سیرین گفت تو شخصی هستی که علم بنا اهل میآموزی و همچنین اگر شخصی در خواب ببیند که درندهای بر او حمله کرد تعبیرش در بیداری دشمن است و یادر خواب ببیند که شیر میاشامد تعبیرش در بیداری علم است و امثال آن

پس در عالم خواب ملک موکل بخواب حقایق را در تحت امثله و تشبیهات نشان میدهد، چون شخص خوابیده حقایق را با چشم خیال می بیند و تعبیر خواب از اول تا آخرش مثالست که طریقه مثل از آن فهمیده شود.

و چنانکه در خواب حقایق را بطور مثل و تجسیم نشان میدهند و راهی جز این ندارد همچنین سلسله رسل نمیتوانند برای مردم منہمک در حس و طبیعت شرح عالم غیب و آخرت را بدهند مگر بمثل زدن چون رسل مکلف اند باندازه عقول مردم تکلم کنند و بزرگان گفته اند دنیا دار منام است و زندگان در آن مثل شخص خوابیده حقایق را نمی فهمد مگر بمثل، وقتی که مرد آگاہ میشود و تعبیر خواب را در مییابد اگر بصورت خواب نظر شود چیز دیگر است ولی وقتی بحقیقتش توجه شد معنی دیگری پیدا میکند مثلاً شخصی در خواب می بیند که درنده با او متوجه شد و میخواهد او را بدرد وقتی بیدار میشود می بیند

درنده نیست اما هنگامیکه دشمن متوجه او میشود می فهمد این همان درنده ایست که در خواب دیده است و خوابش بدین وسیله تعبیر میشود

نتیجه

وقتی که این دو مقدمه فهمیده شد و در مباحث سابق هم دقت کامل بعمل آمد دانسته میشود که مراد از متشابه قرآن آن است که حقایق معقوله در مبدأ عالم و دقایق محسوسه از لذات و آلام در معاد و معانی و حقایقی را که مردم متوغل در عالم حس و خیال نتوانند آنرا درک کنند در قوالب امثله و عبارات تنزل دهد و در لباس کنایات و استعارات و تشبیهات بنمایاند تا اینکه فهمش بر مردم نادان آسان باشد و اینان را بحقیقت و خدا شناسی راهنمایی کند و باخلاق فاضله متعلق گرداند.

پس متشابهات بر پیغمبر نازل نگردیده است که کسی جز خداوند آنرا نداند و حتی انبیاء و اولیاء و علما هم از درک آن عاجز باشند بلکه نزول متشابه برای هدایت نادان و توده مردم است.

و متشابهات قرآن منحصر است در بیان صفات خالق جهان مثل گوش و چشم و دست و رو و استواء بر عرش و امثال آن و همچنین در کیفیت قیامت و معاد از آمدن خدا و ملائکه و در کیفیت جنت از حور و قصور و اشجار و انهار و سندس و استبرق و کواب و اباریق و در کیفیت جهنم از آتش و غسلین و صدید و طبقات دوزخ و امثال آن

و همچنین قصص قرآن است که غرض در آن بیان تاریخ صرف نیست بلکه تمامی آن عبرت برای اولوالالباب است.

و دیگر از متشابهات قرآن کیفیت خلقت آدم و حوا و خروج از بهشت است که تمامی اینها حقایقیست متجلی در عالم عبارات و کنایات

که آنرا راسخون در علم میدانند .
اما در آیات راجع بشریعت و تقنین قانون و حقوق و سیاسات و اخلاق و اجتماعیات و تدبیر منزل و مدینه بهیچوجه متشابهی نیست و همچنین در اثبات مبدء و معاد و نبوت تشابه راه ندارد و تمامی آیات آن محکم و ام الكتابست .

خلاصه کلام قرآن مشتمل است بر آیات محکم که آن آیات نیست واضح و روشن و اصل و ریشه کتاب و ام القرآن و مرجع و مال آیات متشابه - و مردم در متشابهات دو قسمند : یکدسته آنان توقع در متشابه میکنند بدون مراجعه بام کتاب و محکمت و خود گمراهند و دیگر آنرا هم گمراه میکنند .

دسته دیگر راسخون در علمند و مراد از راسخ در علم کسی است که محکمت را از متشابهات تمیز دهد و بداند محکم اصل و ام کتابست و باید متشابهات را بآن برگردانید و تأویل متشابه اینست که متشابه را بمحکم مراجعه دهد و مال متشابه را در محکم بهینند .

و ما در اینجا امثلهای از قرآن در محکم و متشابه بیان میکنیم و طریق تأویل متشابه و برگرداندن آنرا بمحکم ذکر میکنیم تا تبصره خوانندگان کتاب و متدبرین در قرآن باشد .

امثله محکم و متشابه و طریق تأویل متشابه

۱ - آیات صفات : از قبیل گوش و چشم و دست و وجه و استوای بر عرش و امثال آن که موهم تجسم است و در واقع این آیات صفات تشبیه حقیقت غیب مجرد است بمحسوس ، چون گفتیم عامه مردم نمیتوانند تصور کنند که موجودی مجرد صرف احاطه بمسموعات پیدا کند بدون

سمع یا احاطه بمبصرات داشته باشد بدون چشم و همچنین مردم قدرت را نمیتوانند دریابند مگر بتوسط دست، پس آیات صفات از احاطه علمیه حق بمحسوسات تعبیر بسمیع و بصیر میفرماید و در این تشبیهات عامه را متوجه میگرداند که حق متعال عالم بجزئی و کلی است اما بطوریکه عامه بفهمند و چون البته خداوند بصیر بدون بصر، سمیع بدون سمع، وقادر بدون ید است این تعبیرات برای متوجه کردن مردم جاهل و غیر مستعد میباشد بعالم غیب و شناساندن حق بخلق نادان، پس مسلماً باید محکمت کتاب این آیات را که موهوم تجسیم است تأویل کند و متشابه برگردانده شود بام الکتاب، قرآن این تشبیهات را که برای هدایت توده جاهل است تأویل میکند بمحکماتی مانند آیه مبارکه لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ یعنی نیست مانند او چیزی و اوست شنونده بینا و آیه لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ یعنی در نیابد او را چشمها و او دریابد چشمها را و اوست مهربان و آگاه.

ما و دیدن رویش هیچ این میسر نیست

چشم ماست جسمانی روی دوست روحانی
و سوره مبارکه قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ یعنی بگو ای محمد اوست خدای یگانه خدائیکه بی نیاز است از همه و اوست پناه نیازمندان نژاد کس را وزاده نشد از کسی و نیست برای او همتا هیچکس، و آیه وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ

إِلَّا بِمَا شَاءَ یعنی و احاطه نمیکنند بچیزی از دانش او مگر آنچه خواهد، و حدیث شریف **إِنَّ اللَّهَ أَحْتَجِبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا أَحْتَجِبَ عَنِ الْأَبْصَارِ وَإِنَّ الْمَلَائِئَةَ الْأَعْمَلِيَّ يَطْلُبُونَ نَهْ كَمَا تَطْلُبُونَ نَهْ أَنْتُمْ** یعنی خداوند محجوب گردید از عقول چنانکه محجوب گردید از چشمها و ملائ اعلی طلب میکنند او را چنانکه شما طلب میکنید، که این حدیث شریف شارح آیات تنزیه است.

پس محکم قرآن خدا را در منتهی مرتبه تنزیه معرفی میکند و آیات صفات حق را در لباس تشبیه برای عامه اهل حس و خیال تقریر مینماید و شخص راسخ در علم حق را در تنزیه صرف و تجرید بحت عبادت میکند و آیات متشابهه را بمحکم بر میگردداند و میگوید:

عنقا شکار کس نشود دام بازگیر کاینجا همیشه باد بدست است دام را

و چون بمفاد آیه **وَيَحْذَرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ**

(و بيم میدهد شما را خدا از خودش و خدا مهربانست به بندگان) طالبان تصور حقیقت را این آیه مبارکه بدور باش میراند تا طلب محال نکنند،

لذا باید راسخ در علم طریقه صحیح را ببیند که رسول اکرم میفرماید **تَفَكَّرُوا فِي آيَةِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ فَإِنَّكُمْ لَنْ تَقْدِرُوا وَقَدْرُهُ**

زبان بکام خوشی کشیم و دم نزنیم چه جای نطق تصور در او نمیکنند

۲- آیات وارده در کیفیت اضلال شیطان: اهل زیغ متابعت این

متشابهه را میکنند و بخیال غلط میگویند شیطان موجودیست مستقل در مقابل رحمن چنانکه رحمن هدایت میکند و تمامی خیرات از اوست همچنین شیطان گمراه میکند و تمامی شرور سببش اوست، این همان

عقیده ثنوی میباشد که بدو اصل یعنی یزدان و اهریمن قایل شدند که یزدان اصل هر خیری و اهریمن مبدء هر شری است، لازمه این عقیده آنستکه قرآن عوذ بالله دعوت بثنویت کند - به بینید جمود در متشابه بدون مراجعه بمحکم ملت اسلام را بثنویت کشید و توحید اسلام لگدمال فکر ثنوی گردید .

مراد قرآن از شیطان آنچه مبدء شر و اخلاق رذیله است از جن و انس میباشد چنانکه در قرآن میفرماید :

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مَلِكِ النَّاسِ إِلَهِ النَّاسِ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ .

یعنی بگو ای محمد (ص) پناه میبرم پیروردگار مردمان، پادشاه آدمیان، معبود بنی آدم، از شر و وسوسه کننده نهان شونده که وسوسه میکند در سینه های مردم از جن و انس .

و همچنین: وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَاطِئِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِى بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ

یعنی: و چنانکه ترا ای محمد (ص) دشمنان هستند ما قرار دادیم برای هر پیغمبری دشمنانی گردن کش از جن و انس، و وسوسه میکنند بعضی از ایشان برای برخی سخنان دروغ آراسته از برای فریب و اگر آفریدگار تو میخواست با پیغمبران دشمنی نمیکردند، پس بگذار ایشان را در آن دروغها که میافند .

پس بنا بر نص این آیات شیطان شخص متفرد نیست بلکه نوع

است و در تحت او افرادی وجود دارد از جن و انس و موجود مستقل در مقابل رب العالمین نیست که خداوند اراده خیر کند و شیطان معارضه با حق متعال نماید.

انْ كُلْ مِنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا

یعنی هر که در آسمان و زمین میباشد نیست مگر آئینده در قیامت بسوی رحمن در حالتیکه بنده باشد.

پس باید تدبیر در کتاب کرد تا به بینیم این آیات متشابه که میگوید شیطان گمراه کننده است و لازمه اش اینست که بشر مجبور در معصیت باشد محکمش در کجای قرآن است تا بر گردانده تاویل بمحکم شود و مسلمان بیچاره کارش بثنویت منجر نگردد و آن آیه محکم آیه مبارک و مَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَرَحِمَ رَبِّي که در این آیه محکم تصریح میکند: نفس شیرانسان امر ببدی میکند و سبب میشود که شیطان انس و جن او را در گمراهی مدد کنند، پس شیطان مؤثر مستقل نیست بلکه مبدء شروع نفس اماره بسوء بشر است و شیطان مؤید او میباشد چنانکه خداوند باین معنی تصریح میفرماید:

هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَنْ نَزَّلَ الشَّيَاطِينُ نَزَّلُوا عَلَيَّ كُلِّ أَفَّاكٍ

أَتِيمٍ يُلْقُونَ السَّمْعَ وَأَكْثُرُهُمْ كَاذِبُونَ

یعنی: آیا خبر کنم شما را بر آنکه فرود میآیند شیاطین؟ فرود میآیند بر هر دروغگوی بزهکاری، فرا میدارند گوش را بسخن شیطان و بیشتر ایشان دروغگویانند:

و قرآن مرجع شروع در عالم انسانیت را خود انسان میداند

چنانکه میفرماید:

ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ
لِيُنذِرَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ

یعنی آشکارا شد تباهی در بیابان و دریا بسبب آنچه کسب کرد
دستهای مردمان یعنی شومی معاصی ایشان تا بچشاند ایشانرا بعضی از
جزای آنچه کردند شاید بچشیدن آن باز گردند از شرك بتوحید و از
اعمال رذیله بفضایل اخلاق

و همچنین إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ

یعنی خداوند تغییر نمیدهد آنچه برای قومی از نعمت و عافیت
است تا اینکه آن گروه تغییر دهند آنچه در نفسهای ایشانست، یعنی
بدل کنند احوال جمیله را باخلاق رذیله.

خلاصه کلام آیات راجعه بشیطان که متشابه است راسخ در علم
آنرا تاویل بمحکم میکند که ام کتابست و از شیطان نمیترسد ولی از
خود و اخلاق رذیله خود میترسد و گرفتار ثنویت میشود.

۳- آیات راجعه بکیفیت جنت از حور و قصور و نهر شیر و عسل

و شراب و سندس و استبرق و اقسام میوه های بهشت تمامی اینها متشابه
است، لذا بد آخرت و درجات معنوی بهشت کاملتر و لذیذتر از شیر و
عسلی است که مردم تصویر میکنند، چنانکه قرآن تصریح باین معنی
دارد که شراب آخرت سردرد ندارد و شیر آخرت کهنه و متعفن نمیشود
پس، این آیات تشبیهاتی است از مراتب و درجات مؤمنین برای اهل
حس و گرنه مطلب فوق اینها است که بشر بتواند تصور کند و آیه محکم
در این باب آیه مبارکه فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ

جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ میباشد یعنی نمیدانند هیچ نفسی آنچه را که پنهان داشته شده است برای پرهیزکاران از روشنی چشمها (یعنی چیزهاییکه بر آن چشمها روشن گردد) که پاداش عملشان خواهد بود و مبین این آیه حدیث شریف **أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَيَّ قَلْبٍ بَشَرٍ** است یعنی مهیا کردم برای بندگان صالح خود لذایذی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و برقلب بشری خطور نکرده است ما نمیخواهیم نعوذ بالله بگوئیم که این نحو لذایذ حیه در بهشت نیست بلکه میخواهیم بگوئیم که آن حس آخرتی بالاتر از این حس و محسوسات آن عالم کاملتر از لذایذ و محسوسات این نشأه است و همچنین آیات راجعه بجهنم از صدید و غسلین و آتش که تمامی الام و مصیبت های آخرت برای گناهکاران بطوری شدید و سخت است که اگر حقایق آلام و بدبختی های آن نشأه را تنزل دهیم در این عالم مار و عقرب و سگ و گرگ درنده و آتش و چرک و تاریکی و امثال آن خواهد بود و در واقع آن آلام سخت تر است از آنچه که ما تصور میکنیم، ما روستک و گرگ و عقرب دنیا را میشود کشت؛ آتش دنیا را میتوان با آب خاموش کرد، اما مار و عقرب و آتش آخرت کشته و خاموش نمیشود مگر بعفو و رحمت الهی، خداوند میفرماید **نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ** یعنی آتش آخرت آتشی است که از دل گناهکاران شعله ور میگردد، گرگ و سگ اخلاق رذیله بهیچ سمی کشته نمیشود: ای دریده پوستین یوسفان گرگ برخیزد از این خواب گران گشته گرگان یک بیک خواهی تو میدرانند از غضب اعضای تو

خون نخسبد بعد مرگت از قصاص تو مگو من میرم و یابم خلاص
 این قصاص نقد حیلست بازی است پیش نقد آن قصاص این بازی است
 ملعبه گفته است دنیا را خدا کین جزا لعب است پیش آن جزا
 این جزا تسکین جنک و فتنه است آن چواخصاء است و این چون ختنه است

اللهم انی اعوذ بك من خزی الدنيا وعذاب الاخرة

۴ - واز متشابهاست قرآن قصه آدم و حوا، و خروج آنان از بهشت است چنانکه جمعی از محققین بر این رفته اند و تحقیق در این مسئله مبتنی بر ذکر مطالبی است.

۱ - آنکه در قرآن نص صریحی نداریم بر اینکه آدم پیغمبر بوده است بلکه مفهوم آیه *إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ* دلالت دارد بر اینکه نوح اول پیغمبر است که باوحی شد و مبعوث برسالت گردید و مؤید این آیه مبارکه *وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ* است و نیز خداوند در سوره هائیکه اسم رسل را می برد مثل سوره هود و مریم و انبیاء و شعراء و صفات و قمر هیچ ذکری از نبوت آدم نکرده است

و امام رازی در تفسیر آیه *إِنَّا أَوْحَيْنَا* میگوید که چرا خداوند ابتداء بذکر نوح کرد جواب میدهد چون نوح اول پیغمبری بود که مبعوث برسالت شد و نیشابوری و ابوالسعود و خازن و جمعی دیگر از مفسرین در اینمطلب متابعت فخر رازی را نموده اند

۲ - ملیون آدم را ابوالبشر میدانند و میگویند خلقت آدم پیش از شش هزار سالست و در کتب مسیحیون ذکر شده است که مدتی که

میان طوفان نوح و عیسی بود سه هزار و سیصد و هشت سال و مابین عیسی و آدم چهار هزار و چهار سال پس مابین ما و آدم زیادتر از پنج هزار و شانزده سال نخواهد بود .

فلاسفه این حساب را تخطئه کرده اند میگویند این اختلاف شدیدی که مابین اصناف بشر است از قبیل اختلاف لغات و دین و جسم شصت قرن کفایت نمیکند و قدیمترین آثار و نقوش مصری که قریب چهار هزار سال پیش از این ساخته شده است اختلاف اشکال ملل افریقا و سوریه و مصر را مثل اختلاف امروزی نشان میدهد اختلاف ملل مذکور در شکل و حجمه و دماغ و اعضای دیگر در آثار مذکور کاملاً بین و هویدا است و ممکن نیست که در ظرف دو هزار سال اینهمه اختلافات در مللی که از پدر و مادر واحد مشتق شده اند پیدا شود

تاریخ وجود انسان در زمین همواره افکار دانشمندان و اهل بحث را بخود مشغول داشته است اگر چه آنچه تا بحال گفته شده است ظنی بوده است .

پادشاه مصر بطلیموس فیلادلف دانشمند زمان خود منتیون را که در قرن دوم پیش از میلاد بود مأمور کرد تا قدیمترین عصر مصریان قدیم را برای او تعیین کند ، نتیجه بحث و تحقیق آن دانشمند قریب سی و پنج هزار سال شد .

و دیودور مورخ یونانی در قرن اول میلادی قدیمترین عصر مصریان را به بیست و سه هزار و پانصد سال تحدید کرد و بیورور مورخ کلدانی که در قرن سوم پیش از مسیح زندگانی میکرد مدت اقوام کلدانی را چهار صد و سی هزار سال تعیین نمود و مدت میان طوفان نوح و سمیرامیس ملکه بابل را سی و پنج هزار سال حساب کرد .

اما فلاسفه قرون معاصر در تعیین تاریخ وجود انسان اول در زمین بعلم طبقات الارض اعتماد میکنند و مدتی را که برای فاصله شدن طبقات زمین از کالبد های بشری که در عمیق ترین نقاط واقعند حساب میکنند. حساب تشکیل تدریجی طبقات زمین امروز برای دانشمندان خیلی سهل و ساده است اگر چه در دقت بی پایه ای که موجب قطع و یقین گردد نمیرسد زیرا رسوبات زمین در هر جا و همه جهات بدرجه معین و قاعده مخصوص تشکیل نمیشود ولی با وجود این از بهترین ادله برای تعیین عمر انسان بر روی زمین محسوب میشود.

انجمن انگلیسی مستر هورنو را برای حساب کردن عمر انسان در روی زمین مأمور ساخت (در کشور مصر) شخص مزبور تاریخ بنای مسله عین شمس را برای مبدء اختیار کرد و این مسله در سال دوهزار و سیصد پیش از میلاد بنا شده بود و چون خاکها را از اطراف ساق این مسله دور کردند معلوم شد که از مدت بنای آن تاحال خاک قریب یازده قدم انگلیسی بالا آمده است که در هر قرن سیصد و هیجده گره میشود بعد از آن عمیقترین نقاط زمین را که آثار و بقایای انسانی در آن باقی مانده است حساب کردند سی و نه قدم تا سطح زمین شد و از اینجا نتیجه گرفتند که عمر انسان قریب سی هزار سال میگردد.

در امریکا جمجمه قدیمی در اعماق زمین پیدا شد و دانشمند امریکائی بونیت دونون حساب کرده گفت که لا اقل یکصد و پنجاه و هشت هزار سال لازم شده است تا رسوبات متوالی را بآن اندازه از سطح زمین جدا کرده است.

اینست مقدار اختلافی که میان ملیون و فلاسفه در تاریخ عمر انسان

در روی زمین موجود است و ما ناگزیریم که آن را موافق روح اسلام حل کنیم .

پس میگوئیم قرآن و سنت صحیح چیزی در باب وجود آدم در روی زمین ذکر نکرده است و آنچه مفسرین در این باره ذکر کرده‌اند از یهودیان گرفته‌اند و در کتابهای اسلامی اقوالی یافت میشود که با روح علوم جدیده ملایمت و سازگاری دارد یا لااقل مردم عصر کنونی میتوانند باور کنند که اسلام گنجایش اینگونه آراء تازه را دارد .

چنانکه علاءالدین علی البسنوسی در کتاب محاضرة الاوائل که تألیف آن در سال نهصد و هشتاد و هشت هجری شده است بیان میکند که در خبر آمده است چون آدم خلق شد زمین با او گفت ای آدم وقتی بر روی من پای نهادی که طراوت و شادابی و جوانی من بسر آمده است و من کهنه و پوسیده شده‌ام و بعد میگوید : در بعضی از تواریخ آمده است که پیش از آدم مخلوقی در روی زمین بودند و گوشت و خون داشتند و برایمطلب قرآن هم شاهد است که **آتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَ يُسْفِكُ الدِّمَاءَ** زیرا ملائکه این سخنان را از روی معاینه سابقی میگفتند و نیز میگوید در خبر است که پیش از خلق آدم مردمی در روی زمین بودند و خدا پیغمبری بسوی ایشان فرستاد باسم یوسف که او را گرفتند و کشتند .

و از امامیه صدوق در کتاب جامع الاخبار در فصل پانزدهم خبری طولانی نقل میکند و در آن خبر است که خدا پیش از خلق آدم سی آدم دیگر بیافرید که میان هر آدم و آدم دیگر هزار سال فاصله بوده و پس از آنان دنیا قریب پنجاه هزار سال ویران بود و بعد از آن دوباره

پنجاه هزار سال آباد شد بعد پدر ما آدم آفریده شد .

و این بابویه در کتاب توحید از امام صادق (ع) در حدیث طویلی نقل می کند که امام فرمود آیا تو گمان میکنی که خدا بشری غیر از شما نیافریده است بلی بخدا که خداوند قریب يك مليون آدم آفریده و شما از اولاد آدم آخرین هستید

و در کتاب خصایص ابن بابویه نیز حدیثی است که این تعدد از آن فهمیده میشود زیرا حضرت صادق علیه السلام در آن حدیث میفرماید که خدای جهان را دوازده هزار عالم است و هر عالمی از هفت آسمان و هفت زمین بزرگتر است و هیچ عالمی گمان نمی کند خدای جهان عالمی دیگر دارد

و شیخ محی الدین در فتوحات مکیه در باب حدوث عالم میگوید من کعبه را با قومی طواف کردم که آنرا نمی شناختم و آنان برای من دو بیت گفتند که من یکی را حفظ کردم و دیگری را فراموش نمودم و آن بیت محفوظ این است

لَقَدْ طُفْتُمْ كَمَا طُفْنَا سِنِينَ بِهَذَا الْبَيْتِ طُرّاً أَجْمَعُونَ

یکی از آنان گفتم شما کیستید گفت ما از اجداد اول شما هستیم گفتم چند مدت از ما جلوترید گفتند قریب چهل هزار سال و خرده ای گفتم کسی از آدمهای نزدیک را این سن نبوده است گفت کدام آدم را می گوئی آیا آنکه از همه بتو نزدیکتر است یا دیگری را من در پاسخ او قدری تفکر کردم و مبهوت شدم و بیاد آوردم حدیثی را که از رسول الله روایت شده است که خدا پیش از آدم معلوم پیش ما صد هزار آدم دیگر خلق کرده است

و نیز شیخ در فتوحات مکیّه ذکر میکند که روزی در عالم ارواح با ادریس یکجا مجتمع شدیم و از او از صحت این مکاشفه و خبری که در این باب وارد شده است پرسیدم ادریس گفت هم شهود و هم مکاشفه تو صحیح است و هم خبر صادق است و ما گروه پیغمبران بحدوث عالم ایمان آوردیم ولی علم ما از مبدأ موجودات و اعیان منقطع شد.

شیخ میگوید تاریخ بدایت عالم مجهول است و حدوث آنرا همه انبیاء و علماء و مجتهدین قبول دارند و بعضی از فلاسفه پیشینیان و متأخرین آنرا قبول ندارند و در این باب اعتماد بر قول مورّخین نادان نشاید

نتیجه

چون این مقدمات را دانستی بر تو واضح و هویدا میشود که قصه آدم و حوّاء و عصیان آنان و هبوطشان بزمین ظاهر آن مراد نمی باشد و مسلمین در باره آن دو طریقه اتخاذ کرده اند.

۱- طریقه سلف صالح است که باری تعالی را در غایت تنزیه معتقدند و امر را تفویض باو میکنند و آنچه از حقایق بر ما مجهولست علم آنرا بخداوند عالم توانا واگذار می نمایند و در قضیه آدم میگویند حقیقت آن بر ما مجهول است و ما ایمان بما جاء به النبی داریم و در این مسئله علم او را بخداوند واگذار میکنیم ولی در نقل این قصه استفاده هائی برای انسان در اخلاق و اعمال و احوالش می باشد و خداوند با بیان این قصه بعضی از حقایق و معانی را بعقول بشر نزدیک نموده است

۲- طریقه خلف است و آن عبارت از تأویل میباشد میگویند چون مبنی اسلام بر روی منطق و عقل است و اسلام در هیچ جا قدم از جاده عقل فراتر ننهاده است پس هرگاه عقل بجیزی جازم و قاطع شد و

در نقل خلاف آن ذکر شد عقل قرینه قطعیه است بر اینکه مراد از نقل ظاهر آن نمیباشد بلکه باید آنرا بر معنی موافق عقل حمل نمود و این فقط با تأویل درست میشود

ومن انشاء الله بر طریقه سلف هستم و در آنچه که در باره خدا و صفات او آنچه متعلق بعالم غیب است تفویض امر بخود حقتقالی میکنم ولی برای روشن ساختن مردم و یاد آوری دانشمندان سخنی چند بر طریقه متأخرین میگویم

در آیات قرآنی که در این باب وارد شده است مجال واسعی برای برای تفصیل و تحقیق میباشد زیرا متضمن یک عده مسائلی است که باحث در قرآن باید از آن اطلاع داشته باشد

۱ - اینکه خدایتعالی با ملائکه خود در باب خلقت آدم بر روی زمین سخن رانده است و ملائکه او را پاسخ داده اند و شخص باحث در دین باید حقیقت این محاوره را بفهمد

۲ - اینکه آدم همه اسماء را یاد گرفت معنی این اسماء و مراد از سجود ملائکه چیست

۳ - اینکه خداوند آدم و حوا را در بهشت جای داد این بهشت در کجا بود در آسمان بود یا زمین و اینکه آنرا از خوردن شجره منع فرمود آن شجره چه بود و معنی آن نهی چه میباشد

۴ - اینکه خداوند آنرا از بهشت بیرون کرد مقصود چیست

۵ - اینکه آدم از خدای خود کلماتی تلقی نمود تلقی کردن کلمات

چه بود

اما امر اول ظاهر آیه دلالت دارد که میان خداوند و ملائکه محاوره ای صورت گرفته است و حقیقت دین اسلامی همچنین محاوره ای را جایز نمیداند چنانکه در حدیث است خداوند از عقول پنهانست

همانطوریکه از چشمها پنهانست و ملائکه اعلیٰ خدا را طلب میکنند همچنانیکه شما طلب میکنید و همچنین در قصه اسراء وارد شده است که جبرئیل در صعود خود بارسول خدا بحد محدودی رسید و گفت اگر بقدر انگشتی بالا روم میسوزم پس پیغمبر او را گذاشت و خود حرکت کرد و چون خدای (تم) لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ چیزی نظیرش نیست و بزرگتر از او چیزی نمیباشد در عقل جایز نیست که جماعتی از مخلوقات او در امریکه حکمت و اراده او اقتضا کند بمخالفت برخیزند
إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

پس باید این محاوره تمثیلی از حال ملائکه باشد که چون دانستند خداوند میخواهد آدمرا خلق کند (خواه این دانستن از روی استعدادی باشد که برای فهم وقایع پیش از حدوث آن دارند و خواه بجهت ظهور مقدمات و مبادی آن باشد) و این محاوره يك نوع محاوره وجدانی است که عبارت از حدیث نفس باشد یعنی این مجادله و اعتراضات را پیش خود میگردند تا آنکه خداوند بآنان وحی فرمود که إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ و پس از آن تسلیم امر الهی شدند.

و اما امر دوم که عبارت از تعلیم اسماء باشد مفسرین در این باب گفته اند که خداوند اسماء جمیع محدثات و مخلوقات بجمیع السنه و لغات بآدم تعلیم کرد و بعد آدمرا امر فرمود تا آنرا بملائکه شرح دهد در نظر ما این امر را نباید بهمان ظاهرش کفایت کرد بلکه تمثیلی است بتأثیری که از خلق آدم که قابلیت همه شرور و سیاترا دارد در ملائکه پیدا شد و این امر بر ملائکه گران آمد یعنی ملائکه اگر چه تسلیم امر را بباریتعالی کردند ولی باطناً اعتراض مزبور در خاطر آنها باقی

بود تا آنکه آدم آفریده شد و خواص و حقیقت و ملیت او آشکار گشت و قابلیت او از برای ادراک کلیات و رسیدن بکمالات لایتنهای بر همه معلوم شد و امکان وصول او با آخرین درجه ترقی و کمال هویدا گردید آنگاه از عظمت خالق و تدبیر صنع او آگاه شدند و او را تنزیه و تقدیس کردند و این همان معنی سجده ملائکه بآدم میباشد نه سجده ظاهری که خداوند ملائکه و آدم را یکجا جمع کند و بعد آنرا بسجده آدم و او دارد و در باب امر سوم برخی از مفسرین از آن جمله ابوالقاسم بلخی و ابو مسلم اصفهانی بر این عقیده اند که این بهشت در روی زمین بوده است و در این صورت معنی چنین است که خداوند آدم را در زمینی که دارای درخت و میوه بود خلق کرد تا بتواند از آن روزی خورد و درختی که از نزدیک شدن بآن نهی شده است بعضی گفته اند گندم بود و برخی دیگر گفته اند درخت انگور بود و گروهی گفته اند هیچ کدام نبود و شاید درختی بود که موجب ضرر و خسارت و مرض میشد و باین سبب از آن ممنوع شدند و جمعی از اهل تحقیق میگویند مراد از شجره شجره هوی یا طبیعت بود.

امر چهارم مراد از اهباط از آسمان بزمین آوردن نیست بلکه مقصود اخراج از جنت و بهشت می باشد بسبب معصیتی کرده بودند و باین سبب پس از آنکه زندگی راحتی داشتند دچار نکبت شدند چنانکه مقصود از اِهْبَطُوا مِصْرًا نیز همین است

و مراد از کلماتیکه از خدای خود تلقی کرد دعائی بود که خداوند باو آموخت و آن اینست رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا فَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ

حاصل مطلب اینستکه مراد از آدم در قرآن آدم شخصی نیست بلکه آدم نوعی میباشد که خداوند تبارک و تعالی نوع انسان را خلق فرمود و او را قابل کمالات غیر متناهیه قرارداد و تمامی آیات وارده در این باب حقیقی است که بصورت تمثیل و استعاره بیان شده است پس ما باید جمود در این متشابه نکنیم و آنرا بمحکم کتاب رد کنیم که در آن مراد از آدم را نوع گرفته نه شخص و آن آیه محکم این آیه است که میفرماید
وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ

تا اینجا تحقیق در محکم و متشابه و معنی تأویل و برگرداندن متشابه بمحکم و طریقه راسخین در علم و امثله ای از کتاب بوده، اینک آیه راجع باین مطلب را تفسیر میکنیم تا دیگر جای اشکالی نباشد خداوند میفرماید:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ

یعنی اوست خدائیکه فرستاد بر تو کتاب را که بعضی از آن آیات حکمات است که اصل کتاب و ام و مرجع متشابهات میباشد، مردمی که دلهایشان کجی و تباهی دارد پیروی متشابهات می نمایند برای طلب فتنه و تأویل بر طبق هوای خود بدون مراجعه بمحکم، و تأویل متشابهات و برگرداندن آن بمحکمات را نمیداند مگر حق متعال و راسخین در علم، در حالیکه اینان میگویند که ایمان بهمه کتاب داریم محکم آن و

متشابه آن و همه آن از طرف پروردگارااست و متذکر نمیشوند مگر عقلا بعضی گفته اند آیات متشابه را غیر خداوند کسی دیگر نمیداند و ما بیان کردیم که راسخون در علم میدانند، اگر قول اینان صحیح باشد لازم میاید که رسول اکرم (ص) هم نداند و این قول کفر است، قرآنی که نفس مقدس رسول متشابهاتش را نفهمد چگونه میتواند مردم را هدایت کند؟ وقتی که امر دایر شد که رسول اکرم هم نفهمد یا چنانکه بیان کردیم عامه نادان از متشابه آن استفاده کنند و راسخون در علم تأویل بمحکم کنند، البته معنی دوم مقطوع است و ما در سابق با ادله متقن از کتاب و سنت و دلیل عقلی ثابت کردیم که جمیع قرآن قابل فهم است اما با شرایطی که ذکر شد و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین

سوگندهای قرآن

خداوند متعال در قرآن مجید بچیزهائی از مخلوقات خود سوگند یاد فرموده و سبب آن دو امر است.

۱ - کفار در بعضی از اوقات معترف بودند که رسول اکرم (ص) در اقامه برهان تسلط تامی دارد اما میگفتند که رسول اکرم مجادله میکند و خود میداند که آنچه میگوید فاسد است و غلبه حضرتش بر ما بقوه جدال است نه بر راستی مقال، چنانکه دیده میشود بعضی از مردم هنگامیکه خصم اقامه دلیل کرد و مستمع در مقابل خصم نتوانست قدهلم کند میگوید این عجز من از استدلال نه از برای این است که من باطل میگویم بلکه خصم من چون قدرت کامل بر استدلال دارد و مجادلی قوی پنجه است حق مرا باطل میکند و بر من غالب میشود و خصم من میداند

که حق بجانب من است، با این تصور باطلی که مستمع دارد دیگر مستدل راهی برای اقامه برهان ندارد، هر چه برهان بیاورد باز هم حمل بر قدرت متکلم و مستدل میکند نه بر حق گوئی آن.

در این صورت مستدل راهی ندارد جز توسل بقسم و سوگند و اینکه بگوید والله من راست میگویم، غرض مجادله نیست، بخدا من حق میگویم، تا بتواند کلام خود را مورد تصدیق مخاطب سازد

۲ - یکی از معتقدات عرب این بود که اگر کسی قسم دروغ یاد کند موجب خرابی دیار و هلاک شخص سوگند یاد کننده میشود و این خود مشئوم است، بنابراین از سوگند دروغ دوری میجستند و پیغمبر اکرم بهر چیزی سوگند یاد کرد و هر روز هم بر رفعت و عظمتش افزوده شد و خود این يك برهان محکم بر ضد آنان بود.

مقسم به یا آنچه خداوند بان سوگند یاد کرده است

علماء را در مقسم به دو قول است.

قول اول - اینکه مراد از مقسم به در تمامی سوگندهای قرآن خالق این اشیاء است نه عین آنها مثل الشمس وضحیها که مراد خالق آفتاب است و بر این مطلب بسه وجه استدلال کرده اند.

۱ - پیغمبر اکرم از سوگند بغیر خداوند نهی فرمود پس چگونه خداوند در قرآن کریمش بغیر خدا سوگند یاد میکند.

۲ - سوگند یاد کردن بچیزی موجب تعظیم و تکریم آنچیز است و این تعظیم برای موجودی جز حق متعال لایق و سزاوار نیست.

۳ - اینکه گفتیم قسم در این موارد بخالق موجوداتست قرآن در بعضی از آیات تصریح بان میکند مثل آیه وَالسَّمَاءَ وَمَا بَنَاهَا وَ

الْأَرْضِ وَمَا طَحْيَهَا وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْنَاهَا یعنی قسم با آسمان و آنکه بنا کرد آنرا و قسم بزمین و آنکه پهن کرد آنرا و قسم بنفس و آنکه راست کرد آنرا .

قول دوم - قول کسی است که میگوید قسم باعیان این اشیاء است و استدلال کرده است :

۱ - اینکه ظاهر لفظ دلالت دارد که سوگند بعین این اشیاء است و عدول از آن خلاف اصل میباشد

۲ - در وجه سوم که میگوید در آیه وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا سوگند بخالق سماء است غلط میباشد بجهت اینکه لفظ قسم را اول منزل بسماء کرده بعد بیانی آن ، اگر مراد از قسم بسماء سوگند بیانی آن بود در موضع واحد تکرار لازم میامد و مسلماً جایز نیست .

اقسام سوگندهای قرآن

سوگندهائی که حق متعال در قرآن کریم یاد فرموده همه آنها بر اصول ایمانست که معرفت آن بر خلق واجب میباشد و آن چند قسم است

۱- سوگند برای اثبات توحید مثل : وَالصَّافَّاتِ صَفًّا فَالزَّاجِرَاتِ

زَجْرًا فَالتَّلَايَاتِ ذِكْرًا إِنَّ إِلَهُكُم لَوَاحِدٌ

یعنی قسم بفرشتگان صف کشیده در مقام عبودیت و طرد کنندگان شیاطین از استراق سمع و خوانندگان وحی الهی بر انبیاء بدرستی که خدایتعالی هر آینه یکتاست - ابی مسلم میگوید : مراد از صفات صفاً سوگند بمؤمنین است که در صف جماعت بایستند و مراد از زاجرات زجراً مؤمنین است که بلند میکنند صوت خود را در وقت قرائت قرآن

(چون زجر بمعنی صیحه است) و مراد از تالییات ذکر اینست مؤمنین است که در نماز قرائت قرآن میکنند

پس سوگند در این آیه برای اثبات توحید است

۲- سوگند بر حقیقت قرآن مثل: **فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ**

یعنی سوگند یاد میکنم بمواقع نجوم قرآنی یعنی اوقات نزول آن، و بدرستیکه آنچه خدایتعالی بدو سوگند یاد کرده سوگند است اگر دانید بزرگ و معتبر، بدرستیکه آنچه آنحضرت بر شما میخواند هر آینه قرآنست بزرگوار و بسیار نافع (جواب قسم) - در این آیه خداوند سوگند یاد فرموده و در آن تعظیم قرآن را نموده است

و مثل: **حُم وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ**

یعنی قسم بکتاب آشکارا ما قرآن را در شب مبارکی فرستادیم

و مثل: **حُم وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا**

یعنی قسم بکتاب آشکارا ما قرآن را عربی قرار دادیم

۳- سوگند بر حقیقت رسول اکرم مثل: **يَسَّ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ**

إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

یعنی قسم بقرآن محکم یا حکم کننده بحق یا خداوند حکمت

بدرستیکه تو بی شک و شبهه از فرستادگان بسوی خلق هستی از آن

فرستادگانی که بر راه راست توحید بودند یا تو فرستاده شده‌ای بطریقه

استقامت که راهیست موصل بمقصود

و مثل: **ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ**

وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ

یعنی قسم بدوات و قلم و آنچه مینویسند نیستی تو ب نعمت پروردگار خود دیوانه و بدرستی که مرتور است مزد غیر منقطع

ومثل: وَالذَّجَمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّٰ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ وَمَا

يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ

مراد از نجم نجوم قرآنست و هوی بمعنی نزول آن یعنی سوگند بسوره و آیات قرآن چون فرود آید . گمراه نشد صاحب شما و خطا نکرد و معتقد بهیچ باطلی نشد و سخن نمیگوید از هوای نفس خود .

ومثل: فَلَا أَقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ وَمَا لَا تُبْصِرُونَ إِنَّهُ لَقَوْلُ

رَسُولٍ كَرِيمٍ

یعنی پس نه چنانست که کافران میگویند که قرآن یافته و ساخته محمد (ص) است سوگند میخورم بآنچه می بینید از مشهودات و آنچه نمی بینید از مغیبات بدرستی که قرآن قول رسولیست بزرگوار - و تمامی این آیات سوگند بر حقیقت رسول اکرم میباشد .

۴ - سوگند بر اثبات جزا و وعده و وعید : مثل : وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا

فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا فَالْجَارِيَاتِ يُسْرًا فَالْمَقْسِمَاتِ أَمْرًا إِنَّمَا تُوعَدُونَ

لَصَادِقٌ وَإِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ

یعنی سوگند ببادهای پراکنده کننده ابرها و بابرهای بردارنده بارگران باران بکشتیهای رونده بآسانی و بقسمت کننده کارها که آنچه وعده داده شد هر آینه راست است و بدرستی که جزاء و حساب هر آینه واقع و بود نیست بی شك و شبهه .

ومثل: وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا فَأَلْصَقَاتِ عَصْفًا وَالنَّاشِرَاتِ
نَشْرًا فَالْفَارِقَاتِ فَرَقًا فَالْمُقَيَّاتِ ذِكْرًا أَوْ تُنذِرًا أِنَّمَا
تُوعَدُونَ لَوَاقِعٍ

یعنی قسم بانبیاء یا فرشتگان فرستاده شده بنیکوئی (یعنی بامر
ونهی) و سوگند بملائکه تند رونده در امثال امر الهی و سوگند بنشر
وظاهر کنندگان شرایع و سوگند بجدا کنندگان مرحق و باطل را از
یکدیگر و سوگند بفرشتگان که القاء کنندگان وحی و ذکرند برای
عذر متقیان یا بجهت بیم کردن مبطلان که آنچه وعده داده شدید
هر آینه بودنی است

ومثل: وَالطُّورِ وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنشُورٍ وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ
وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ مَّا
لَهُ مِنْ دَافِعٍ

یعنی قسم بطور سینا و کتاب نوشته شده در صحیفه گشوده (مراد
قرآنست) و قسم بخانه آباد (یعنی کعبه) و سوگند بسقف بلند افراشته
(یعنی آسمان) و سوگند بدریای مملو و پر، بدرستی که عذاب پروردگار
تو هر آینه بودنی و فرود آمدنی است، هیچ چیز آن عذاب را دفع
کننده نیست بلکه همه حال واقع خواهد بود.

خداوند متعال در سه آیه زیر پیغمبرش را امر فرمود سوگند یاد
کند بر اثبات معاد و جزاء :

آیه اول- زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُدْعُوا قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي
لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ وَذَلِكَ عَلَىٰ اللَّهِ يَسِيرٌ

یعنی: کفار گمان کردند که برانگیخته نخواهند شد بگو ای محمد برانگیخته خواهند شد و سوگند پیروردگار من که البته مبعوث خواهید شد در قیامت پس خبر داده میشوید بآنچه کردید در دنیا و این برانگیختن و جزاء دادن بر خداوند سهل و آسانست .

آیه دوم - وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَأْتِينَا السَّاعَةُ قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ عَالِمِ الْغَيْبِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ

یعنی: کفار گفتند که قیامت نمی آید، بگو ای محمد بحق پیروردگار من نه آن است که شما میگوئید هر آینه بیاید شما را قیامت و پیروردگار داننده پوشیده هاست و پوشیده نگردد از او هموزن مورچه‌ای یا بوزن ذره‌ای از ذرات هوا در آسمانها و نه در زمین و نه خورد تراز مقدار ذره‌ای و نه بزرگتر مگر آنکه نوشته شده است در کتاب روشن

آیه سوم - وَيَسْتَنْبِئُونَكَ أَحَقُّ هُوَ قُلْ أَيْ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ

یعنی: از تو در باب قرآن و ادعای نبوت می پرسند که آیا حق است؟ بگو ای محمد بحق پیروردگار من آن حق است و شما عاجز کننده‌گان نیستید، یعنی بقدرت حق متعال عجز راه ندارد

۵ - سوگند بر احوال انسان مثل: وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَىٰ إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّىٰ

یعنی قسم شب چون بیوشد عالم را بظلمت خویش و سوگند بروز چون روشن شود و ظلمت شب را زایل گرداند و سوگند بکسی که

آفرید نر و ماده را بدرستی که جزای سعی شما در کردارها پراکنده است و جزاء و پاداش مناسب عمل است، بعضی را ثواب کرامت میفرماید و جمعی را عقاب و ملامت میکند

ومثل: وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا
فَأَثَرُنَّ بِهِ نَقْعًا وَفَوْسَطْنَنَ بِهِ جَمْعًا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ

یعنی سوگند باسبان هجوم کشنده که بوقت دویدن نفس زنند و بیرون آورندگان آتش از سنگ بسمها و قسم بغارت کنندگان در وقت صبح و آن اسبانی که بوقت سفیده دم غباری در کنار آن قبیله برانگیختند و بمیان گروهی از دشمنان در آمدند، که انسان بتحقیق ناسپاس است بر پروردگار خود

ومثل: وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ
إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ

یعنی قسم بعصر تو ای محمد (ص) که فاضل ترین عصرها است بدرستی که انسان در زیانکاری است مگر آنانکه گرویدند و اعمال پسندیده کردند و یکدیگر را بعمل راست و درست و بصبر و طاعت وصیت کردند.

ومثل: وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ وَطُورِ سِينِينَ وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا
الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ

یعنی قسم بکوه تینا و کوه زیتا (که هر یک معبد انبیا بوده است) و سوگند بطور سینا (که محل مناجات کلیم است) و سوگند بدین شهر

امان دهند (که مکه معظمه و مولد سید انبیاء است). بتحقیق آفریدیم انسان را در بهترین تعدیلی پس باز گردانیدیم او را به اسفل سافلین (یعنی عالم طبیعت) مگر آنانکه گرویدند و عمل شایسته بجای آوردند؛ ایشان را مزد بی منت است - تمامی این آیات سوگند بر احوال انسانست و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین .

فواتح سور قرآن

در مبحث اول کتاب ثابت کردیم که در قرآن کلمه و آیه ای نیست که برای بشر مفهوم نباشد دیگر محتاج به تکرار نیستیم و از این بیان بطالان قول کسیکه میگوید فواتح سور برای بشر معلوم نیست ظاهر میگردد و در اینجا دو دلیل در مفهوم بودن فواتح سور ذکر میکنیم:

۱ - رسول اکرم در زمان بعثتش بخصوص در مکه معظمه گرفتار دشمنان سخت بود و همه باو افترا میزدند از قبیل اینکه مجنون و شاعر و کاهن و متعلم از بشر است و غیر آن و همیشه منتظر بودند عیبی بر رسول اکرم و قرآن بگیرند؛ پس با این قسم دشمنی چگونه تصویر میشود که پیغمبر (ص) که **عص** یا **حعسق** یا **طه** و امثال آنرا تلاوت فرماید و مشرکین بهیچوجه نفهمند و رسول اکرم را بقرائت این حروف سرزنش نکنند که این چه سخنانیست میگوئی؛ و برای استهزاء و مسخره کردن آن حضرت ذکر این کلمات غیر مفهوم کافی بود؛ اگر این کلمات مالوف آنان نبود و نمی فهمیدند و از آن مطلبی در نمی یافتند مسلماً اعتقادشان بجنون و باطل گوئی او بیشتر میشد و سرزنش و توهین بمقام رسالت بیشتر میکردند - پس معلوم میشود که مشرکین باین حروف و کلمات مانوس بودند و آنها را می فهمیدند؛ چنانکه سیوطی در اتقان میگوید:

طه بلغت حبشه ونبط بمعنی یا ایها الرجل است و پس بلغت حبشه یا ایها الانسان ون در آیه مبارکه ن وَالْقَلَمَ وَمَا يَسْطُرُونَ بمعنی دوات میباشد .

۲ - اینکه مشرکین هر چه را از قرآن نمی پسندیدند اشکال میکردند و رسم قرآن چنین است که اشکالات آنرا نقل ورد میکنند، اگر این کلمات غیر مفهوم بود مسلماً مشرکین اشکال میکردند و میگفتند که قرآن میگوید اگر میتوانید مثل آن یا ده آیه نظیر آن بیاورید ما که اینکلمات را نمی فهمیم چگونه معارضه کنیم؟ یا اینکه میگفتند این کلمات را برای ما بیان کن که مراد از اینها چیست؟ و چون می بینیم که خوشبختانه در قرآن بهیچوجه ذکری از نفهمیدن این کلمات نیست و همچنین مخاطبین قرآن از مشرکین واصحاب پیغمبر اظهار نفهمیدن این کلمات را نکرده اند پس بضرر قاطع حکم میکنیم که مخاطبین قرآن از مؤمنین و مشرکین واقف بمراد ومعانی این کلمات بوده اند و این ندانستن ما سببش دوری عهد و بعد زمانست که مقصد و مراد را نمیدانیم و ندانستن ما دلیل بر غیر مفهوم بودن این کلمات نیست .

علمای اسلام و جوهی در معنی این کلمات ذکر کرده اند و ما در اینجا مهمترین و جوه را نقل میکنیم اگر چه نمیتوانیم میان اقوال تر جیح قایل شویم :

اقوال علماء در معنای فواتح سور قران

اول - قول اکثر متکلمین و خلیل و سیبویه که میگویند این کلمات نام سورهای قرآن است ، قائل که یکی از علمای معتزله است میگوید : رسم عرب چنین بود که بحروف نام میگذازدند مثل اینکه پدر

حارثه نامش لام بود و مس را صاد میگفتند و نقد را عین و ابر را عین و کوه را قاف و ماهی را نون مینامیدند

دوم - قول جمعی که میگویند این حروف اسماء الله است

سوم - قول کلبی و سدی و قتاده که میگویند این حروف اسماء

قرآن مجید است .

چهارم - قول ابوالعالیه است که میگوید هر حرف از فواتح سور

اشاره بمدت و اجل اقوام است و از ابن عباس نقل میکنند که گفت ابویاسر اخطب بر رسول خدا گذشت در هنگامیکه آنحضرت این آیه از سوره بقره را تلاوت میفرمود : **الْم ذَلِك الْكِتَابُ** ، بعد از قرائت حی بن اخطب

و کعب بن اشرف از رسول اکرم سؤال کردند از الم و گفتند قسم میدهیم تو را بخدا ایای این کلمه از آسمان بر تو نازل شده است ؟ پیغمبر فرمود بلی ، حی گفت اگر راستگو باشی من اجل امت تو را دریافتم که چند سال دوام خواهد کرد ، پس از آن حی گفت چگونه داخل در دین شخصی شوم و حال اینکه این حروف بحساب جمل دلالت دارد که منتهی مدت امتش هفتاد و یکسالست ، رسول اکرم تبسم فرمود ، حی گفت ایانغیر از این هم هست ؟ رسول اکرم فرمود بلی **المص** ، حی گفت این بیشتر از اولست و یکصد و شصت و یکسال میشود ، ایانغیر از این هم هست ؟ پیغمبر فرمود بلی **الر** ، حی گفت این بیشتر از اول و دوم شد من شهادت میدهم اگر راستگو باشی امت دو بیست و سی و یکسال باقی خواهد بود ، آیانغیر از این هم هست ؟ رسول اکرم فرمود بلی **الممر** ، حی گفت ما بتو ایمان نمیاوریم و نمیدانیم بکدام قول تو اطمینان کنیم ، پس از آن ابویاسر گفت من شهادت میدهم که پیغمبران ما از ملک این امت خبر داده اند اما بیان نکرده اند که چند سالست ، اگر محمد

صادق است دوام ملك و دولتش تمامی مدتی خواهد بود که فواتح سور
آنرا در بردارد و گفتند بر ما مشتبه است کم بگیریم یا زیاد .

پنجم - آنستکه این حروف دلالت میکند بر انقطاع کلام
و استیناف کلام دیگر ، احمد بن یحیی میگوید : طریقه عرب این بود
که وقتیکه کلام اول تمام میشد کلمه‌ای میگفتند غیر آن حرف که
میخواستند بگویند و این تنبیهی بود برای مخاطبین .

ششم - امام فخر رازی در تفسیر کبیر میگوید : شخص حکیم
هنگامیکه بخواهد کسیرا که غافل یا مشغول شغلی است آگاه کند
بر کلام مقصودش چیزی را مقدم میدارد غیر از آن کلامیکه قصد دارد
بگوید تا شنونده و مخاطب بسبب آن ملتفت شود و متوجه بکلام متکلم
گردد و بعد شروع در مقصود میکند ، پس آنچه را که متکلم مقدم
بر مقصود میدارد (از منبهات) گاهی کلامیست که معنایش مفهوم است
مثل اینکه بگوید اسمع (بشنو) واجل بالك (قلبت متوجه بشود) و گاهی
چیزی است در معنی کلام مفهوم مثل ازید (بازید) والا یازید و گاهی
مقدم بر مقصود صوتی است غیر مفهوم مثل آنکه در عقب سر کسی صفیر
یا بانگی بزند تا آن شخص را متوجه کند و گاهی کف میزند تا شخص
متوجه شود و هر چه غفلت بیشتر باشد و کلام مقصود مهمتر باید آن
چیزی که مقدم بر مقصود میدارد بیشتر باشد و از این جهت است که شخص
نزدیک را بهمزه استفهام ندا میکنند مثل ازید و دور را بیاء ندا میکنند
مثل بازید و بازید و گاهی شخص غافل را اول آگاه میکنند و بعد نداء
میشود مثل الا یازید .

سپس میگوید : اگر چه نفس مقدس رسول اکرم همیشه بیدار

و ملتفت بود و غفلت در روان پاکش راه نداشت و وجود مقدسش برای
استماع کلام حق سراسر گوش بود اما میشود گاهی بکاری اشتغال
داشته باشد، پس از شخص حکیم چنین شایسته و نیکوست که بر سخن
مقصودش حروفی که مثل منبه است مقدم دارد و بهتر آنستکه این حروف
آگاه کننده که مقدم بر مقصود است غیر مفهوم و فاقد معنی باشد چون
در آگاه کردن تمام تر است بجهت اینکه آن کلامیکه آگاه کننده
و منبه است اگر جمله ای باشد با معنی مثل نظم یا نثر میشود مستمع
تصور کند قصد متکلم از سخن همین جمله است که آنرا منبه قرار داده
و دیگر متوجه بکلام بعد که مقصد متکلم است نمیشود، اما هنگامیکه
صوتی شنید بی معنی متوجه میشود و از کلام متکلم نظر بر نمیدارد تا
حرف و سخن بعد را بشنود زیرا قطع دارد آنچه شنیده مقصود نیست و
مقصد چیز دیگر است که بعد متکلم بیان میکند. پس در تقدیم حروف
بر کلام مقصود حکمت کامل ملاحظه شده است.

اگر گفته شود پس چه سبب دارد که فقط بعضی از سوره های
قرآن اختصاص این حروف دارد؟

میگوئیم عقل بشر از ادراک جزئیات عاجز است و حق متعال عالم
بکلیات و جزئیات میباشد و لکن باندازه ای که خداوند بما افاضه
فرموده و توفیق داده میتوانیم شمه ای از آنرا بیان کنیم

پس میگوئیم: هر سوره ای که ابتدا بحروف تهجی شده بعد از
آن ذکر کتاب یا تنزیل یا قرآنست:

مثل: اَلَمْ ذٰلِكَ الْكِتٰبُ - اَلَمْ يَنْزِلْ عَلَيْنَا الْقُرْآنُ
نَزَلَ عَلَيْنَا الْقُرْآنُ - اَلَمْ يَنْزِلْ عَلَيْنَا الْقُرْآنُ

الْحَكِيم - ق وَالْقُرْآن - الم تَنْزِيلِ الْكِتَاب - حم تَنْزِيلِ الْكِتَاب
مگر سه سوره : ۱ - كَهَيِّعَصَ ۲ - الم غُلِبَتِ الرُّومَ ۳ - الم
أَحْسِبَ النَّاسَ

وحکمت در افتتاح سورهائی که در آن لفظ قرآن یا تنزیل یا
کتابست بحروف مقطعه این است که قرآن بزرگ است و انزال آن
ثقیل و سنگین اِنَّا سَنُلْقِيْ عَلَیْكَ قَوْلًا ثَقِيْلًا و هر سوره ای که اول آن
ذکر قرآن و کتاب و تنزیل است باید این حروف مقدم شود تا شنونده
برای گوش دادن ثابت و حاضر باشد

اگر گفته شود هر سوره قرآنست و استماع آن استماع قرآن،
چه فرق دارد که لفظ قرآن ذکر شود یا نشود، پس بنابراین واجب
است که در اول هر سوره این حروف آگاه کننده باشد

جواب میگوئیم: شکی نیست که هر سوره از قرآنست لکن
سوره ای که در اول آن ذکر قرآن یا کتاب است باینکه از قرآنست
اما تنبیه بر همه قرآن میباشد، پس قول خدا که میفرماید طه ما أَنْزَلْنَا
عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِنَشْهُقَ بَا اَیْنِکَہ بَعْضُ قُرْآنِست اما در آن ذکر جمیع
قرآن میباشد و این واضح میشود بمثالی: اگر کتاب و نوشته ای از طرف
پادشاه برای وزیرش بیاید و یک امر جزئی را از آن خواسته باشد یا
نوشته ای بیاید و در آن متعرض شود که باید جمیع اوامر و قوانین موضوعه
مرا امتثال کنی، مسلماً کتاب و نامه دوم سنگین تر است بمراتب از نامه
اول که امر بکار جزئی کرده است

اگر بگوئی سورهائی در قرآن نازل شده است که ذکر کتاب

و انزال و قرآن میباشد اما بهیچوجه پیش از آن ذکر حروف تهجی نشده مثل: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيَّ عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَنَزَّلَ سُوْرَةً أَنْزَلْنَاهَا وَهَمَّجِنِينَ: تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ وَهَمَّجِنِينَ: إِنَّا أَنْزَلْنَاهَا فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ**

جواب میگوئیم قول: **خدا اَلْحَمْدُ لِلَّهِ، وَ تَبَارَكَ الَّذِي تَسْبِيح** حق است و نفس مقدس نبی هیچوقت غافل از آن نبود، پس بنا بر این محتاج بمنبه نیست بخلاف اوامر و نواهی، و اما ذکر کتاب بعد از آن برای بیان وصف عظمت کسی است که باید تسبیح او را کرد و آیه مبارکه **سُوْرَةُ أَنْزَلْنَاهَا** بعض قرآنست که ذکر انزال آنرا میکند، اما در سوره ای که ذکر جمیع قرآنست آن اعظم در نفس و سنگین تر میباشد، و اما قول خدایتعالی **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ** این سوره وارد و نازل بر شخص مشغول القلب نیست بجهت اینکه هاء انا انزلناه بمنذ کور سابق یا معلوم بر میگردد و محتاج بمنبه نیست

گاهی هم تنبیه در قرآن بغير حروف مقطعه است
مثل **يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ**
و نیز: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَنِيز: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ**
جهت آنستکه این آیات اشاره بچیزهای هایل بزرگ است و چون تقوی امر مهم و بزرگ میباشد مقدم شد بر آن ندائی که برای بعید است و بآن شخص غافل را آگاه میکنند.

اما، الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ

در این آیه مبارکه افتتاح بحروف مقطعه شده و ابتدا بکتاب و قرآن نشده است، جهت آن است که سنگینی قرآن بواسطه محتوی بودن بر جمیع تکالیف است و در این سوره ذکر همه تکالیف شده چون میفرماید: أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا یعنی آیا مردم گمان میکنند و اگذار میشوند، یعنی و اگذار نمیشوند و مجرد ایمان آوردن کافی نخواهد بود بلکه امر میشوند باقسام تکالیف، پس این سوره در بردارد همان معنایی را که لفظ قرآن و کتاب در بردارد که مشتمل بر اوامر و نواهی است.

اگر بگوئی مثل این کلام بهمین معنی در سوره توبه است که میفرماید: أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ و حروف تهجی مقدم نشده، جواب میگوئیم: این مطلب در غایت ظهور است و فرق ظاهری هست میان این آیه و آن آیه اما آیه أَحَسِبَ النَّاسُ ابتدای کلام است و از این جهت با همزه استفهام ذکر شده و همزه استفهام جایش اول کلام میباشد، لیکن آیه أَمْ حَسِبْتُمْ در وسط کلام است بدلیل اینکه حرف استفهام کلمه ام و جایش وسط کلام میباشد و همیشه تنبیه در اول کلام است نه در وسط کلام

اما، الم غُلِبَتِ الرُّومُ که در اینجا حرف تهجی و تنبیه واقع شده اما ذکر کتاب و قرآن نگردیده است، جهت آنستکه چون در اول

سوره امر مهمی را بیان میفرماید که معجزه و اخبار از غیب باشد و آن غلبه روم بر فرس است، پس حرف غیر مفهوم را مقدم داشت تا شنونده برای شنیدن توجه تام پیدا کند و بعد از آن معجزه را وارد قلب نماید و گوشها را بشنواند - این بود تحقیق فخر رازی

هفتم - آنستکه این حروف مقطعه برای ساکت کردن کفار است، چون مشرکین با هم معاهده میکردند که سخن پیغمبر را گوش ندهند چنانکه قرآن تصریح باین مطلب دارد:

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ
لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ

در شأن نزول این آیه چنین گفته اند که کفار قریش یکدیگر را وصیت میکردند که هنگامی که رسول اکرم قرآن میخواند باید آنرا مشوش کرد تا آیات را غلط اداء کند و از سخن باز ایستد، و در وقت تلاوت قرآن جمعی سخنان بیهوده میگفتند، دسته ای صفر میزدند، برخی کف میزدند و گروهی شعرهای لغو میخواندند، این آیه نازل شد.

معنی آیه: کفار یکدیگر گفتند مشنویید و گوش ندهید قرآنرا و سخنان لغو و حشو در آن افکنید یا فریاد کنید در پیش او شاید باین وسیله بر پیغمبر غلبه کنید تا نتواند تلاوت قرآن کند

خداوند متعال برای جلوگیری از شرارت مشرکین حروف مقطعه را نازل فرمود تا وقتیکه بگوششان امر غریبی خورد متعجب شوند که این چه کلماتی است که پیغمبر میگوید و این تعجب موجب سکوت آنان میشد و بعد از آن پیغمبر تلاوت قرآن میفرمود

واقوال دیگر در این باب نقل شده و بوعلی سینا هم رساله مستقلی

در فواتح السور تصنیف فرموده مسمی بر ساله نیروزیه ، اگر بخواهیم
تمامی آنها را ذکر کنیم از سبک کتاب که بر اختصار است خارج خواهد
شد و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین .

حکمت نزول قرآن بطور

تدریج و مفرق و منجم

خداوند تبارک و تعالی میفرماید : **وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا
نَزَّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَّاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَ
وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً**

مشرکین به پیغمبر اکرم گفتند گمان میکنی فرستاده خداوند
هستی؟ پس چرا قرآن جمله واحد و یکمربته بر تو نازل نمیگردد و
بطور تدریج و پراکنده بر ما میخوانی و حال اینکه تمامی تورات و انجیل
وزبور یکمربته نازل شد؟ (ابن جریج میگوید از اول نزول قرآن تا
آخر آن بیست و سه سال طول کشید)، خداوند متعال در این آیه
جواب مشرکین را میدهد .

معنی آیه : کفار گفتند چرا قرآن یکبار بر محمد نازل نمیشود
چنین فرستادیم قرآن را متفرق و پراکنده تا ثابت گردانیم وقوت دهیم
بتفریق در آن در اوقات متعدده دل تورا و بر تو خواندیم قرآن را بمهلت
و تأنی در مدت متباعد

و جواب خداوند در این آیه متضمن وجوه چند است :

۱ - اینکه رسول اکرم امی بود و آشنا بقرائت و کتابت نبود

چنانکه خداوند میفرماید

وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَحِطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذَا
لَا تَرْتَابَ الْمُبْطِلُونَ

یعنی پیش از نزول قرآن خواننده کتابی نبود و کتابی را بدست راست خود نمی نوشتی و اگر خواننده و نویسنده بودی باطل گویان و تباهاکاران در شك می افتادند، یعنی مشرکین عرب میگفتند چون میخواند و مینویسد پس قرآن را از کتب پیشینیان التقاط کرده و بر ما میخواند.

و چون معلوم شد که پیغمبر اکرم امی بوده پس اگر تمام قرآن بر پیغمبر یکمرتبه نازل میشد ضبط آن مشکل بود و احتمال نسیان داده میشد، اما تورات کتاب بود و موسی هم اهل قرائت و کتابت بود.
۲ - کسیکه کتاب نزد او باشد بسا میشود اعتماد بکتاب میکند و در حفظ آن سهل انگاری می نماید لکن خداوند کتاب را دفعهٔ واحده نازل فرمود بلکه پراکنده و بطور تدریج نازل نمود تا حفظ و از بر کردن آن آسان تر باشد.

و دیگر آنکه چون امت هم امی بوده و اهل کتابت و قرائت نبودند برای اینکه امت هم بتوانند ضبط کتاب کنند و آنرا از بر نمایند مناسب آن بود که بر امت بتدریج خوانده شود

۳ - اگر تمام قرآن یکدفعه نازل میشد مسلماً چون مبتنی بر بیان احکام است تمامی احکام نازل میگردد و حفظ و ضبط احکام بر خلق سنگین و مشکل بود و عمل بآن مشکل تر، اما هنگامیکه تدریجاً نازل شود حفظ و عمل بآن سهل و آسان خواهد بود.

۴ - مشاهده جبرئیل در حالهای متعدد و زمانهای مختلف سبب تقویت قلب نبی بود و بعد از مشاهده او برادای آنچه حمل کرده قوی تر میگردد و بر احتمال اذیت خلق صابر تر میشد و بر جهاد با کفار ثابت تر میگردد.

۵ - بتدریج نازل شدن قرآن خود معجزه بزرگی است، با وجود اینکه تدریجاً وده آیه و سوره های کوچک نازل میشد باز هم مشرکین قادر نبودند در مقام معارضه در آیند و بتوانند ده آیه مثل آن بیاورند، و عجز مشرکین در تدریجی بودن نزول آن بیشتر معلوم گردید.

۶ - چون قرآن بحسب سؤال و وقایعیکه برای مردم روی میداد نازل میشد البته باید پراکنده و بطور تدریج باشد - و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین .

امثال قرآن

خداوند میفرماید وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَصْرِبِهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ این مثلها را برای مردم میزنیم و جز دانشمندان آنرا نمی فهمند و نیز میفرماید وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ یعنی خداوند مثلها را برای مردم میزند شاید که متذکر شوند

معنی مَثَل و فرق آن با مِثْل

ابوالبقاء در کلیات میگوید مثل اسم نوعی از سخن است که عامه و خاصه بر آن تراضی کرده باشند برای تعریف کردن چیزی بغیر الفاظ موضوعه برای او و در هنگام شادی و اندوه استعمال میکنند و بلیغ تر از

حکمت است و مثل بدو معنی اطلاق میشود یکی بمعنی مثل چون شبه و شبه و نقض و نقض بعضی گفته اند با لفظ مثل گاهی از وصف شی تعبیر میشود چنانکه خداوند میفرماید **مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعدَ الْمُتَّقُونَ** یعنی صفت بهشتی که خداوند پرهیزکاران را وعده فرموده است و گاهی بمشابهت چیزی بچیز دیگر در معنی ارمعانی گفته میشود.

لفظ مثل دلالت دارد بر مشابهت اعم زیرا لفظ ند بچیزی میگویند که فقط در جوهر با چیز دیگر مشابه باشد و شبه بمشابه در کیف میگویند و مساوی بمشابه در کم میگویند و شکل بمشابه در قدر و اندازه میگویند اما مثل اعم از همه اینها است و از اینجهت است که خداوند در کتاب عزیزش هنگامیکه خواست از همه جهات نفی شبیه از خود بفرماید بالفظ **مِثْلٍ** تعبیر نمود چنانکه میفرماید **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ** و جمع میان کاف و مثل در این آیه برای تأکید نفی میباشد و اشاره باینستکه استعمال کاف و مثل هیچکدام صحیح نیست و بعضی در معنی این آیه گفته اند مثل بمعنی صفت میباشد و معنی چنین است که صفتی مثل صفت او نیست مرادشان اینستکه اگر چه خداوند را در بسیاری از صفات بصفه بشر متصف میکنند ولی این صفات در باری تعالی بنحویکه در بشر استعمال میشود نیست و قول خداوند که میفرماید **لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مِثْلُ السُّوءِ وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى** یعنی صفات زشت و مذموم برای منکرین آخرت است و صفات اعلی برای خدا است.

و خداوند بندگانرا از ضرب مثل برای ذات منیع خود منع فرمود چنانکه میفرماید **فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ** و بعد اشاره فرمود که خداوند

خود بنفس خود مثل میزند. بر ما روا نیست که باو اقتدا کنیم و فرمود
إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و بعد برای خود مثل زد و فرمود
ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا و در اینجا اشاره باینستکه جایز نیست
خدا را بصفتی از صفات بشر توصیف کرد مگر بآنچه که خداوند خود را
وصف فرموده است

فایده تمثیل

تمثیل بهترین وسیله است برای آنکه وهم مسخر عقل گردد
و از فرمان و اطاعت او سرباز نه پیچد و نزدیکترین راهست برای فهماندن
جاهل کند ذهن و فرو نشاندن حرارت سرکشان تمثیل حجاب از روی
معقولات خفی برمیدارد و آنرا در معرض محسوسات میگذارد ناشناس را
معروف میکند و وحشی را مألوف می سازد عادت پیغمبران بر این جاری
بود که حکم را در بعضی از مقامات با امثال بیان می نمودند و حقایق
مشکل عقلی را بلباس مثالهای حسی می آوردند زیرا بر بیشتر مردم جهت
حسی غلبه دارد و نمیتوانند بر همین عقلی را بفهمند و معانی را از لباس
صورت تجرید کنند کسانیکه ذهنشان صاف و عقلشان کامل است بسبب
زیادی هوش خود از امثال پی بحقایق می برند چنانکه خداوند میفرماید
وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ

ابراهیم نظام میگوید چهار صفت در مثل موجود است که در
کلامهای دیگر یافت نمیشود: ایجاز در لفظ و رسیدن بمعنی و حسن
تنبیه و خوبی کنایه پس مثل آخرین مرتبه بلاغت است.
ابن مقفع میگوید که هرگاه کلام را بصورت مثل آورند برای

گفتار واضعتر و برای گوش زیباتر و برای اقسام سخن پیردامنه‌تر می‌گردد و برای امثال قاعده‌ای موجود نیست تا آنها را بر طبق آن قاعده منظم و مرتب سازند بلکه از حیث درجات متفاوت و مختلف است چنانکه در قرآن از پشه گرفته تا خود رسول اکرم مورد مثل واقع شده است

سوره‌هایی که خداوند در آن مثل زده است عبارتند از: بقره آل عمران انعام اعراف یونس هود رعد ابراهیم نحل بنی اسرائیل کهف حج نور فرقان عنکبوت روم یس زمر زخرف محمد فتح حدید حشر جمعه تحریم مدثر .

امثال قرآن

بر دو قسم است

قسم اول ظاهر است و به مثل بودن آن تصریح شده است قسم دوم ظاهر نیست و بمثل بودن آن اشاره نشده است اما قسم اول در قرآن زیاد است و ما بعضی از آن را گوشزد قارئین مینمائیم .

۱ - قول خداوند مَثَلُ الَّذِينَ حَمَلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا

كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا یعنی آنان در جهل بمضامین و حقایق توریة مانند الاغی میباشند که بکتابهایی که در پشتش بار کرده اند جاهل است .

۲ - قول خداوند که میفرماید فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمَلْ

عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ یعنی این شخص در ملازمت و پیروی

از نفس مانند سگی است که در هیچ حال لهث (در آوردن زبان از تشنگی)

را ترك نمیکنند .

۳ - آنجا که فرموده است **مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الذِّیْ اسْتَوْقَدَ نَارًا**

تشبیه فرموده است کسی را که خداوند اسباب هدایت و توفیق را برای او فراهم ساخته ولی آن شخص از آن فرصت برای رسیدن بنعمت ابدی استفاده نکرده و فرصت را ضایع نموده است بکسی که با زحمت فراوان در تاریکی آتش روشن کند و چون آتش برافروخته شد و روشنی داد آن را تباه و ضایع کند و دوباره در ظلمت و تاریکی فرو رود.

۴ - آنجا که میفرماید **وَ مَثَلِ الذِّیْنَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الذِّیْ یَنْعَقُ**

بِمَا لَا یَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَ نِدَاءً مدعو را بکوسفند تشبیه فرموده است و معنی را باجمال بیان کرده و مقابله را در معنی رعایت فرموده است نه در الفاظ و تفصیل کلام چنین است مثل پیشوای کافران و خود کافران مثل چوپانیست که گوسفندان را صدا میزند و مثل گوسفندانی است که جز صدا و دعوت چوپان چیزی نمی شنوند.

۵ - آیه شریفه **مَثَلُ الذِّیْنَ یُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِی سَبِيلِ اللَّهِ**

كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِی كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ و همچنین سایر امثال قرآن.

اما قسم دوم و آن امثال کامنه که بمثل بودن آن تصریح نشده است. ماوردی میگوید: از ابو اسحق ابراهیم بن مضارب بن ابراهیم شنیدم که می گفت از حسن بن فضل پرسیدم و گفتم تو امثال عرب و عجم را از قرآن استخراج میکنی آیا این مثل در قرآن هست.

خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا بهترین امور میانه آنهاست گفت در

چند موضع.

۱ - لَا فَارِضٌ وَلَا بَكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ یعنی نه پیر از کار

افتاده و نه جوان نارسیده میان آنچه مذکور شد از پیر و جوان .

۲ - وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ

ذَلِكَ قَوَامًا یعنی و آنانکه چون انفاق کنند اسراف نکنند و تنگ نگیرند و انفاق اینان میان اسراف و تقیر راست ایستاد است یعنی طریقه اعتدال میباشد .

۳ - وَلَا تَجْهَرُ بِصَلُوتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ

سَمِيًّا یعنی و بلند مکن نماز خود را و نخوان آهسته و طلب کن میان جهر و اخفات راهی را .

۴ - وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ

فَتَقَعَدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا یعنی مساز دست خود را بسته بگردنت و مگشای دست خود را بطوری که اسراف شود پس از آن بنشیننی ملامت کرده شده و در مانده .

گفتم آیا این مثل در قرآن هست که : مَنْ جَهَلَ شَيْئًا عَادَاهُ

هر که چیزی را نداند آنرا دشمن دارد گفت بلی در دوجا .

۱ - بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ يَعْنِي بَلْ كَذَّبُوا

کردند با آنچه که علم نداشتند .

۲ - وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِنْكِرٌ قَدِيمٌ

یعنی و چون هدایت بقرآن نشدند و نپذیرفتند پس زود گویند این قرآن دروغ کهنه است .

گفتم آیا این مثل در قرآن هست **إِحْذَرُ شَرٍّ مِّنْ أَحْسَنَتِ إِلَيْهِ**
 بترس از شر آنکه باو نیکی کردی گفت بلی **وَمَا نَقْمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنِيَهُمُ**
اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ یعنی و کینه نداشتند مگر آنکه بی نیاز کرد
 ایشانرا خدا و رسول از فضلش مراد اهل مدینه است که محتاج و تنگدست
 بودند چون قدم مبارک حضرت رسول ص با آنجا رسید توانگر شدند و پس
 از آن باذیت رسول اکرم قیام نمودند .

گفتم آیا این مثل در قرآن هست که **لَيْسَ الْخَبْرُ كَالْعَيَانِ** دیدن
 مانند شنیدن نیست گفت بلی **أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالِ بَلِي وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ**
قَلْبِي یعنی آیا ایمان نیاوردی گفت بلی و لکن میخواهم قلبم مطمئن شود
 گفتم آیا این مثل در قرآن هست که **فِي الْحَرَكَاتِ الْبَرَكَاتُ**
 در جنبش برکت است گفت بلی **وَمَنْ يَهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ**
فِي الْأَرْضِ مُرَافِعًا كَثِيرًا وَسِعَةً و کسی که هجرت کند در راه خدا در
 زمین موضع بسیار یعنی آرامگاهها و فراخی روزی می یابد .

گفتم آیا این مثل در قرآن هست **كَمَا تَدِينُ تَدَانُ** گفت بلی
مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ هر کس بد کند جزا داده میشود بآن .

گفتم آیا این مثل در قرآنست که **لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جَوْحِرٍ**
مَرَّتَيْنِ مؤمن از يك سوراخ دو مرتبه گزیده نمیشود گفت بلی **هَلْ**
أَمْنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمْنُكُمْ عَلَىٰ آخِيهِ مِنْ قَبْلُ یعنی آیا امین

دارم شمارا بر او مگر چنانکه امین داشتیم شمارا بر برادر او پیش از این
گفتم آیا در قرآن هست که مَنْ أَعَانَ ظَالِمًا سَلَطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ
هر کس ستمگری را کمک کند خداوند آن ستمگر را بر او مسلط
میگرداند گفت بلی كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مِنْ تَوَلَّيْهِ فَإِنَّهُ يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ
إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ نوشته شده است بر شیطان هر کس او را دوست
دارد گمراهش کند و هدایت کند او را بعذاب دوزخ.

گفتم آیا در قرآن هست که هَلْ تَلِدُ الْحَيَّةَ إِلَّا الْحَيَّةَ مَا رَجَزَ
مَا نَزَّيْدُكَ بَلَىٰ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فُجْرًا كَفَّارًا .

گفتم آیا در قرآن هست که لِلشَّيْطَانِ إِذْنٌ دِيوَارِ گُوش دَاوِد
گفت بلی وَ فِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُ .

گفتم آیا در قرآن هست که الْجَاهِلُ مَرْزُوقٌ وَ الْعَالِمُ مَحْرُومٌ
نادان توانگر است و دانشمند محروم گفت بلی مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ
فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا .

گفتم آیا در قرآن هست الْحَلَالُ لَا يَأْتِيكَ إِلَّا قُوْتًا وَ الْحَرَامُ
لَا يَأْتِيكَ إِلَّا جَزَافًا حلال نمیرسد مگر بمقدار قوت و حرام نمیرسد
مگر زاید از حد گفت بلی إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيْمَتُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعًا
وَ يَوْمَ لَا يُسَبِّتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ يَعْنِي چون آمد ایشانرا ماهیشان در روز
شنبه درحالتیکه سراز آب بیرون کردند و در روز غیر شنبه نمی آمدند
ایشانرا .

قرآن بر اهین بر اصول

ایمانرا در بردارد

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ

نوراً مبیناً یکی از ظلمهائی که بقرآن وارد آمده و بی عنایتیهای که بکتاب خدا شده است همانا قول طوایفی از متکلمین و متفلسفین است که گمان کردند قرآن در مسائل اعتقادی و اصول دین بهیچ وجه اقامه دلیل و برهان ننموده است و دلالت قرآن بر امور اعتقادی از مبدء و معاد و نبوت و قضاء و قدر و خیر و شر و امثال آن از راه قبول قول مخبر صادق است باین معنی چون پیغمبر راستگو و از طرف خدای جهان مبعوث است آنچه میگوید باید تصدیق کرد و در این مبنی غلط بزرگ و گمراهی واضحی مرتکب شدند و ندانستند که قرآن اصول دین و قواعد ایمانرا با براهین متقن و ادله محکم بیان فرموده است و دلیل بر این مطلب

۱ - نص صریح آیه فوق است که میفرماید ای مردم از جانب

پروردگار شما برهانی آمد و نور و اضحی بسوی شما فرستادیم

۲ - اینکه چگونه تصور میشود شخصی مردم را باصولی دعوت کند و برای آن اصول بهیچ وجه اقامه برهان نکند و بگوید من این اصول را از طرف خداوند برای شما بیان میکنم اما شما باید بروید در کتب فلاسفه و متکلمین ادله اش را تحصیل کنید

۳ - قرآنیکه تقلید را حرام کرده و اطاعت بغیر علم را نهی فرموده

چنانکه میفرماید وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ

وَالْقَوْلُ أَدْكُلُ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا وَهَمَّ جَنِينِ يَهُودٍ رَا مُحَاطِبِ مِيسَاذِ
که اگر راستگوهستید بر عقایدتان برهان اقامه کنید چنانکه میفرماید
قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ چگونگی تصور میشود بر اصولی
که خلیق را بآن دعوت میفرماید اقامه برهان نکند .

۴ - ائمه دین و سلف صالح از اصحاب و تابعین پیش از دخول
فلسفه در اسلام و پیدایش علم کلام در اثبات مبانی دین چه طریقی داشتند
آن مردمیکه بنا بر دستور قرآن اطاعت کورکورانه را ضلالت میدانستند
آیا تصویر میشود بدون برهان و دلیل معتقد بوده و دلیلی بر آراء خود
از کتاب خداوند نداشته باشند

خیلی جای تأسف است که بی اطلاعی بقرآن و عدم تدبیر در آن
ملت اسلام را بجائی رسانید که در همه شئون باید محتاج باجانب باشند
حتی در اقامه برهان بر اصول ایمان و عجیب تر از این قول مردمانیست
که بهیچ وجه نصیبی در آخرت ندارند و جزو جنود شیطانند میگویند
ما قرآن را نمی فهمیم و هیچ وقت نخواهیم فهمید مگر اینکه امام زمان
ظهور کند و آنرا تفسیر فرماید این عقیده کفری که قائلش اگر بفهمد
چه میگوید در زمره کفار خواهد بود تیشه بریشه قرآن زد و کار را
بجائی رسانیده که دیگر مردم بقرآن اعتنائی ندارند و اعتقادات را از غیر
قرآن اخذ نمودند ظاهراً مسلمان نامیده میشوند اما در اعتقادات کافر
محض اند و از اینانست که فردای قیامت ختمی مرتبت در پای میزان عدل
الهی شکایت میکنند .

چنانکه خداوند میفرماید وَإِذْ قَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي
اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا و ما در اینجا حمایتاً للقرآن و هدايتاً لاهل

الایمان اول طریقی که عقلا در کشف حقایق بر آن رفته اند ذکر میکنیم
و پس از آن طریقه قرآن را در اقتناص حقایق بیان کرده و بعد براهین
وارد در کتاب خدا را ذکر نموده و طریق سه گانه دعوت قرآن را که
حکمت و موعظه و مجادله است گوشزد مینمائیم **وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا
بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ**

مقدمه

علوم بردو قسم است اول ضروری و بدیهی که بهیچ وجه محتاج
بکسب نیست دوم نظری و کسبی که محتاج بنظر و کسب است بشر از
آن روزیکه پای در این خاک دان طبیعت گذارد و دنبال تفتیش حقایق
و تعلیل اشیاء رفت و متوجه بکون و هستی شد نخست چیزی که نظرش را
جلب نمود این بود که حقیقت این کون و عالم وجود چیست و ثانیاً
نسبت من بکون چیست و ثالثاً در این عالم چه باید بکنم این تفتن
انسانرا و ادار بجستجو و تحقیق نمود و آراء و عقاید مختلفی پیدا شد
جمعی گفتند حقیقتی نیست و راهی بشر بحقیقت ندارد و این جماعت
بسفسطائیین نامیده شدند

برخی گفتند عالم منحصر بمحسوس است و عالمی غیر از این عالم
نیست این گروه بحسیون خوانده شدند
گروهی گفتند غیر از این عالم محسوس عوالمی است بیشمار که
به نردبان حس نمیشود رفت و تحقیق در عوالم غیب منحصر ببرانست
این گروه فلاسفه الهیون نامیده شدند

و جماعتی گفتند راه تحقیق حقایق منحصر بمکاشفه است و پای
استدلایان چوبین بود این جماعت بصوفیه نامیده شدند قرآن راه فهم

حقایق را دلیل و برهان میداند با شرایطی که بعد از ذکر طرق مختلفه
بیان خواهیم نمود

طریقه سوفسطائیه وردان

نصیرالدین طوسی در نقدالمحصل میگوید اهل تحقیق گفته اند
که کلمه سوفسطا یونانیست سوف بمعنی علم است و اسطا بمعنی غلط
پس این کلمه بمعنی علم غلط است چنانکه فیل بمعنی دوست و سوف
بمعنی حکمت است و فیلسوف بمعنی دوست حکمت پس از آن این دو کلمه
معرب شد و سفسطه و فلسفه مشتق گردید و میگوید ممکن نیست در عالم
قومی باشند که این مذهب و طریقه را داشته باشند بلکه هر غلط کاری را
در موضع غلطش سوفسطائی مینامند و چون بسیاری از مردم مذهب صحیحی
ندارند و متحیرند یک سلسله سؤالات و ایراداتی را مرتب کرده نسبت
بسوفسطائیه دادند تا اینجا کلام خواجه بود و از بیان بعد معلوم میشود که
در لغت سوفسطائی و فرقه سفسطیون اشتباه بزرگی کرده است

صاحب تاریخ فلسفه اسعد فهمی میگوید که شیشرون در کتابش
بروتوس حکایت میکند که بعد از سقوط سلطنت طغاة و ظلمه سیسیل
چون آنان املاک اهالی را بغصب تصرف نموده بودند اهالی دعاوی
بسیاری برضد طغاة در محکمه اقامه کردند تا اینکه اموال مغضوب را
استرداد کنند مسلم است در این اقامه دعاوی مردمانی پیدا شدند که از
حقوق موکلین خود دفاع میکردند و بواسطه حضور در محاکم و اقامه
حجج و براین مبارات در بیان و خطابه می نمودند کم کم مردمان فصیح
و بلیغی پیدا شدند و بزرگتر و مهم تر این جمعیت (کورا کس و تسیاس)
بودند و این دو اول کسی بودند که خطبه را در کاغذ می نوشتند و بر رویه

این دو نفر دو شخص دیگر پیدا شد و پیروی این دو را کردند و آن (پروتوگراس و جورجیاس) بود که در یک محل عمومی مردم را صنعت خطابه میآموختند و در این شغل از مردم مزد میگرفتند و بلقب (سوفست) ملقب شدند یعنی انسان حکیم ماهر در هر علمی زیرا که از شروط شخص (محامی) وکیل دادگستری این بود که باید علوم متعددی را واجد باشند و چون شغلی که سوفسطائون برای خود اتخاذ کرده بودند دفاع از هر دعوائی بود خواه حق باشد یا باطل و شخص محامی قادر بود که براهینی اقامه کند تا خصم را مفحم گرداند و قانع سازد و پس از آن قدرت داشت که ضد او را بپراهین دیگر ثابت کند از این جهت لقب سوفست از معنی حقیقی آن تغییر کرد و نام هر مغالطی یا منازع در حقی گردید و از این رویه شك و ریب در دلهايشان پیدا شد و بهیچ حقیقتی معتقد نبودند

و چون سوفسطائیه مردمی قوی در اقامه دلیل بودند مقابل اینان بزرگانی پیدا شدند مانند (سقراط و افلاطون و ارسطو) و مورخین قرن پنجم پیش از میلاد را تشبیه نمودند بقرن هیجدهم و سفسطائین را به اسکولوپیدین انتهی

هنگامیکه بتاریخ فلسفه مراجعه کنیم می بینم مذهب شك در اعصار مختلف جلوهها نمود چنانکه (جورجیاس) که یکی از زعمای سوفسطائیه است میگوید ما در وجود اشیاء شك داریم و اگر موجود هم باشد راه بمعرفت آن نداریم

و در اعصار جدید از زعمای مذهب شك (داوید هیوم) است میگوید مسائلی را که عقل بشر بآن اعتماد میکند و میگوید بتوسط آنها بحقیقت

راه می‌پیمائیم تمامی آن و هم و خیال است مثل علت و معلول و سبب و
و مسبب و جوهر و عرض و امثال آن پس بنابراین بهیچ وجه راه بحقیقت
ممکن نیست

و اشهر سوفسطائیین در اعصار اولی (پیرو) است که قفطی در تاریخ
الحکماء آنرا فورون نام نهاده و در سال سیصد و شصت پیش از میلاد
متولد شده و در حمله اسکندر به هندوستان همراه او بود و کتابی هم تألیف
نکرده که ما آرائش را بدانیم

اما شاگردش (تیمون) عقاید و آراء اوستادش را نوشته و اینک
آراء اوست که ذکر میشود

سیگوید بهترین رأی که شخص حکیم از خود می‌پرسد این سه
است ۱ - این اشیائیکه ما می‌بینیم چیست و چگونه پیدا شده است
۲ - علاقه ما باین اشیا چیست ۳ - در مقابل اشیا عالم چه باید کرد
سؤال اول را جواب میدهد که ما ظواهر اشیا را میدانیم اما
حقیقت و باطن آنرا جاهلیم و راه بحقایق اشیا نداریم چون می‌بینیم
یک چیز بالنسبه باشخاص مختلف جلوه‌های گوناگون دارد و هر شخص آن
شی را طوری مشاهده میکند مخالف شخص دیگر و چون ثابت شد اینک
آن شی واحد بمظاهر گوناگون بالنسبه باشخاص مختلف جلوه مختلف دارد
پس محالست که ما حق و باطل اشیا را دریابیم .

و از اوضح ادله بر این مطلب اینست که آراء عقلاء مثل آراء عامه
مختلف است و هر یک از عقلاء برای مقصد خود برهانی اقامه میکنند
پس عقیده‌ایکه نزد شخصی حق است و بران برهان اقامه نمود برای
شخص دیگر ضد آن حق است و بران برهان هم اقامه میکند و گاهی
میشود عقیده‌ای نزد شخصی حق و برهانیست پس از مدتی نقیض آن

عقیده برای او برهانی میشود بنا بر این از اینکه عقلاء برای خود اتخاذ کرده اند حقیقتی ندارد پس ما باید نظر خود را باشیاء باین طریق بیان داریم که نمی دانیم و همین جواب پاسخ سؤال دوم است :

اما از سؤال سوم که چه باید بکنیم اولاً باید توقف کنیم و هیچ عقیده ای اتخاذ نکنیم و از این جهت است که اتباع (پیرو) هیچ وقت حکم قطعی نسبت باشیاء صادر نمیکنند و نمیگویند حق در طلب فلانست یا بهمان لکن میگویند ظاهر فلانست یا فلان یا میگویند محتمل است چنین باشد و نحو آن .

و چنانکه در اشیاء مادی حکم بتی ندارند همچنان در مسائل اخلاق و قانون و امور معنوی حکم قطعی صادر نمیکنند هیچ عقیده ای را حق نمی دانند و هیچ چیز را بد یا خوب نمیگویند چون میشود چیزی در نظر شخصی خوب باشد و در نظر دیگری بد یا بر حسب قانون خوب و بد باشد میگویند هنگامیکه شخص عاقل باین مرتبه رسید چیزی را بر چیزی ترجیح نمیدهد و نتیجه آن جمود تام و بکاری اقدام نکردن است بدلیل اینکه هر عملی نتیجه تفضیل و ترجیح میباشد و قتیکه برای اشیاء مرجحی نباشد عمل از میان میرود و چون عمل نتیجه تفضیل و آن مبتنی بر عقیده است و عقیده هنگامی خواهد بود که جازم بحق باشد و جزم هم نمیشود تحصیل کرد و (پیرو) منکرانست .

و نیز میگویند باید لذایذ و هوسها را دور انداخت و زندگی را با عقل مطمئن و بدون هوس انجام داد و خود را از هر وهمی خالی کرد تا سعادت مندی حاصل شود هنگامی که شخص عاقل از لذایذ اعراض کرد و بهوسها و موهومات پشت پای زد از بدبختی نجات خواهد یافت و عاقل باید نزد او شیء و نقیض آن یکسان باشد صحت مرض حیوة موت غنی

و فقر نزد خردمند یکسانست اما زمانی که راغب بطرفی نباشد و چون انسان در دنیا مجبور بعمل است باید خاضع عرف و قانون باشد نه اینکه آنها را حق و میزان بداند .

اکادیمی افلاطون رؤسائی داشت که همگی بر رویه افلاطون بودند هنگامی که ریاست به (ارسیسیلوس) رسید شك وارد مدرسه شد و مدرسه را در این وقت (اکادیمی جدید) نام نهادند و از کمیزات اینمدرسه معارضه شدید با رواقیون بود میگفتند رواقیون بدون اینکه بر مطلبی اقامه برهان شود تصدیق میکنند و مردمان خوشیاوری هستند .

(ارسیسیلوس) نظریات رواقیین را در اساس معرفت رد نمود و گفت شناختن حقایق اساس محکمی ندارد و مقیاسی هم از راه حواس و عقل در میان نیست که آنها را بآن بسنجیم و از کلمات اوست که میگفت نمیدانم و تحقیقاً هم نمی دانم که نمی دانم .

اما اکادیمی جدید مثل (پیرو) مبالغه در شك نمودند و گفتند انسان مجبور بعمل است و لکن چون بحقیقت ممکن نیست راه پیدا کرد باید با احتمال و ظن عمل نمود و محتملات و مضمونات را مورد عمل قرار داد و مشهور ترین علمای مدرسه شك (کارنیادس) است و او آرائی دارد .

۱ - میگوید اقامه برهان بر هر چیزی ممتنع است بجهت اینکه نتیجه را باید بتوسط مقدمات برهانی نمود و مقدمات هم محتاج ببرهانست و همچنین آن برهان هم محتاج ببرهان دیگر است و تسلسل خواهد شد .

۲ - ممکن نیست رأی و عقیده خودمان را در چیزی بفهمیم حق یا باطل است چون قدرت مقایسه میان رأی خود و حقیقت آن نداریم و

نمیتوانیم مقارنت و مناسبتی بیابیم و معلومات از عقل ما خارج است پس ما از اشیاء رأی خود را می بینیم و محال است که صورت و نقش شی با حقیقت آن یکی باشد ما صورت و نقش حقایق را می یابیم و از آن خبر میدهیم و مسلماً صورت و نقش شی غیر از حقیقت و مصداق او است خلاصه آنچه در ذهن در میاید جز یکسلسله مفاهیم چیز دیگر نیست و عقاید و آراء ما بر روی مفاهیم است و مفاهیم با حقایق دو چیز است پس تمامی عقاید و آراء موهومات است

و از زعمای مذهب شك (انیسیدیموس) معاصر (سیسرون) و متعلم بتعالیم (پیرو) است و شهرت آن بواسطه وضع مبادی ده گانه است و در این مبادی ثابت نموده که معرفت اشیاء محال است و تمامی این اصول ده گانه مرجعش بدو یاسه اصل است که باشکال فلسفی جلوه داده و آن اینست

- ۱ - اینکه شعور احیاء و مراتب ادراک حسی اشیاء مختلف است
- ۲ - مردم طبیعتاً و عقلاً مختلف خلق شده اند و بهمین جهت اشیاء در نظر آنان بمظاهر مختلفی جلوه میکنند

۳ - اختلاف حواس بواسطه اختلاف تأثر آنها از اشیاء است

۴ - ادراک ما حقایق اشیاء را بسته بحالات عقلی و طبیعی هنگام

ادراک آنها است

۵ - اشیاء بمظاهر مختلف در اوضاع و مسافتهای مختلف جلوه میکنند

۶ - ادراک حسی ما اشیاء را بدون واسطه نیست بلکه مع الواسطه

است چنانکه مشاهده میشود که میان حواس ما و اشیاء هوا واسطه است

۷ - جلوه اشیا بواسطه اختلاف در مقدار ورنک و حرکت و درجه

حرارت مختلف است

۸ - تأثر ما از اشیاء بمقدار الفت و انس بآنها مختلف میشود

۹ - آنچه از معلومات ما گمان میکنیم جز محمولاتی بر موضوعات نیست و تمامی محمولات علاقه هائیکه میان بعض اشیاء و بعض دیگر یا علاقه میان نفس و اشیاء است و تمامی اینها حقایق اشیاء نیست

۱۰ - آراء و عقاید مردم بر حسب اختلاف بلاد مختلف است از این مبادی ده گانه نتیجه میگیرد که علم بکنه اشیاء ممتنع است و این وسائلی را که بشر در دست دارد ما را بحقایق اشیا نمیرساند خلاصه تمامی این بیانات اینست که سوفسطائیه منشعب سه گروه اند
۱ - لادریه که میگویند ما شك داریم و در اینکه شك هستیم شك داریم .

۲ - عنادیه میگویند هیچ قضیه‌ای بدیهی یا نظری نیست مگر اینکه برای آن معارضی هست و میان قضایا معانده است مثلاً قضیه عالم حادث است بابر اهینش معارضه میکند با قضیه عالم قدیم است و بر اهین آن و چون همیشه میان قضایا تعاند است مانمی توانیم میان قضایا ترجیحی قایل شویم و حکم کنیم .

۳ - عندییه میگویند عقیده هر قومی قیاس بآن قوم حقست و قیاس بخصوصشان باطل .

ابطال سخنان سوفسطائیه

اینکه سوفسطائیه میگویند ما چون بکشف حقایق راه نداریم پس باید متوقف شویم و دنبال تحری حقیقت نرویم و فارغ البال زندگانی کنیم و کردار خود را بر طبق عرف و عادت مردم قرار دهیم .

این قول مثل سخن کسی است که رتبه پادشاه را ملاحظه نکند و عظمت او را در نظر بگیرد و به بیند که پادشاه مطاع و متبع و او امرش

جاری و احکامش بر برابری است و يك نظری بخود کند و نقش و کوچکی خود را ببیند و بخود بگوید که محال و ممتنع است من بر تبه پادشاهی برسم اگر چه میتوانم بوزارت یا شغل دیگر که دون رتبه پادشاه است موفق شوم اما چون بسطنت نمیرسم شغلهای دیگر را هم نمیخواهم و در او این فکر محقق شود چون بر تبه عالی نمیرسم بهتر اینست که به شغل پدیری خود که کناسی است قناعت کنم و کناس هم عاجز از تحصیل يك لقمه نان که سد رمق کند و يك جامه ای که از سرما و گرما حفظ کند نخواهد بود و سیره آباء هم محفوظ مانده است و بگوید :

دَعِ الْمَكَارِمَ لَا تَرَحَّلْ لِبَغْيَتِهَا وَاقْعُدْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الطَّاعِمُ الْكُاسِي

این شخص پست همت دون فطرت کوتاه نظر اگر فکر و تأمل کند باید بفهمد که میان درجه کناس و پادشاهی منزلها است و نباید هر کس که نمی تواند بدرجات عالی برسد قناعت بدرکات سفلی کند بلکه هنگامیکه همت گماشت که از مرتبه پستی حرکت کند هر چه بالاتر رود نسبت با مقامی که دارد ریاست و عزت است همچنین درجات سعادات علمیه و عملیه متفاوت است هر کس منزلتی در علم دارد نباید بگوید من چون بجمیع حقایق راه ندارم باید دنبال آن نروم و قناعت بجهل و نادانی کنم مَا لَا يُدْرِكُ كُلهَ لَا يُتْرِكُ كُلهَ .

خلاصه کلام سوفسطائیه در این سخن خبط بزرگی کرده اند و در حقایق را بخود بسته و بخست و ردائت جهل قانع شدند و مثل شخص کناس در کناسی ماندند نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الضَّلَالِ .

و باید دانست که قول سوفسطائین بنفی حقایق مکابره با عقل و حس است .

و در رد قول اینان کفایت میکند که گفته شود شما میگوئید اشیاء حقیقتی ندارند آیا این کلامی که میگوئید حقست یا باطل اگر گفتند حقست پس حقیقتی ثابت شد و اگر گفتند حق نیست پس بطلان قول خود اعتراف کردند و بشكك از این فرقه میگوئیم این شکی که شما دارید یا موجود و صحیح است یا موجود و صحیح نیست اگر گفتند موجود و صحیح است پس حقیقتی را قائل شدند و اگر گفتند موجود و صحیح نیست پس بنابر این ابطال و نفی شك را نمودند و مسلماً در ابطال شك اثبات حقایق است .

اما قول جمعیتی که میگویند هر قضیه ای نزد کسی که آنرا حق میداند حقست و نزد آنکسی که آنرا باطل میداند باطل است جواب میدهیم اعتقاد حقیقت در چیزی آنرا حق نخواهد نمود و همچنین اعتقاد بطلان آن آنرا لباس باطل نخواهد پوشانید حق آن موجود ثابت در متن واقع و نفس الامر است اعتقاد در آن بهیچوجه مدخلیتی ندارد و بسبب آن واقع تغییر نمیکند اگر این حرف صحیح باشد لازم میآید یکچیز در آن واحد هم موجود باشد وهم معدوم و این اجتماع نقیضین خواهد شد و بطلان آن از بدیهیاتست .

طریقه حسیون و تجربیون و ابطال آن

اینطایفه بر آنند که جز جسم و جسمانی چیز دیگر وجود ندارد و میگویند موجود منحصر به محسوس است و هر محسوسی یا جسم است یا جسمانی پس آنچه جسم و جسمانی نباشد موجود نیست و ماورای آبادات تن و قریه بدن مملکتی دیگر قائل نیستند و میگویند آنچه موضوع معرفت است و ممکن است بشر بآن راه پیدا کند منحصر به

محسوساتست و علم را در حدود محسوساتی که در تحت اختیار و تجربه در میآید محصور میدانند و آنچه محسوس نیست تعقل آنرا ممتنع میدانند و هر علمیکه بر معقولات دور میزند آنرا علم نمی شمارند بلکه وهم و تخمین می پندارند .

و موضوع علومشان محسوساتست و قوه شناسائی اشیاء را قوه مشاعر و حواس میدانند و حواس را جز ترتیب اعصاب چیز دیگر نمی پندارند و طریقه تحقیقشان طریقه تجربه و حس است و هر چه باین دو درآید آنرا علم میدانند و بنا بر این طریقه مباحث الهیات و نبوات و خود شناسی و اخلاق را علم نمیدانند چون مباحث متعلق باینها غیر محسوس است و در تحت تجربه و حس در نمیآید و خاتمه سخنانشان
سَلَامٌ عَلَيَّ الْوَحْيِ وَالِدِينِ .

و بنا بر این مبادی فاسد پیشوای این مذهب (کنت) علوم را بریاضی و طبیعی و فلک و شیمی و علم الحیوة و علم الاجتماع تقسیم نموده است .

و دلیل بر فساد قول اینان اینست که .

۱ - ما بالضرورة میدانیم افراد انسان در حقیقت انسانیت مشترك اند پس این حقیقت مشترك یا شکل و قدر و حیث معین دارد یا ندارد اگر اینقدر مشترك شکل و حیث معین داشته باشد لازم میآید که مشترك نباشد چون هر تشخصی مخالف تشخص دیگر است و اگر آن حقیقت مشترك قدر و وضع و شکل معین نداشته باشد و متعین بهیچ تعینی نباشد و با هر تعینی جمع شود مسلماً محسوس نخواهد بود و معقول خواهد شد پس گفته ایشان که هر چه محسوس نیست معقول نخواهد بود باطل شد

و بحث و تفتیش در محسوس مارا بغير محسوس رسانید و آن مفهوم انسان کلی است .

۲ - کسی که اعتراف بمحسوس نمود باید اعتراف کند که حسی هست چون اگر حس نباشد محسوس نخواهد بود و حس محسوس نیست بلکه معقول است پس از اعتراف به محسوس اعتراف بغير محسوس بوجود آمد .

۳ - هر عاقلی نمیتواند منکر تعقل خودش شود با اینکه عقل نه متوهم است و نه محسوس .

۴ - برای محسوسات علاقهای پیدا میشود که نه محسوس است و نه متوهم و آن ادراک طبایع کلیه است مثل عشق و خجل و وجل و غضب و شجاعت و جبن و امثال آن چون کلی اینها را عقل مدرک است اما اشخاص و جزئیات اینها مثل عشق بفلان یا غضب بر بهمان یا ترس از فلان بحس ادراک نمی شود اما بوهم ادراک خواهد شد و هنگامیکه ثابت گردید که در عالم هستی موجوداتیست که بالذات از این مراتب خارج اند چون ذات ربوبی و موجودات عالم غیب پس آنها اولی هستند که معقول باشند نه محسوس

اما توهمیکه حسیون نمودند باینکه فکر در حقیقت وظیفه عضو است مثل جمیع وظایف بدن چنانکه وظیفه معده و امعاء هضم غذا و کبد افراز صفراء و غدد فکیه و آنچه زیر زبانست افراز لعاب میباشد همچنین وظیفه مخ فکر است که بواسطه تاثرات از امور وارده بر آن کار استدلال و استنتاج از او صادر میگردد

این توهم در منتهی مرتبه فساد و بطلان است و دلیل بر این اینست که هضم و افراز صفرا و لعاب از نوع فکر نیست چون هضم و امثال آن عمل مادی محض است شبیه اعمال طبیعت مثل انبات و تبخیر لکن عمل

فکر معنوی است و آن احاطه بکون محسوس و معقول میباشد و مناسبتی با عمل مادی صرف چون هضم و امثال آن ندارد و دیگر آنکه منخ تحقیقاً مدرک نیست بلکه آن آلت برای ادراک است چنانکه چشم آلت دیدنست

اگر گفته شود ادراک در انسان بواسطه بزرگی و کوچکی منخ قوی وضعیف میگردد و کمال شکل و ترکیب کیمیای آن تأثیر کامل در ادراک دارد.

در جواب میگوئیم این کلام مثل اینست که بگوئی ابصار در انسان بنسبت صحت چشم و سلامت اجزاء آن از عوارض و کمال و شکل و ترکیب کیمیای آن قوی میگردد و همچنین گوش بواسطه کمال اجزاء و دقت ترکیب قوی میگردد لکن اگر دقت کامل شود می بینیم که حقیقه مبصر چشم نیست و همچنین شنونده گوش نیست چون گاهی میشود چشم در منتهی مرتبه صحت و سلامت است و لکن چون نفس اشتغال بامر مهمی دارد مثل وحشت سخت یا درد شدید با اینکه چشم باز و سالم است پیش پای خود را نمی بیند و همچنین گوش با آنکه صحیح است بواسطه اشتغال نفس بامر مهمی اگر فریاد هم زده شود گوش نخواهد شنید.

ممکن است در اینجا گفته شود چون منخ متأثر از الم و فزع شدید گردید انسانرا از تمیز مبصرات و محسوسات منصرف میکنند و این ندیدن و نشنیدن بواسطه انصراف است.

این ایراد است بسیار سست موجودیکه شانش این باشد که از شغلی بشغل دیگر متوجه شود و نزد امری دون امری توقف کند نمیشود گفت آن موجود مادی محض است ما آلات مادی را که دقت میکنیم می یابیم از کاری بکار دیگر منصرف نمیشوند مگر آنکه حایل مادی

پیدا شود مثل آئینه که منصرف و متوجه شخصی دون شخصی نمیشود مگر وقتی که میان یکی از آنها و آئینه حجابی پیدا شود پس اگر چنانکه منخ مادی محض باشد مثل آلات ساعت یا آلات بخاری دیگر جنون است بگوئیم بواسطه الم و فزع منصرف میگردد چون تالم و فزع از امور معنویه و وهمیه است از خواص ماده و حرکت نیست .

خلاصه منخ ترکیب و مواد داخلی و خواص آن معلوم است چگونه تصویر میشود از مواد جامد غیر مدرك جوهر زنده ای که حدی برای تصور آتش نیست و نهایی برای مدرك آتش نمیشود پیدا شود و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین .

طریقه کشف و شهود صوفیه

پیش از تحقیق در مسئله کشف محتاجیم به بیان مختصری در تسمیه صوفی و پیدایش اینفرقه .

در وجه تسمیه صوفی آراء زیاد است .

۱ - بعضی گفته اند صوفی مشتق از صوفه است و آن اسم شخصی بود که در بیت الحرام معتکف و اشتغال بعبادت داشت و غوث بن مر نامیده میشد از اینجهت صوفیه را منتسب بآن نمودند چون در انقطاع از خلق و اتصال بخدا شبیه صوفه هستند جوهری در کتاب صحاح و فیروز آبادی در قاموس و ابن جوزی در تلبیس ابلیس میگویند صوفه پدر قبیله ای از مضر بود و غوث بن مر نامیده میشد و این قبیله در جاهلیت خادم کعبه بودند و اجازه حجاج هم با آنان بود و سبب تسمیه غوث بصوفه این بود که ما در غوث را اولاد نمیشد نذر کرد که اگر خداوند باو پسری دهد بر سرش پارچه پشمی به بندد و او را خادم کعبه قرار دهد

۲ - بعضی گفته‌اند صوفی مشتق از کلمه صوفه است و آن بمعنی چیز دور افتاده ای که کسی را بآن رغبت نباشد مثل کوفی که از کوفه مشتق است چون صوفیه شعارشان انکسار و تخفی و توارى از خلق است گویا مثل خر قه و کهنه دور افتاده اند .

۳ - ابن خلدون و نلد که آلمانی و نیکلسون و جمعی دیگر میگویند صوفی مشتق از صوف است چون سلف صوفیه غالباً پشمینه پوش بودند و لباس پشمینه بتواضع و زهد نزدیکتر است .

یافعی میگوید لباس پشم چون اقرب بتواضع و خشوع میباشد متقدمین صوفیه آنرا می پوشیدند و دیگر آنکه پشم لباس انبیاء است و در حدیث وارد شده که رسول اکرم بر خر سوار میشد و لباس پشم می پوشید حسن بصری می گوید هفتاد بدری را دیدم که همگی پشمینه پوش بودند .

سهروردی در عوارف المعارف میگوید صوفیه لباس پشم را اختیار کردند چون زینت دنیا را ترک کرده و قناعت بسد جوع و ستر عورت نمودند و مستغرق در امر آخرت بوده و اعتناء بلذایذ و راحت نفوس نداشتند اما این قول درست نیست و انتساب لباس پشمینه بر رسول اکرم و سلف صالح مبنای صحیح ندارد بلکه اخبار برخلاف آنست .

چنانکه ابن جوزی در تلبیس میگوید بعضی از صوفیه لباس پشم می پوشیدند و دلیل میاورند باینکه پیغمبر اکرم لباس پشم می پوشید و حال اینکه رسول اکرم همه وقت لباس پشم در بر نمیگرد بلکه بعضی از اوقات ملبس باین لباس بود و پوشیدن لباس پشم معمول به عرب نبود و آنچه را در فضیلت لباس پشم روایت میکنند موضوع و بی اصل است و در این موضوع سند صحیحی در دست نیست و شخص پشمینه پوش

خالی از این نیست یا عادت بلباس پشم و البسه غلیظ دارد یا ندارد اگر دارد این عمل برای او فضیلتی نیست و اگر ندارد سزاوار نیست پیوشد چون اضرار و صدمه بخود است و مسلماً مشروع نخواهد بود و دیگر آنکه در پوشیدن لباس پشم جمع میان لباس شهرت و اظهار زهد نموده و هر دو مذموم است .

عَنْ أَنَسٍ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ مَنْ لَبَسَ الصُّوفَ لِيَعْرِفَهُ النَّاسُ
كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَكْسُوهُ ثَوْبًا مِنْ جَرَبٍ حَتَّى تَتَساقَطَ

عروقه انس از رسول اکرم ^ص روایت میکنند که فرمود هر کس لباس پشمینه پیوشد برای اینکه مردم او را بشناسند بر خداوند حق است اینکه او را جامه ای از جرب پیوشاند تا رگهای او از تنش بریزد .

عن ابن عباس قال قال رسول الله ^ص إِنَّ الْأَرْضَ لَتَتَّبِعُ إِلَى رَبِّهَا
مَنْ الَّذِينَ يَلْبَسُونَ الصُّوفَ رِيَاءً ابن عباس از رسول اکرم ^ص روایت میکنند که فرمود زمین فریاد میزند بسوی خدایش از کسانی که جامه پشمینه برای ریا میپوشند .

ابو جعفر بن جریر طبری میگوید کسی که لباس پشم را بر لباس پنبه و کتان ترجیح دهد خطاء کرده است .

طریقه سلف صالح این بود که لباس متوسط می پوشیدند نه بسیار عالی و نه خیلی پست و بهترین لباس را در روز جمعه و عیدین و ملاقات دوستان در بر میکردند ابو العالیه میگوید مسلمین در زیارت یکدیگر تجمل میکردند و مهاجرین و انصار لباس خوب می پوشیدند و بهترین عطرها را استعمال میکردند تمیم داری لباسی خرید به هزار درهم و در

آن لباس نافله شب را بجا میآورد و ابن مسعود بهترین لباس را میپوشید و بهترین عطر را استعمال میکرد.

ابی عبدالله ابن قیم در کتاب زاد المعاد میگوید غالب لباس رسول اکرم و اصحابش پنبه بود و بسا لباس پشم و کتان میپوشیدند.

شیخ ابواسحق اصفهانی بسند صحیح از جابر بن ایوب روایت میکند که صلت بن راشد بر محمد بن سیرین وارد شد در حالی که جبهه و ازار و عمامه پشمینه پوشیده بود ابن سیرین مشمز شد و گفت گمان میکنم که قومی پشم می پوشند و میگویند این لباس عیسی بن مریم است و به تحقیق مرا خبر داد کسی که او را متهم نمیدانم اینکه رسول اکرم گاهی لباس کتان و گاهی پشم و گاهی پنبه در بر میکرد و سنت پیغمبر خودمان احق به اتباع است.

مقصود ابن سیرین اینست که مردمی خیال میکنند که دائماً لباس پشم پوشیدن افضل است و میروند آنرا طلب میکنند و لباس غیر پشم نمی پوشند و همچنین در لباس زی و وضع و هیئت مخصوص برای خود درست کرده و مقید بدان باشند و طریق حق و افضل در لباس طریقیست که رسول اکرم بر آن بوده و مداومت بر آن داشته است و آن اینست که آنچه از لباس میسر میشد و مناسب با فصل بود می پوشید و مقید بزی و لباس خاصی نبود گاهی پشم می پوشید و زمانی کتان و هنگامی پنبه و بردیمانی و برد سبز و جبهه و قبا، و ردا، در بر مینمود و گاهی خف و گاهی نعل و گاهی عمامه مبارکش با تحت الحنك بود و گاهی بدون تحت الحنك گاهی رنگ عمامه سفید بود گاهی سیاه عایشه میگوید برای رسول اکرم لباس پشمینه تهیه کردم پوشید چون بدنش عرق کرد استشمام بوی پشم نمود لباس را از تن کند و دور انداخت ابن عباس میگوید رسول

خدا را دیدم با نیکوترین لباس ابری رفته میگوید که رسول خدا را دیدم که دو برد اخضر در برداشت و آن جامه ای بود که خطوط سبز داشت .
و باید دانست که لباسی که نشان فقر و زهد باشد مذموم است چون کاشف از کفران نعمت و سبب کوچکی لابس است احوص از پدرش نقل میکند که وارد بر رسول خدا شدم در حالیکه لباس کهنه و کثیف در برداشتم رسول اکرم بمن فرمود آیا تو ازال دنیا چیزی داری گفتم بلی فرمود از چه سنخ است عرض کردم شتر و اسب و گوسفند و غلام و کنیز فرمود خداوند مالی که بتو داده است باید آنمال را بر تو بهینند

جابر گفت رسول اکرم وارد منزل من شد مردی را دید که مویش پریشانست رسول اکرم بآن مرد فرمود تو شانه نداشتی که سرت را شانه کنی از این بیانات بطلان قول کسانی که میگویند لباس پشمینه شعار رسول اکرم و سلف صالح است واضح گردید .

لکن آنچه مسلم است اینست که پوشیدن پشم از تقالید نصرانیت است که آن در اصل تصوف و روحانیت بود

ابن سیرین میگوید عیسی لباس پشم می پوشید و پیغمبر ما لباس کتان در بر میفرمود و سنت پیغمبر خودمان سزاوارتر بمتابعت است صاحب اغانی میگوید مسوح که جامه رهبانانست پوشیدنش در جاهلیت ممدوح بود و امیه بن سعد مسوح پوشید لباس پشمینه از زی رهبان بود و زهاد مسلمین پوشیدن آنرا بدعت میدانستند سفیان ثوری بکسی که لباس صوف پوشیده بود گفت این لباس بدعت است

جاحظ در کتاب حیوان میگوید نصاری هنگام عبادت لباس پشم می پوشیدند و در جزو دوم اخوان الصفا رساله طیر و حیوان میگوید راهبی در حالیکه لباس پشم پوشیده بود وارد شد و از مستشرقین (نلدکه)

میگوید لباس پشم از اصل شعار نصرانی است و (نیکلسون) میگوید نذر صمت و حلقه ذکر بر میگردد باصل نصرانیت

۴ - بعضی گفتند صوفی مشتق از صوفانه است و آن سبزی کوچکی است که در صحرا میروود و جهت نسبت اینستکه صوفیه به بنات صحرا قناعت میکنند این وجه هم صحیح نیست چون اگر منتسب بصوفانه باشد باید گفت صوفانی

۵ - بعضی گفتند صوفی مشتق از صوفه القفاء است و آن موبهائی است که در موخر قفاء روئیده میشود و جهت تسمیه چون صوفی منقطع از خلق و متوجه بحق است

۶ - جمعی در جهت تسمیه گفتند چون این جمعیت در صف اول **بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ اَنْدِ بَارْتَفَاعِ هُمُوْمِهِمْ وَاِقْبَالِهِمْ عَلَى اللَّهِ يَقْلُوْبِهِمْ**

۷ - قول کسی که میگوید در اصل صفوی بوده است منسوب بصفا (واو) را بجهت ثقل کلام مقدم داشتند صوفی شد

صاحب کتاب رشحات گفته لفظ صوفی مشتق از صفوة المال است یعنی برگزیده و منتخب چنانکه آدم را صفی نامیدند چون برگزیده شده از سایر موجودات است که **اِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ اٰدَمَ وَاٰنُوْحًا وَاٰدَمَ وَاٰنُوْحًا وَاٰدَمَ وَاٰنُوْحًا** و چون پاء نسبت بر صفو الحاق نمودند صفویشد و چون لفظ کثیر الاستعمال بود و بر زبانها ثقیل بود و او را که لام الفعل بود بجای فاء که عین الفعل بود گذاردند و صاد را بمناسبت و او ضمه دادند صوفی شد .

۸ - جمعی میگویند اشتقاق صوفی از صفه است و مراد از آن صفه ای بود مسقف بجزریده خرما که در مسجد رسول اکرم برای فقرای مهاجرین تهیه شده بود و جهت اشتقاق صوفی را از صفه چنین میگویند

چون اهل صفة بصفه متصف بودند در ملازمت فقر و مسکنت و انقطاع از غیر حق

این اشتقاق نیز صحیح نیست چون نسبت بصفه صفی میشود مثل سنة و سنی و دیگر آنکه جماعت اهل صفة فقرائی بودند که بر رسول خدا وارد شدند اهل و عیال و مسکن نداشتند پیغمبر امر فرمود صفه‌ای در مسجد برای آنان تهیه کردند و بواسطه تنگی معیشت و نبودن مکان و ضیق بیت المال از روی ناچاری و ضرورت در صفة مسجد سکنی کرده بودند و از صدقات و خیرات امرار معاش می نمودند هنگامیکه مسلمانان قدرت پیدا کردند و در زندگانشان وسعت پیدا شد این جمعیت از صفة خارج شدند و وارد شغل و کار شده و مرغه الحال گردیدند.

تحقیق

از این پراکندگی اقوال معلوم میشود که اشتقاق صحیحی برای لغت صوفی در دست ندارند و نیز کشف میشود که لغت عربی الاصل نیست چنانکه قشیری که از قطاب بزرگ صوفیه است در رساله قشیریه میگوید
 وَلَا يَشْهَدُ لِهَذَا الْإِسْمِ اِسْتِثْقَاكُ مِنْ جَهَةِ الْعَرَبِيَّةِ وَلَا قِيَاسُ وَالظَّاهِرُ
 أَنَّهُ لِقَبٌ يَعْنِي اِسْتِثْقَاكُ صُوفِيٍّ مِنْ اَصْلِ لُغَةِ عَرَبِيٍّ شَاهِدِيٍّ بِرَأْيِ نَيْسْتِ
 وَقِيَاسِيٍّ هُمْ فِي مِثَالِهَا لَيْسَتْ وَظَاهِرٌ اَيْنِسْتِكَةُ اَيْنِ كَلِمَةِ لِقَبٍ اَسْتِ.

چنانکه محققین تصریح دارند و ابن جوزی در تلبیس ابلیس میگوید که این اسم برای قوم صوفیه در قرن دوم هجری معین شد چون در زمان رسول اکرم جز لفظ مسلم و مؤمن کلمه دیگری معمول نبود پس از آن اسم زاهد و عابد پیدا شد و مردم زاهد رابطه صحیحی میانشان نبود و عمل زاهد و عباد بر طبق سنت پیغمبر بود پس از آن اسم صوفی پیدا شد مثل

اسماء دیگر از قبیل معتزلی جبری قدری اشعری ظاهری و امثال آن که اگر درست توجه شود پیدایش همین اسماء مختلف و احزاب گوناگون سبب انحطاط مسلمانان و بدبختی عالم اسلام گردید آیا میشود روزی بیاید که تمامی این اسماء گوناگون از مسلمانان برداشته بهمان اسم صحیحی که خداوند آنانرا نام نهاد و آن مسلمان است نامیده شوند؟

خلاصه در زمان رسول و صحابه و تابعین تا قرن دوم اسلامی اسمی از صوفی نبود هنگامی که مسلمین در بیشتر معموره عالم فاتح شدند و ملل مختلف وارد اسلام گردید فرقه‌هایی در اسلام پیدا شدند از آن جمله صوفی است.

پس بنا بر این میفهمیم که کلمه صوفی نباید عربی باشد و این لغت یونانی است (صوفی) و باسین نوشته میشود چنانکه ابوریحان بیرونی در کتاب ماللهند تصریح بآن دارد و فاضل معاصر صاحب طریق الحقایق و از مستشرقین (فون هاسر) و عبدالعزیز اسلامبولی و استاد محمد لطفی جمعه این قول را ترجیح داده‌اند و کلمه سوف بمعنی حکمت است.

و از نویسندگان عرب اول کسیکه این لغت را استعمال کرده جاحظ است در کتاب بیان و تمییز چنانکه میگوید **الصُوفِيَّةُ مِنَ النَّسَائِكِ** و اول کسیکه بر او این اسم اطلاق شد ابوهاشم کوفی است

تقریر کشف و شهود

ارباب کشف و شهود گفتند قلب و نفس انسانی بالذات مستعد تجلی حقایق اشیاء در اوست و آنچه حایل میان قلب و حقایق میباشد حجابهایی است هنگامیکه حجابها برداشته شد حقایق اشیاء در قلب جلوه کامل خواهد نمود.

و گفتند مثل قلب بالنسبة بحقایق و معقولات مثل آئینه بمتلوناتست پس همچنانکه متلون صورت میباشد و مثال آن صورت در آئینه منطبع میگردد همچنین برای هر معلومی حقیقتی است و برای آن حقیقت صورتیست منطبع در آئینه قلب که در آن واضح و روشن میگردد و چنانکه آئینه موجودیست مستقل و صور اشخاص هم موجودات مستقل اند و مثال صور در آئینه موجودی دیگر است همچنین در کشف حقایق سه چیز است اول قلب و نفس انسانی دوم حقایق اشیاء سوم نقش حقایق و حضور آنها در قلب پس شخص عالم عبارت از شخصی است که مثال حقایق اشیاء در قلب آن حلول کند و معلوم عبارت از حقایق اشیاء است و علم عبارت از حصول مثال در آئینه است

و چنانکه در آئینه مانع کشف صور اشیاء در او پنج چیز است اول نقصان صورت آئینه مثل جوهر آهن پیش از آنکه صیقلی داده شود دوم بواسطه زنگ و کدورتی که در آنست سوم بواسطه محاذی نبودن صورت با آئینه چنانچه صورت در پشت آئینه واقع شود چهارم بواسطه پرده ای که میان صورت و آئینه حایل است پنجم بواسطه جهل بسمت مطلوب که متعذر است آئینه را بمحاذات او قرار دهد و تمامی اینها که ذکر شد مانع از انتقال صورت در آئینه است

همچنین قلب و نفس انسانی آئینه ایست مستعد برای جلوه حقایق در آن و سبب خالی بودن قلوب از حقایق این پنج سبب است

۱ - نقصان ذات و جوهر مثل قلب صبی که بواسطه نقصان ذات و جوهر و عدم قابلیت آن حقایق در او جلوه نخواهد نمود.

۲ - کدورت معاصی و خبثی که متراکم بر روی قلب شده است مانع ادراک حقایق و صفاء و جلای قلب و ظهور حقیقت در آن میباشد

چنانکه رسول اکرم میفرماید مَنْ قَارَفَ دَنْبًا فَاوَرَّهُ عَقْلًا لَا يَعُوذُ
إِلَيْهِ أَبَدًا

۳- آنستکه معدول از جهت حقیقت باشد مثل قلب شخص مطیع صالح اگر چه صاف است اما حق و حقیقت در آن جلوه نخواهد نمود چون طالب آن نیست و قلب را بمحاذات حقیقت مطلوب قرار نمیدهد بلکه همیشه قلب را مشغول طاعات و عبادات قرار داده و متوجه حقایق نیست تا آنها در قلب جلوه کند هیچ وقت فکرش را بکار نمی اندازد تا علوم در آن پیدا شود

۴- اینستکه بواسطه حجاب میان قلب و حقایق علوم در آن کشف نخواهد شد چنانکه می بینیم شخصیکه مطیع حق است و شهوات خود را مقهور نموده و فکرش را هم متوجه ادراک حقایق کرده باز هم با حقایق آشنائی ندارد جهتش آنستکه از عقاید فاسده و عادات خبیثه حجابهایی دارد که از طفولیت راسخ در نفس آن شده و قطع پیدا کرده نمیتواند موهومات و عقاید را از خود دور کند بحقیقت برسد و این خود يك حجاب بزرگی است که بیشتر مردم گرفتارند

۵- اینستکه جهل بجهت مطلوب دارد راه علم را نمی داند و نمی تواند بتوسط مقدمات به نتیجه برسد

خلاصه کلام قلب برای تجلی حقایق همیشه مستعد است و آنچه که حایل میان قلب و ادراک حقایق است این پنج حجاب است که ذکر شد که گویا پرده ایست حایل میان آئینه قلب و لوح محفوظیکه در آن تمام اشیاء منتقش است

و تجلی حقایق و علوم از آئینه لوح محفوظ در آئینه قلب شبیه

انطباع صورت از آئینه‌ای به آئینه‌ایست و چنانکه حجابیکه میان آئینه و اشیاء است گاهی بدست برداشته میشود و گاهی بوزش باد لطف کشف حجاب از دیده دل میشود و بعضی از حقایق در آن جلوه میکند و گاهی بتوسط خواب مستقبل را می‌بیند و هنگام مرگ تمامی حجابها برداشته میشود و گاهی در بیداری کشف حجابها میگردد.

هنگامیکه این مطلب دانسته شد صوفیه در اکتناه حقایق راه

کشف را می‌پیمایند و با استدلال عنایتی ندارند

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

و اعنائی بکتب مصنفه و تحصیل آن در نزد استاد ظاهری نمیکنند

میگویند راه اقتناص حقایق مجاهده بانفس اماره و محوصات مذمومه و قطع جمیع علایق و اقبال بکنه‌همت بخدای تعالی است و هنگامیکه اینها حاصل گردید خداوند متولی قلب عبد و متکفل تنویر اوست بانوار معرفت و علم و زمانیکه خداوند متولی قلب گردید بر او رحمت افزا می‌شود و قلب نورانی و صدر منشرح و سر ملکوت برای آن منکشف میگردد و از روی قلب حجابها برداشته میشود و حقایق امورا آهیه در آن متلأء میگردد پس آنچه بر عبد لازم است باید خود را مستعد نفحات آئیه و بوارق ربوبیه کند بتصفیه باطن و احضار همت با اراده صادق و تشنگی تام تا حقایق ملک و ملکوت در آن جلوه کند آب کم جو تشنگی آور بدست تا بجوشد آبت از بالا و پست و گفتند راه کشف اول بکلی قطع علایق دنیوی نمودن و همت از زن و فرزند و مال و وطن و معرفت برداشتن و از ریاست و جاه و شهرت دستگاه گذشتن است و باید سالک بجائی برسد که بود و نبود همه چیز نزد او مساوی باشد پس از آن خلوت اختیار کند و در زاویه‌ای با فراغت بال بنشیند و جمع همت کند حتی قرائت قرآن نکند و تأمل در تفسیری ننماید و حدیثی هم

نویسد بلکه کوشش کند که جز خداوند متعال در قلبش موجودی دیگر
خطور نکند .

جز الف قامتش در دل درویش نیست

خانه تنگ است دل جای یکی بیش نیست

و در هنگام جلوس در خلوت دائماً با حضور قلب الله بگویند تا برسد بمقامی
که صورت لفظ و حروف و هیئت کلمه از ذهنش محو شود و قتیکه باین
شرایط و آداب مشغول شد باید منتظر شود که خداوند بر او افاضه حقایق
کند چنانکه بر انبیاء نمود و در اینصورت و قتیکه اراده اش صادق و همتش
صاف و مواظبتش کامل گردید دیگر مجذوب شهوات نخواهد شد و عیال
دنیا او را منصرف از حقایق نخواهد نمود پس لواحق حق در قلبش لمعان
پیدا میکنند و ابتدا مثل برقی بر او عبور کرده و بعد کم کم ثابت میگردد
خلاصه کلام طریقه کشف مرجعش تطهیر محض و تصفیه و جلاء عبد است پس
از آن استعداد و انتظار میباشد .

اشکال بر طریقه کشف و شهود

طریقه مکاشفه و شهود اگر چه طریقه انبیا و رسل است و آنان
بمکاشفه و وحی ادراک حقایق اشیاء میکنند و دعوی صوفیه هم اینست
که ما در اقتناص حقایق پیروی رسل گرام میکنیم .

اما باید دانست که فرق واضحی است میان وحی رسل و کشف اهل
عرفان و آن اینست که نبوت حظوه ایست ربانی و مکانیست رحمانی و
اختیار است آسمانی و عطائیست سبحانی کسی باین مقام بکسب و کوشش

نایل نخواهد شد اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ خداوند دانای تراست
بر اینکه هر محلی را که بخواهد رسالت را در آنجا قرار دهد و همچنین

میفرمايد وَ كَذَلِكَ اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ رُوْحًا مِنْ اَمْرِ نَا مَا كُنْتَ تَدْرِي
مَا الْكِتَابُ وَلَا الْاِيْمَانُ يَعْنِي و همچنانكه وحی كردیم به پیغمبران
پیش از تو وحی كردیم بسوی تو قرآن را بفرمان ما نبودى تو كه بدانى
كتاب و ايمان چیست .

ولكن از لوازم آن كوشش و كسب و مهیا نمودن نفس برای قبول
آثار وحی بعباداتی كه مشفوع بفكر و معاملاتى كه خالص از شرك
و رياء است .

پس بنا بر این نبوت صدفه و جزاف نیست كه هر چندنده اى مخلع
باین مقام گردد و همچنین بكسب و طلب نیست تا هر كس فكر كند و ریاضت
بكشد باین مقام برسد .

چنانكه انسانیه برای نوع انسان و فرسیه برای نوع فرس و ملكیت
برای نوع ملك كسبى برای اشخاص آن نوع نیست بلکه بوهب الهی
و بخشش حضرت ربوبی است اما عمل بموجب نوعیت برای اعداد
و استعداد است .

همچنین نبوت برای نوع انبیاء از برای اشخاص این نوع بكسب
و مشقت نیست بلکه بوهب و افاضه است وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا اما
عمل بموجب نبوت از عبادات و مكارم اخلاق و عادات و اكتساب خیرات
و اختیار مشوبات معد برای افاضه است تا مهبط وحی و تنزیل گردد طه
مَا اَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى در شأن نزول این آیه چنین گفته اند
رسول اكرم بقدری عبادت كرد تا دو قدم مبارکش ورم نمود این آیه
نازل شد اى پیغمبر فرو نفر ستادیم بتو قرآن را تا خود را بمشقت بیاندازى

رسول اکرم فرمود أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا و آنحضرت پیش از نزول وحی در کوه حرا، مشغول بتحنث و عبادت بود و میل بخلوت و عزلت داشت.

پس وحی در انبیاء سببش ریاضت و عزلت و گذشتن از دنیا و قطع علایق و عوایق نیست بلکه انبیاء نوع خاصی هستند که برای وحی و نزول جبرئیل ساخته شده اند منتهایش اعمال صالحه برای ایشان ممد و معداست و دیگر آنکه وحی غیر از کشف صوفیه است و ما انشاء الله حقیقت وحی را در مبحث نبوت این کتاب ذکر خواهیم نمود.

اما مکاشفه غیر رسل هیچ وقت با وحی شبیه نمی باشد چون وحی مصون از خطا است اما کشف صوفیه در آن خطاها و اغالیطی دیده میشود
خَلِيْلِي قُطَاعِ الْفِيَا فِي الْإِلَى الْحَمِي كَثِيْرٌ وَاَمَّا الْوَاِصِلُوْنَ قَلِيْلٌ
و مکاشفه ای که صوفیه دعوی میکنند باین طریق که در سابق بیان شد اشکالاتی بر آن متوجه است.

۱ - اینکه محو علایق از زن و فرزند و مال و وطن باین حدیکه میگویند متعذر یا متمنع است و چنین شخصیکه باراده و هممت تمامی مراتب حب و بغض و عواطف و میول را زیر پای بگذارد میشود گفت از انسانیت بدور و بملکیت نزدیک یا محققاً ملک است و انسان هنگامی انسانست که تمامی این عواطف و میول را واجد باشد

و بر فرض محال اینکه تمامی علایق را از خود دور کرد باقی ماندن بر اینحال بسیار مشکل است رسول اکرم میفرماید قلب انسان اشد تقلبهاست از دیک در حال جوشیدن آن

۲ - بیشتر اوقات در اثناء مجاهده و ریاضت و خلوت نشینی مزاج

سالک منحرف میگردد و بدن مریض و مبتلا بفقر الدم میشود تا منجر
بضعف عقل و جنون خواهد گردید نعوذ بالله من الجنون پس بنا بر این
خطر در این راه زیاد است .

۳ - میگویند باید حب و بغض را ریخت و علایق را برداشت تا
بتوان کشف حقایق نمود البته اگر کسی تمامی تقالید و حب و بغض و
علایق دنیوی را ریخت ممکن است حقایق در قلبش جلوه کند اما باید
دانست که چگونه بریزد مگر حب و بغض یا علایق دنیوی لباس
است که از بدن بکنند اینها تمام با نفس انسانی عجین شده و در عقل باطن
و لاشعوری آن جایگزین گردیده و متحد با نفس شده است چگونه میتواند
انسان باین مقام برسد که تمامی علایق و امال و دوستیها و دشمنیها و هوسها
و ارزوها و امثال آنرا از خود دور کند اگر مکاشفه مسبوق ببران نباشد
و نفس ریاضت بعلوم نظریه نکشیده باشد و با حقایق علوم آشنا نباشد و
از آن طرف هم عامی صرف باشد میشود خیالی فاسد بر او حکومت کند
و سالها در آن خیال متوقف شود و این سخن از این قبیل است که کسی
فقه و ریاضی نخوانده و عامی صرف است برود ریاضت بکشد و گمان کند
که بالهام فقیه یا ریاضی دان خواهد شد و هر کس اینکار را کند مثل کسی
است که دنبال کسب و فلاحت نرود بامید اینکه بکنجی خواهد رسید

۴ - کشف و شهودیکه صوفیه دعوی میکنند و میگویند ما بطریق
مکاشفه بحقایق اشیاء مطلع میشویم بر این دعوی بهیچوجه دلیلی ندارند
بلکه می بینیم مکاشفاتشان برضد یکدیگر است هر صوفئی مسلک خاصی
دارد برطبق مسلک خود مکاشفه نموده و کشف دیگری را باطل میدانند
و این خود يك برهان قوی است بر عدم حجیت کشف چون در مکاشفه
باید همه حقیقت را بپیک نحو مکاشفه کنند طریق استدلال نیست که اشتباه

در مقدماتش پیدا شود و اختلاف تولید کند چنانکه دیده میشود اهل نظر و استدلال در اکثر مطالب با یکدیگر اختلاف دارند و بر مطلب خود هم ادله اقامه میکنند .

اما مکاشفه شهود واقع است در مشاهده نباید اختلاف باشد و حال اینکه همین اختلافی که میان اهل استدلال و برهانست بطور اشد در میان اهل کشف و شهود وجود دارد يك صوفی سنی اشعری است در مکاشفه ابابکر و عمر را بالا تر از علی می بیند صوفی دیگر شیعی است در مکاشفه علی را افضل می بیند بلکه شیخین را بصورت منکر و بد مشاهده میکنند يك صوفی ناصبی است در مکاشفه علی را بصورت بد می بیند دیگری نقشبندی است در مکاشفه طریقه خود و مرشدش را حق می بیند و امثال آن از قادری و مولوی و نعمت الهی و همچنین هر يك طریقه و مرشد خود را حق می بینند و دیگری را تکفیر میکنند .

وَكُلٌّ يَدْعِي وَصَلًا بِلَيْلِي وَلَيْلِي لَا يُقِرُّ لَهُمْ بَدَاكَا

و حال اینکه همه دعوی مشاهده حقیقت را میکنند و در مکاشفه نباید میان اهل کشف اختلاف باشد متأسفانه همان اختلافی که میان اهل استدلالست که کارشان خبر دادن از واقع است می بینم بعینه بلکه اشد میان اهل کشف و شهود است که میگویند ما واقع را می بینیم .

و دیگر آنکه ما وقتی که مکاشفات اهل عرفان را مشاهده میکنیم می بینیم چه بسیار مخالف حقیقت و تجربه است بنا بر این مقدمات نمیشود اطمینان کامل بکشف پیدا کرد و نباید اینطریق پر از خطر را پیمود .
نکته ای در اینجا است که نباید از آن غفلت ورزید و آن اینست که (عیب می گر چه بگفتی هنرش نیز بگو) ما نمیخواهیم بگوئیم اکابر

اهل عرفان و مشایخ از اهل ایقان هر چه گفتند حقیقتی ندارد بلکه در کلمات اینان مطالب شامخ و مهمی است که از حوصله بیشتر مردم خارج است و در دقایق اخلاق و منازل نفس و بیان درجات سعادت و درکات شقاوت سخنانی دارند که نظیر ندارد و ما چون متعلم در مکتب قرآن هستیم هر جا حق را به بینیم خاضعیم و بمیزان متقن قرآن اشیاء را می سنجیم چنانکه خداوند میفرماید **فَدَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمُ أُولُو الْأَلْبَابِ** یعنی مژده بده بنده گان مرا آنانکه میشنوند گفتار نیکو و حق را پس متابعت میکنند نیکوتران گفتار نیکو را آنانکه خداوند هدایت نمود ایشان را و آنانند عقلاء و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین .

اکنون که معلوم شد بطلان طرق سه گانه از سفسطیون و حسیون و کشفیون شروع میکنیم به بیان طریقه قرآن در اکتناه اشیاء و اقتناص حقایق موجود است .

طریقه قرآن در اقتناص

حقایق اشیاء

قرآن عامل مهم و علت منحصر در ترقی و تکامل مسلمانان بود نه از جهت فصاحت و بلاغت و اسلوب که در منتهی مرتبه اعجاز است بلکه چون این کتاف آسمانی و دستور ربانی بطور اکمل مشتمل بر اصول علم و فلسفه و طریق تفکر و تدبر است و از اینجاست بود امتی که در منتهی مرتبه انحطاط فکری و مرک اجتماعی بودند در تحت تربیت قرآن باوج علم و تفکر و ذروه اخلاق و تمدن نایل شدند و این ترقی بطوری سریع و مدهش

بود که یکی از معجزات تاریخ شمرده میشود هنگامیکه این نعمه الهی در امت عرب بلند شد اسرافیل وار روح بکالبد مردگان جهل و اخلاق دمید یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لِمَا یُحْمِیْکُمْ یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید اجابت کنید خدا و رسول را چون بخواند رسول شما را بچیزی که زنده گرداند شما را .

قرآن خلائق را دعوت بتفکر نمود چنانکه میفرماید قُلْ إِنَّمَا أَعْظَمُکُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَشْنِیَ وَفِرَادِیْ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِکُمْ مِنْ جِنَّةٍ یعنی بگو ای پیغمبر موعظه میکنم شما را بیک کلمه اینکه برای خدا قیام کنید دو نفر دو نفر و یکی یکی پس از آن فکر کنید صاحب شما یعنی پیغمبر اکرم دیوانه نیست و همچنین فَاقْصِصِ الْقِصَصَ لَعَلَّهُمْ یَتَفَكَّرُونَ و نیز میفرماید إِنَّمَا مَثَلُ الْحَیْوَةِ الدُّنْیَا کَمَا أَنْزَلْنَا مِنْ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا یَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازْبَنَّتْ وَظَنَّ أَهْلِهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَیْهَا آتَیْهَا أَمْرٌ نَایِلاً أَوْ نَهَاراً فَجَعَلْنَاهَا حَصِیْداً کَأَنْ لَمْ تَغْنَبِ بِالْأَمْسِ کَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآیَاتِ لِقَوْمٍ یَتَفَكَّرُونَ یعنی جز این نیست که مثل زندگانی دنیا در سرعت انقضاء و ادباران پس از اقبال مانند بارانیست که از آسمان فرستادیم پس بیامیخت بان آب گیاه رسته از زمین از آنچه که آدمیان و چهارپایان میخورند تا وقتی که فراگرفت زمین پیرایه خود را و راسته شد به محصولات گوناگون و

قُلْ انظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَعْنِي بگو بنگرید

چه چیز است در آسمانها و زمین و نیز میفرماید اِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَ اٰخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ لَاٰيَاتٍ لِأُولَى الْاَلْبَابِ الَّذِينَ
يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلٰى جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ
السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ
النَّارِ یعنی بدرستی که در خلقت آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز
آیاتی است برای عقلاء آنانکه یاد میکنند خدا را ایستاده و نشسته و
بر پهلوهایشان و تفکر میکنند در خلقت آسمانها و زمین پروردگارا
نیافریدی اینرا بیهوده منزهی تو پس نگاه دار مارا از عذاب آتش .

باین اصل مسلمان واقف شد بر اینکه کون و عالم وجود مستقر
علم و مستودع حکمت است پس از توجه بکون و دیدن عظمت آن
وحشت بر او مستولی شد و گفت من کجا و ادراک کون کجا این من ضعیف
کوچک چگونه بر این کون غیر محدود پراز اسرار و نوامیس و علل و غایبات
دست رسی پیدا میکنم باصل هفتم وحشت را از بشر گرفت و او را قادر
بر احاطه کون قرارداد و بیان فرمود که خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ یعنی خلق کرد برای شما آنچه که در آسمان و زمین است
و نیز فرمود وَ سَخَّرَ لَكُمْ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَ سَخَّرَ لَكُمْ
لِلنَّهَارِ وَ سَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دَائِبِينَ وَ سَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَ
النَّهَارَ وَ آتَيْكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَ إِنْ تَعَدَّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصَوْهَا

إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ یعنی ورام ساخت برای شما کشتی را تاروان سازد بدریا بفرمان او هر جا که میخواهد و مسخر کرد برای شما جوئیهای آب را و مسخر کرد برای شما آفتاب و ماه را در حالتی که مستمرند در سیر خود و مسخر کرد برای شما شب و روز را و داد بشما از هر چه که خواستید و اگر شمارش کنید نعمت خدا را نتوانید احصاء کرد بدرستی که انسان ستمکار و ناسپاس است .

باین اصل شناساند و اعلان نمود عالم انسانیت را که کون را مسخر تو قرار داد و پایت را بر فرق فرقدان فلک نهادم اما متحیر شد که به چه طریق مسلط بر کون باید شد و به چه راه اسرار وجود را خواهد دانست اصل هشتم را مقرر نمود که الَّذِينَ جَاهَدُوا فِيمَا أَنهَدُوا عَنْهُمْ سَبِيلًا یعنی کسانی که جد و جهد کنند در ما راه را بآنان نشان خواهیم داد و هدایت بمنزل مقصود خواهیم نمود .

باین اصل مسلمان یافت که باید مجاهده کند و بجهد و تفکر و استدلال میتواند واقف بر اسرار کون شود .

خلاصه کلام طریقه قرآن تفکر و استدلال است و چون راهنمای بشر عقل است اما در صورتیکه مسلح باسلحه برهان باشد و آنچه که مانع تعقل بشر است حجابهایی است که او را مانع از وصول بکعبه حقیقت می باشد و تمامی اختلافاتی که عقلای جهان در مسائل نظریه دارند بواسطه اینست که در طریق تعقل رفع موانع نموده اند قرآن علاوه بر بیان راه استدلال موانع تفکر را کاملاً بیان فرموده و ما در اینجا موانع تعقل را بطوریکه قرآن بیان کرده است ذکر میکنیم .

تقلید از مواع تعقل است

خدا میفرماید **إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ** یعنی ما یافتیم پدران خود را بر طریقه و دینی و ما اقتداء با آثار ایشان میکنیم و نیز میفرماید **وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كُنَّا آبَاؤَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ** یعنی و هنگامیکه گفته شود بایشان که پیروی کنید آنچه خدایتعالی فرستاد گفتند بلکه پیروی میکنیم به آنچه چیزی که پدران خود را بر آن یافتیم آیا متابعت پدران میکنند اگر چه پدرانشان چیزی تعقل نمیکنند و هدایت نشدند در این دو آیه قرآن کسانی را که تقلید کورکورانه میکنند مذمت فرمود.

و تحقیق در اینمطلب اینستکه تقلید اقتباس است که پسران و اخلاف از پدران و اسلاف میکنند و علمای اجتماع میگویند یکی از امتیاز انسان بر سایر حیوانات اختصاص اوست باقتباس تقلیدی یعنی انتقال تقلید از جیلی بجیلی و هر چه تقلید طولانی تر شود ثابت تر خواهد بود و رها کردنش مشکل میشود چون انسان هر عملی را مکرر کرد و نیکو شمرد میل میکند دیگری هم اینکار را انجام دهد بخصوص هنگامیکه دیگری محبوبش باشد مثل فرزند مسلماً او را وادار میکند که اقتداء کند و پدران و اسلاف تمامی عقاید و عادات خود را برای اخلاف و پسران وارث میگذارند و زمانیکه عادات و عقاید از پدران به پسران و از سلف بخلف منتقل شد تمامی آنها در آنان ثابت میشود خلاصه کلام تقلید

و عادات مثل راهیست که هر چه بیشتر آنراه رفته شود مهیاتر برای عبور و مرور میگردد پس از آن بسیار مشکل میشود که مردم را از این راه منصرف نمود و زندگانی بشر در هر زمانی اینطور بود که انصراف آنان از تقالید و عادات کار مشکل بشمار میامد

تقالید و عادات در جوامع بشر همیشه مقدس بود و مردم معتقدند که مخالفت تقالید و عادات موجب ضرر و بدبختی خواهد بود جهت هم معلوم است چون اعمال و عقایدی که از جیلی بجیلی بارت میرسد اگر ضرری هم داشته باشد عادات او را تدارک میکند اما اعمال و عقاید تازه مخالف با تقالید چون امتحان نشده مردم می ترسند که عادات سابق را رها کنند و دیگر آنکه ترك عادت چون مولم است و انسان بالطبع فرار از الم میکند از اینجهت از مخالفت تقالید اجتناب می ورزد و واهمه بشر صورت تقدس بآن میدهد و توهم میکند که قوه غیبی آنان را در مخالفت تقالید عقاب خواهد کرد و اگر در دنیا عقاب نشوند مسلماً در آخرت معذب خواهند بود.

عواملیکه مساعد با تقالید است

- اول شیخوخت شخص پیر در تقالید و عادات خود متعصب است و نمیشود عقاید را از او گرفت و سبب آن دو چیز است
- ۱ - وظایف الاعضائی و آن اینست که جهاز عصبی دماغ شخص پیر تصلب پیدا میکند دیگر قابل تغییر نیست بخلاف جوان که بواسطه نرمی اعصاب زود میشود در آن تأثیر کرد.
 - ۲ - عقلی و آن اینست که چون انسان عقاید و عاداتی دارد که در مدت مدید زندگانی تحصیل کرده و رأی و عملش بر آن قرار گرفته راضی

بمناقشه نمیشود و در این مدت هم ادله‌ای برای خود تهیه کرده اگر چه ضعیف است اما نزد او بواسطه عادات و بعد مدت قوت پیدا کرده هر چه ادله یقینی برخلاف عقیده اش بیاورند مفحم نخواهد شد

دوم از عوامل مساعد با تقالید عزلت مکانیست جماعتیکه سکنتی دارند در مکانی از زمین که محدود بحدود است و بهیچ وجه معاشرت با اقوام دیگر ندارند همیشه بتقالید و عادات خود باقی خواهند ماند و بسیار کم اتفاق می افتد که تغییری در فکر و رویه اینان پیدا شود بنابراین شهرهائیکه از دایره عمران دور و یا در راه حرکات عمرانی واقع نشده‌اند بر تقالید قدیمه خود متعصب و پایدار خواهند بود.

سوم تکلم بلغات مختلف در يك امة مانع از تغییر عادات و تقالید است چون لغت جامع و تکلم مشترك میانشان نیست تا تفاهم حاصل شود پس بنابراین بر تقالیدشان باقی خواهند ماند.

معالجه قرآن مرض تقالید را

چون علاج حتمی تقالید دانش و حکمت است و شخص امی و درس نخوانده همیشه اقتصار بشنیدن اساطیر و قصص و خرافات از پیران میکند و پیران هم آنچه از پدران شنیده برای پسران میگویند بنابراین امیه و جهل رفیق تقالید و بی علمی مؤید خرافات است بعکس دشمن تقالید علم و دانش و غذای روح معرفت و بینش است چنانکه جسم بغذاهای مادی نمو میکند و قوی میگردد همچنین روح بنظریات علمیه نیرومند میشود و عقل بمعلومات بکمالات لایقش میرسد شخص دانشمند زنجیر خرافات را پاره کرده و بار تقالید را از دوش میاندازد و با هر بادی حرکت نمیکند و تابع هر ناعقی نمیشود

از اینجهت است که خوار کنندگان انسانیت و بنده کنندگان آزادگان بشریت از کاهنان و ارباب کنیسه علم را بر بشر حرام کردند و به رجز و پلید بودن آن حکم نمودند چنانکه (لاروس) در دایرة المعارف میگوید که اینان گفتند علم شجره ملعونه است که میوه‌های آن کشنده بنی آدم میباشد و این عقیده ضار و گرفتار بی مغز و اعتبار را در عالم اسلام بعضی از متصوفه رواج دادند و گفتند أَلْعِلْمُ حِجَابُ اللَّهِ الْأَكْبَرُ و عجب است از عارف قیومی و محقق رومی با آن شرح صدر و گفتارهای بی نظیر که دارد این مطلب را بیان فرموده چنانکه میگوید

زیرکی بفرش و حیرانی بخر	زیرکی ظن است و حیرانی نظر
زیرکی آمد سباحت در بحر	کم رهد غرق است او پایان کار
زیرکی چون باد کبر انگیز تو است	ابلهی شو تا بماند دین درست

و نیز میگوید :

دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسفید همچون برف نیست

البته خطای بزرگان هم مثل خودشان بزرگ است ابن فهد حلی میگوید که می بینیم علمای بزرگ اشتباههای بزرگ میکنند این برای اینست که باید بدانند که بشر محتاج بمعصوم است که او خطا نمیکند و گرنه ملای رومی افتخار عالم علم و عرفانست و مسلماً معصوم نبوده و کسی هم قائل بعصمت او نیست .

و همچنین متفقهه جامد و بی اطلاع مردم را از تعلم علوم نظری و فلسفی و طبیعی منع کردند و جز فقه و علم خلاف و تعلم چند حدیث سایر علوم را حرام و بدعت دانستند و کار مسلمانان را باینجا رسانیدند که از علوم کون بیخبر و از قافله ترقی عقب ماندند و به مردمان همجی ملحق

شدند نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الضَّلَالِ وَمِنْ حَقِّ الْأَرَاذِلِ وَالْجَهَالِ

قرآن چون برای شفای امراض اخلاقی و اجتماعی از جانب پروردگار بر رسول اکرم نازل شد چنانکه میفرماید وَ نُنزِلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ خلائق را دعوت بعلم نمود و در فضیلت علم و علماء آیاتی نازل فرمود .

۱ - خداوند میفرماید اِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ یعنی

ترس از خدایتعالی هیچ کس را نیست جز دانشمندان :

خشية الله را نشان علم دان انما يخشى تو در قرآن بخوان

و در آیه دیگر میفرماید جَزَاءُ هُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَاتٌ تَجْرِي

مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ تا آنجا که فرمود ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ یعنی بهشت

کسی راست که در دل وی ترس خدا باشد و جای دیگر فرمود وَ لِمَنْ

خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ از آیه اول معلوم شد که جز عالم را ترس خدای

نباشد و از آیه دوم معلوم شد که جز ترسندگان را بهشت نبود پس از هر

دو آیه لازم آمد که جز علماء را بهشت نبود .

و باین مضمون در اخبار هم وارد شده است چنانکه از ختمی

مرتب (ص) روایت است که اواز رب العزه روایت میکند که فرمود يَغْرُبُ

وَجَلَالِي لَا أَجْمَعُ عَلَى عَيْدِي خَوْفِينَ وَلَا أَجْمَعُ آمِنِينَ فَإِذَا آمَنِي

فِي الدُّنْيَا أَخَفَّتْهُ فِي الْآخِرَةِ وَ إِذَا خَافَنِي فِي الدُّنْيَا آمَنَتْهُ يَوْمَ

الْقِيَامَةِ یعنی بعزت و جلال که دو ترس بر يك بنده جمع نمیکنم و همچنین

دوامن اگر ایمن باشد از من در دنیا اورا در قیامت میترسانم و اگر از من ترسان باشد در دنیا اورا در قیامت ایمن میکنم .

۲ - اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ این آیه مبارکه اول آیه ایست که بر رسول اکرم نازل شد یعنی بخوان بنام آن کس که از خون بسته انسان را آفرید و پروردگار تو آنست که آدمی را عالم و دانا نمود در ذکر این دو صفت دقیقه شریفی است و آن آنستکه اول حال آدمی علقه است و از همه چیزها پست تر میباشد و آخر کار آدمی علم است و این حالت از همه چیز در جهان شریفتر میباشد .

۳ - فضل حق متعال در حق سید انبیاء بسیار بود لکن هیچ فضلی را عظیم نشمرد مگر در صفت علم که فرمود وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كُنْ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا یعنی آموخت ترا خدای آنچه را که نمیدانستی و فضل خداوند بر تو بزرگ است و در صفت خوی خوش او هم فرمود وَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ پس معلوم شد که هیچ صفت کامل تر از این دو نیست اول علم دوم خلق .

۴ - حق متعال دنیا را اندک خوانده است چنانکه میفرماید قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ و معلوم است که نصیب یک آدم از همه دنیا نسبت بهمه دنیا کم است اما علم و حکمت را به بسیاری وصف فرمود وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا پس معلوم شد بسیار دنیا اندک است و اندک علم و حکمت بسیار است .

۵ - قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

و جای دیگر میفرماید هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ پس چنانکه هیچ نسبت میان خبیث و طیب و اعمی و بصیر و ظلمات و نور و ظل و حرور نیست همچنین نسبتی میان عالم و جاهل نیست :

۶ - يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ

یعنی بلند مرتبه گردانید خداوند آنچنانکسانیکه ایمان آوردند و آنچنانکسانیکه علم با آنها داده شد در جاتی

اخبار وارده در فضیلت علم

۱ - رسول اکرم (ص) فرمود فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ سَبْعِينَ

دَرَجَةً مِنْ كُلِّ دَرَجَةٍ حَضَرَ الْقُرْسَ سَبْعِينَ عَامًا إِنَّ الشَّيْطَانَ يَضَعُ
الْيَدَ عَنِ النَّاسِ فَيَبْصُرُ بِهَا الْعَالِمُ فَيُزِيلُهَا وَالْعَابِدُ يَسْتَعْلِ عَالِي عِبَادَتِهِ

یعنی فضل عالم بر عابد بهفتاد درجه است و هر درجه هفتاد سال راه اسب دهنده میباشد زیرا که شیطان بدعت را در مردم می نهد و شخص عالم آنرا می بیند و از آن می کند و مرد عابد مشغول عبادتست و خلق را از وی منفعت نبود .

۲ - رسول اکرم (ص) میفرماید مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى عِتْقَاءِ اللَّهِ

فَلْيَنْظُرْ إِلَى الْعُلَمَاءِ وَ الْمُتَعَلِّمِينَ فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا مِنْ مُتَعَلِّمٍ
يَخْتَلِفُ إِلَى بَابِ عَالِمٍ إِلَّا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ قَدَمٍ عِبَادَةَ سَنَةٍ وَ
بَنَى لَهُ بِكُلِّ قَدَمٍ مَدِينَةً فِي الْجَنَّةِ وَ يَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ وَ الْأَرْضُ
يَسْتَغْفِرُ لَهُ وَ يَصْبِحُ مَغْفُورًا لَهُ وَ شَهِدَتْ الْمَلَائِكَةُ لَهُمْ بِأَنَّهُمْ

عِتْقَاءِ اللَّهِ مِنَ النَّارِ یعنی هر کس آزادگان را میخواهد به بیند نظر در علماء و متعلمین کند قسم بآن خدائیکه نفس محمد در قبضه قدرت اوست هیچ متعلمی نیست که در خانه عالمی برود مگر اینک که حق متعال بهر یک قدم او عبادت یکساله نویسد و بهر قدمی از برای او در بهشت شهری بنا کند و بر زمین که راه میرود زمین برای او طلب آمرزش میکند و بامداد آمرزیده بر خیزد و فرشتگان گواهی دهند که اینان آزادگان از آتش اند

۳ - پیغمبر اکرم (ص) چون علی علیه السلام را بیمن فرستاد فرمود

يَا عَلِيُّ لِأَنَّ يَهْدِي اللَّهُ بِكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا تَطَّلِعُ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَ تَغْرُبُ یعنی ای علی اگر خدایتعالی مردی را بتوسط تو هدایت کند برای تو بهتر است از آنچه آفتاب بر او طلوع و غروب کند.

۴ - رسول اکرم (ص) فرمود مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِيُحَدِّثَ بِهِ النَّاسِ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ أَعْطَاهُ اللَّهُ أَجْرَ سَبْعِينَ نَدِيمًا یعنی هر کس طلب علم کند تا برای رضای خدا بخلق رساند خداوند ثواب هفتاد پیغمبر باو مرحمت میکند.

۵ - رسول اکرم فرمود يُوزَنُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ وَ دَمُ الشُّهَدَاءِ فَيُرَجَّحُ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ یعنی وزن میشود روز قیامت مداد علماء و خون شهیدان پس رجحان پیدا میکند مداد علماء.

۶ - رسول اکرم (ص) میفرماید يَقُولُ اللَّهُ لِلْعُلَمَاءِ إِنِّي لَمْ أَضَعْ عِلْمِي فِيكُمْ وَأَنَا أُرِيدُ عَذَابَكُمْ أَدْخُلُوا الْجَنَّةَ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ

خداوند میفرماید: من علم را در دل شما ننهادم تا شما را عذاب کنم،
داخل بهشت شوید، گناهان شما را آمرزیدم.

چون فضیلت علم بآیات و اخبار ثابت شد اکنون میگوئیم اسلام
برای علم نهایی قرار نداد و مقید بقیدی ننمود و محدود بحدی نفرمود
رسول اکرم (ص) میفرماید: مَنْ قَالَ أَنْ لِلْعِلْمِ غَايَةٌ فَقَدْ بَخَسَهُ حَقَّهُ
وَوَضَعَهُ فِي غَيْرِ مَنْزِلَتِهِ الَّتِي وَضَعَهُ اللَّهُ حَيْثُ يَقُولُ وَ مَا أَوْتَيْتُمْ مِنْ
الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا يَعْنِي: هر کس بگوید از برای علم غایتی است حق علم
را ضایع کرده و در غیر منزلتیکه خداوند قرار داده وضع نموده چنانکه
میفرماید از دانش داده نشدید مگر اندکی.

اسلام از لسان حکیم علیم در قرآن قویم تصریح نمود حکمت
خالق را که در کلامش برصفوه انبیاء نازل شده است کسی نمی یابد مگر
بنور علم چنانکه میفرماید: وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا
يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ.

قرآن کسانی را که در طلب علم تکاسل میورزند و تحصیل نمیکنند
بسوء منقلب و طبع پر قلوب که عاقبتش سوء عذابست انذار فرمود چنانکه
میفرماید: وَ لَنْ جِزْتَهُمْ بَأْيَةً لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا
مُبْطِلُونَ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ يَعْنِي: و اگر
بیاوری تو محمد (ص) برای منکران و معاندان به آیه و معجزه ای هر آینه
کفار گویند نیستید شما (پیغمبر و مؤمنان) مگر تباه کاران و دروغ گویان
همچنان مهر می نهد خداوند بر دل کسانی که عالم نیستند. بمثل این آیات
ابواب علوم حقیقیه را بر عقول بشر باز نمود و بزرگتر چیزیکه میشود

خالق جهان را بآن پرستش نمود علم را مقرر فرمود، رسول اکرم (ص) میفرماید
 أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ طَلَبُ الْعِلْمِ یعنی: بالاترین عبادات طلب علم است، و نیز
 فرمود: نَظَرُ الرَّجُلِ فِي الْعِلْمِ سَاعَةً خَيْرٌ لَهُ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً
 یعنی: نظر مرد در علم یکساعه بهتر است از عبادت شصت سال. اسلام علم
 را منحصر بشهری دوز شهری یا شخصی دوز شخصی قرار نداد، رسول
 اکرم (ص) فرمود: أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ عِلْمَ رَاطِبٍ كُنَيْدًا كَرِجَةً
 در چین باشد، و نیز فرمود: الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ يَأْخُذُهَا نَسِيًّا وَ جَدَّهَا
 یعنی: حکمت گم شده مؤمن است هر جا او را بیابد اخذ میکند. مسلمان
 نباید ترك تعلم کند برای آنکه معلم آن مخالف با اوست در عقیده،
 رسول اکرم (ص) میفرماید: خُذِ الْحِكْمَةَ وَ لَا يُضْرِكَ مِنْ آيٍ وَ عَاءٍ
 خَرَجَتْ حِكْمَتٌ رَا بِيَامُوزَاز هِر ظَرْفِي خَارِجٌ شُود تُو رَا ضَرَرٌ نَمِيَزَنْد
 قرآن کسان را که در کون و آثار قدرت حق تدبیر نمیکنند انداز
 شدید فرمود چنانکه میفرماید وَ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي
 الْآخِرَةِ أَعْمَى وَ أَضَلُّ سَمِيلاً یعنی: هر کس در این دنیا کور است و
 چشمش بحقائق باز نیست پس او در آخرت کور و گمراه تر است.

هر که امروز نه بیند اثر قدرت دوست غالب آنست که فرداش نباشد دیدار

سیر در ارض علاج مرض تقلید است

چون سابق گفتیم از مؤیدات بقای تقالید ماندن در يك مكان
 و معاشرت نمودن با اقوام و امم دیگر است، از اینجهت علاجش را
 قرآن بیان فرموده.

۱ - قرآن امر بحج بیت الله نمود چنانکه میفرماید: **وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتِطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا** که بر هر شخص مستطیع مسافرت بمکه را واجب فرمود در این مسافرت شخص حاج علاوه بر اصلاح نفس و عبادت پروردگار و فواید معنوی بیشماران با اتم مختلف اصطکاک پیدا میکند و بر آراء و عقاید دیگران آشنا میشود و بر صنایع و علوم سایرین مطلع میگردد و بر عادات و تقالید و خرافات مردمان آگاه میشود و انحطاط و ترقی اتم دیگر را می بیند که اگر درست دقت شود تمامی این مشاهدات مکتبی است برای انسان و چون انسان بالفطره برای حق و خیر ساخته شده و بالجبلة دنبال تفتیش حقایق می رود و همیشه میخواهد جلب خیر کند و دفع شر از خود نماید مسلماً در این مسافرت منافعی را برای خود تشخیص میدهد چنانکه قرآن شریف یکی از حکمتهای حج را تشخیص منافع مقرر فرمود، چنانکه میفرماید: **وَ اَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحِجِّ يَا تُوَكَّ رِجَالًا وَّ عَلٰی كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِيَنَّ مِنْ كُلِّ فِجٍّ عَمِيْقٍ لِيَشْهَدُوْا مَنَافِعَ لَهُمْ وَّ يَذْكُرُوْا اِسْمَ اللّٰهِ فِيْ اَيَّامٍ مَّعْلُوْمَاتٍ عَلٰی مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْاَنْعَامِ فَكُلُوْا مِنْهَا وَّ اطْعَمُوْا لِبِائِسِ الْفَقِيْرِ**. یعنی: و نداده ای ابراهیم در میان مردمان و بخوان ایشان را بحج خانه خدا تابیایند مردمان بر تو پیادگان و سواران بر هر شتر لاغری که بجد تمام می آیند از هر راهی دور یعنی تو دعوت کن که سواره و پیاده بحج بیایند تا ببینند منفعتهائی که مرایشان است و نام خدا را ذکر کنند در روزهای معلوم که ده روز اول ذی الحجّه است بر ذبح آنچه روزی داده است ایشانرا از بسته زبان انعام یعنی شتر و گاو و گوسفند مراد اینست که قربانی را بنام خدا کنند چون کفار بنام

بتان قربانی میگردند پس بخورید گوشت آن قربانی را و بخورانید از آن قربانی در مانده محنت کشیده و محتاج تنگ دست را .

۲ - امر بمطلق سیر در ارض فرمود، چنانکه میفرماید: قَدْ خَلَّيْتُمْ

مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَّ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ

الْمُكَدِّبِينَ . یعنی: بتحقیق گذشت پیش از شما سنتها از حوادث جهان

وامتهائی بودند که بواسطه نافرمانی امر خدا هلاک شدند پس بروید سیر

کنید در زمین و به بینید بلاد عاد و ثمود و بیابان لوط و امثال آنرا پس

بنگرید بنظر عبرت که بسبب نافرمانی چگونه بوده است آخر کار تکذیب

کنندگان . و نیز میفرماید: قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انظُرُوا كَيْفَ

كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَدِّبِينَ . که در این دو آیه تصریح میفرماید که باید از

مکان و محیط خود خارج شد و حال گذشتگان را مطالعه کرد و وقایع امم

دیگر را در تحت دقت و نظر آورد که اینان بواسطه تکذیب رسل و بقای

بر خرافات و تقالید باطله چگونه عاقبت کارشان منجر بهلاکت گردید .

دوم از موانع تفکر اطاعت

کبرا و بزرگان و پیروی اخبار و رهبانست

خداوند میفرماید: اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ

دُونِ اللَّهِ . یعنی: گرفتند یهودان و نصرانیان غیر خدا را از دانشمندان

و زاهدان خدا یانی و نیز میفرماید: وَ قَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا

وَ كُتِبَ عَلَيْنَا فَاتَّبَعُوا نَا السَّبِيلَ .

یعنی: اهل جهنم فردای قیامت میگویند پروردگارا ماسادات و بزرگان خود را اطاعت نمودیم آنان ما را گمراه کردند. بزرگترین وسیله‌ای که خوارکنندگان نوع بشر برای سیطره و ریاست خود انتخاب نمودند و بشر را از حقوق طبیعی خود محروم و از خصایص فطریه و کمالات انسانیه برهنه کردند و این حقوق و خصایص را تحت تصرف خود قرار دادند که بهر طرف بخواهند و هر شکل اراده کنند بشر را موافق هوی و کبریائیت خود قرار دهند، همانا کلمه: **إِعْتَقِدْ وَ أَنْتَ أَعْمَى** بود یعنی کور کورانه باید معتقد بشوی و هنگامیکه برق تفکر بر دماغ کسی میزد و کلمه چرا را میگفت و سبب چیز را میپرسید که چرا باید این مسئله چنین باشد یا چنان فوراً حکم بخروج از دین میدادند و آن بیچاره فهمیده‌را طعمه آتش میکردند این هوی پرستان و جباران در ارض و مفسدین حرث و نسل روحانیین از کاهنان و احبار و رهبان بودند.

این غولان گمراه‌کننده بشر برای خود حق ولایت بر نوع انسان قایل شدند حتی اطفال مردم را میگرفتند و مطابق آراء و موهومات خود تربیت میکردند و در ذهن مردم جای‌گزین مینمودند که سعادت و شقاوت ابدی موکول باراده و مرتبط بمشیت ایشانست تا بجائی رسید که خود را شفعی خلق نامیدند، خدا میفرماید: **وَلَوْ أَتَبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ** یعنی: اگر حق متابعت هواهای اینانرا بکند هر آینه آسمانها و زمین و هر که در میان آنهاست تباه خواهد شد. و چنان مردم را تربیت کردند و بآنان تزریق نمودند و گفتند شما روح و وجدان ندارید مگر اینکه اطاعت کور کورانه کنید و از ما دین را تعبداً

و بلا دلیل بیاموزید و این سنت سیئه چنان در اعماق نفوس نفوذ کرده مردم بزرگان و روحانیون را کور کورانه تقلید کرده و اطاعت نمودند و از خود رأی و اندیشه ای نداشتند و مردم بر طبق قالبی که این غولان راه انسانیت آنانرا ریختند ساخته شدند و چنان منغمر در پرستش کاهنان و شیادان گردیدند که هر زمان فکرشان میخواست جولان بزند و امری را تحقیق کند دردل اینان گویا هائفی ندا میداد و میگفت ای متفکر توحق تفکر نداری وجدان نداری که تمیز حق از باطل دهی حق تو اینست که بلا دلیل اطاعت کنی .

از اینجهت حریت نفس و آنچه مبتنی بر آنست ، از حریت مدارکی که مربی ملکات فاضله است ، مرد چنانکه می بینید همین دعوت را امروز علمای سوء بطوری شدید تر میکنند و میگویند دین تعبد است و باید تقلید کور کورانه کنی ! و جهله از متصوفه بطریق اکمل در نفوس مریدان تزریق میکنند و میگویند مرید در مقابل شیخ باید « کالمیت بینیدی الغسال » باشد و « مقام مرید عدم الاراده » است و تا مرید فاقد اراده نشود و مرشد را درن کر و عبادت نگیرد و پرستش کور کورانه نکند بکمال نخواهد رسید . این تعالیم زشت سبب شد که حریت نفس را از انسان گرفت و بشر را خاضع هر شیادی نمود و عقل را از تفکر و تجسس و تفتیش حقایق بازداشت .

قرآن و حریت نفس

در این هنگامیکه بشر حریت نفس را از دست داده و خاضع هر شیادی گشته بود ، قرآن به بشر حریت نفس عطاء فرموده و انسانرا از قید رقیت و بندگی غیر خدا خارج نمود اساس مساوات را در میان بشر برقرار فرمود خداوند میفرماید : **يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى**

وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ

یعنی: ای مردم ما آفریدیم شما را از مرد و زن و چون همه از یک پدر و مادر باشید پس در نسبی فخر کردن و در نسبی طعن زدن هیچ وجهی ندارد و گردانیدیم شما را شعبه ها یعنی جماعت های عظیم منسوب بیک اصل و قبیله ها، تا بشناسید یکدیگر را و ممتاز گردید بعضی از بعضی یعنی دو کس که بنام متحد باشند بقبیله متمیز شوند بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکار ترین شما است.

رسول اکرم (ص) میفرماید: إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذْهَبَ بِالْإِسْلَامِ نَخْوَةَ

الْجَاهِلِيَّةِ وَتَفَاخُرَهُمْ بِآبَائِهِمْ لَأَنَّ الْإِنْسَانَ مِنْ آدَمَ وَآدَمَ مِنْ تُرَابٍ وَأَكْرَمَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاهُمْ. یعنی: خداوند بتوسط اسلام تکبر جاهلیت و فخر به پدران را برداشت چون انسان از آدم است و آدم از خاک است و گرامی ترین مردم نزد خداوند پرهیزکارترین آنانست.

باین اصل مهم هر امتیازی را برداشت، از قبیل امتیاز بمال بجاه باباء و امتیاز را منحصر بدو چیز فرمود:

۱ - بعلم، چنانکه خداوند میفرماید: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ

يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ وَجَاءَ دِيكْرٍ فَرَمُود: يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ

آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ.

۲ - تقوی، چنانکه میفرماید: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ

و مقرر فرمود که تقوی از اموری نیست که بمجرد نظر در افعال مرد در طاعات و اصناف عبادات بشود حکم کرد، چه بسا میشود تمامی اعمال

بواسطه عقیده سخیفی که در شخص راسخ شده هباءً مثنورا شود خداوند میفرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ** یعنی: ای گروه مؤمنان؛ مسخره و استهزاء نکند قومی از شما قوم دیگر را شاید آن قوم از قوم مسخره کنندگان بهتر باشد، و همچنین زنانی زنان دیگر را استهزاء نکنند شاید استهزاء شدگان از استهزاء کنندگان بهتر باشند.

اسلام مقرر فرمود که قبول اعمال صالح از خصایص ربوبی است کسی حق ندارد عملی را که از غیر می بیند حکم بقبول یا رد آنرا کند بلکه باید حکم آنرا با خالق جهان واگذار کند، اگر چه شخص در عمل بغایه قصوی پر هیز کاری برسد، رسول اکرم (ص) میفرماید: **وَيْلٌ لِّلْمُتَلَبِّينَ مِنْ أُمَّتِي أَلَّذِينَ يَقُولُونَ هَذَا لِلْجَنَّةِ وَهَذَا لِلنَّارِ** یعنی: وای بر کسانی که حکم بر خدا میکنند و میگویند این شخص اهل بهشت است و این شخص اهل جهنم است.

اسلام طایفه خاصی از مسلمین را در تحت امتیاز خاصی برای امر خاصی معین نفرمود و همه را در مقابل قانون یکسان قرار داد اسلام در رحمت را بر همه باز فرمود که هر کس میخواهد وارد شود بهیچ وجه احتیاج بمرشدی جز کتاب خدا و سنت رسول اکرم (ص) ندارد و اکتفا باین نفرمود بلکه تحذیر کرد از اطاعت مردمانی که دعوی خاصی داشته باشند چنانکه رسول اکرم میفرماید: **مَنْ قَالَ أَنَا عَالِمٌ فَهُوَ جَاهِلٌ** یعنی: هر کس بگوید من عالم هستم پس او نادانست و نیز میفرماید: **أَخَوْفُ مَا**

أَخَافُ عَلَىٰ أُمَّتِي رَجُلٌ يَتَأَوَّلُ الْقُرْآنَ يَضَعُهُ فِي غَيْرِ مَوَاضِعِهِ وَرَجُلٌ
يَدَّعِي أَنَّهُ أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ

یعنی : بیشتر چیزیکه بر اتمم میترسم مردیستکه تأویل میکند قرآن را و او را در غیر موضعش قرار میدهد و مردیکه دعوی کند و بگوید من سزاوارتر باین امرم اسلام تأکید فرمود باینکه نجات انسان فردای قیامت منحصر باعمال صالح است چنانکه میفرماید : وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ وَأَنْ سَعْيُهُ سَوْفَ يُرَىٰ یعنی : واینکه نیست مرا انسان را مگر آنچه سعی میکند و بدرستیکه سعی خود را زود باشد که به بیند و بهیچ وجه انتساب بشخص بزرگ مؤثر در سعادت انسان نخواهد بود چنانکه خدمت سید الساجدین عرض شد که چرا تو اینقدر بخود مشقت میدهی و حال اینکه جدت رسول خدا و جد دیگرت علی مرتضی و پدرت سید الشهداء است فرمود : إِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ . یعنی : هنگامیکه در صور دمیده شد و قیامت بپاشد نسب برداشته میشود رسول اکرم میفرماید : يَا عَبَّاسُ وَيَا صَفِيَّةَ عَمِّي النَّبِيِّ وَيَا فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ إِنِّي لَسْتُ أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ لِي عَمَلِي وَلكُمْ عَمَلُكُمْ . یعنی : ای عباس و ای صفیه دو عم پیغمبر و ای فاطمه دختر محمد (ص) : من نمیتوانم شما را فردای قیامت نجات دهم عمل من مال من است و عمل شما برای شما است .

اسلام مقرر نمود که او امرآلهیه بالنسبه بجمیع از کوچک و بزرگ و وضع و شریف علی السوا است کوچکتر مسلمانان و بزرگتر آنان یک نحو تکلیف دارند چنانکه میفرماید : كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّ رَاعٍ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ

یعنی: همه شما سرپرست هستید و هر سرپرستی مسئول از رعیتش است با این قواعد متقن و احکام مستحکم بشر را از ذلت اسارت نفس بشری دیگر نجات داد و سعادت و شقاوت را گرو بند اعمال شخص مقرر نمود و روابط اخوت را مؤکد و روح مساوات را سایید فرمود و سواد اعظم مسلمانان را دستخوش عده قلیلی قرار نداد که هر قسم بخواهند آنان را تسخیر نمایند و بر طبق هوای خود هر جا بخواهند سوق دهند **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ .**

قرآن و حریت عقل

قرآن چنانکه نفس بشر را از قید راهزنان و شیادان آزادی مرحمت فرمود، همچنین عقل را آزادی مطلق اعطاء نمود چون بزرگترین خصیصه و مهمتر اثریکه انسانرا است همانا قوه تعقل میباشد که بشر را از همجرت تاریک بمدنیت روشن رسانیده و همین سلاح عقل است که انسانرا در تنازع بقاء موجودات سر آمد جهان گردانیده و از تخوم ارضین تا نجوم سموات را مسخر انسان نمود اگر انسان عقل را بکار نمی انداخت اینطور مدارج تکامل و ترقی را نمی توانست بییاید.

غولان راه انسانیت و خوارکنندگان جامعه بشریت دیدند اگر این سلاح انسان که عقل است با علم منضم شود و این شمشیر برنده از غلاف خارج گردد دیگر لشکر خرافات و جنود اباطیل و اوهام در مقابل آن نمی تواند مقاومت کند و مسلم است که گمراه کنندگان ریاست و عزت و استقادات دیگرشان موکول بر جهل جامعه و عدم رشد مردم است از اینجهت آمدند مردم را بر اههای مختلف و موهومات گوناگون از تعقل و تفکر بازداشتند تا خود بتوانند باسانی بمقاصد زشت و آرزوهای

پست خود برسند، تصریح کردند که عقل حق ندارد در آنچه این پیشوایان میگردیند تأمل کند و اگر تعقل و تفکر برای کسی حاصل میشود، حکم بالحد و خروج از دین می نمودند و می گفتند دین تعبد است و با تعقل مناسبتی ندارد. رسول اکرم (ص) فرمود: **الَّذِينَ هُوَ الْعَقْلُ وَلَا دِينَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ** یعنی دین همان عقل است و کسی که عقل ندارد دین هم ندارد و نیز فرمود: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْقِلُوا مِنْ رَبِّكُمْ وَتَوَاصَوْا بِالْعَقْلِ تَعْرِفُوا مَا أُمِرْتُمْ بِهِ وَمَا نُهِيتُمْ عَنْهُ وَاعْلَمُوا أَنَّهُ يُنَجِّدُكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ**. یعنی: ای مردم تعقل کنید و وصیت بعقل کنید تا بشناسید آنچه را خداوند بشما امر کرده و آنچه را از او نهی فرموده و بدانید که عقل فردای قیامت نزد پروردگارتان شما را یاری میدهد.

قرآن باین قواعد الهیه عقل را از بند های اوهام و اطاعت کورکورانه مرشدان و کاهنان نجلات داد و مرشد حقیقی را که عقل است جای نشین آنان قرارداد اسلام بعبادات جواری تنها قناعت نکرد بلکه عبادات منضم بعقل را مورد قبول قرارداد چنانکه رسول اکرم میفرماید: **لَا يُعْجِبُنَاكُمْ إِلَّا اسْلَامُ رَجُلٍ حَتَّى تَنْظُرُوا مَاذَا عَقَدَهُ قَلْبُهُ** یعنی: بشکفت نیاور دشما را اسلام مردی تا اینکه به بینید عقد قلبش بر چه است.

عبادات بدنی و طاعات عضلیه بهیچ وجه بری انسان مفید نیست مادامیکه بواسطه ضعف عقل دستخوش هر نوع افراط و تفریط باشد و امور را در غیر موضعش قرار دهد و اشیاء را بغیر میزان وزن کند چنانکه مشاهده میکنیم بسیاری از مردم صالح و متقی بواسطه نداشتن عقل گرفتار

بدبختیها و نکبتها میشوند، در محضر ختمی مرتبت ص جمعی مدح شخصی را نمودند و در آن مبالغه کردند رسول اکرم ص فرمود: عقل این شخص چگونه است؟ عرض شد که ما از کوشش در عبادت و اقسام خیریکه از او صادر میشود عرض میکنیم و شما از عقدهش سؤال میفرمائید؟ رسول اکرم ص فرمود: **إِنَّ الْأَحْمَقَ يُصِيبُ بِجَهْلِهِ أَكْثَرَ مِنْ فُجُورِ الْفَاجِرِ وَ إِنَّمَا يَرْتَفِعُ الْعِبَادُ عِنْدَ أَفَى الدَّرَجَاتِ النَّزْلِيُّ عَلِيٌّ قَدَرُ عُقُولِهِمْ** یعنی: مصیبت احمق بسبب نادانی او بیشتر از فجور فاجر است و رفعت مرتبه عباد فردای قیامت در درجات قرب باندازه عقول آنانست و نسبت علم بعقل مثل نسبت غذا بجسم است چنانکه جسم نمو نمیکند و زیاد نمیشود مگر بواسطه غذا همچنین عقل قوی و نیرومند نمیشود مگر بنظریات علمیه و علوم حقیقیه.

سوم از موانع تعقل پیروی هوی است

هوی ان میل نفس بشهواتست و وجه تسمیه آن بهوی اینستکه صاحب آن در دنیا بدبختی میافتد و در آخرت بهاوویه پرت میشود.

هوی انسانرا از خیر باز میدارد و با عقل ضدیت میکند و شخص هوی پرست همیشه از اخلاق قبیاح آنرا انتخاب مینماید و از افعال فضایح آنرا ظاهر میسازد و پرده مردانگی را پاره میکند و راه شرور را باز میگرداند، هوی خدای معبود در ارض است خداوند میفرماید: **أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ** . و در قرآن مجید موارد زیادی هوا را مذمت میکند چنانکه میفرماید: **إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ** و نیز میفرماید: **قُلْ لَا أَتَّبِعُ أَهْوَاءَكُمْ** و امثال آن از رسول اکرم ماثور

است که فرمود: طَاعَةُ الشَّهْوَةِ دَاءٌ وَعِصْيَانُهَا دَوَاءٌ طَاعَتِ شَهْوَتِ دَرْدِ
است و نافرمانی آن دواء. علی علیه السلام میفرماید: أَخَافُ عَلَيْكُمْ إِتِّبِينَ
إِتِّبَاعُ الْهَوَىٰ وَطُولُ الْأَمَلِ فَإِنَّ إِتِّبَاعَ الْهَوَىٰ يُضِدُّ عَنِ الْحَقِّ وَطُولُ
الْأَمَلِ يُنْسِي الْآخِرَةَ یعنی: بر شما دو چیز را میترسم متابعت هوی و طول
آرزو پس بتحقیق متابعت هوی سد میکند از حق و طول آرزو آخرت
را از یاد بیرون میکند.

و باید دانست که سلطان هوی قوی میگردد تا بجائی میرسد که شهوات
بر انسان غالب میشود و برای عقل قوه مقاومت نمیماند و بمنتهی مرتبه ضعف
میرسد، باینکه قبح شهوات نزد عقل مقهور و واضح و هویدا است و این مرتبه
از هوی در جوانان بواسطه قوت شهوت و کثرت دواعی بیشتر و غالب است.
هوی در انسان پنهانست و افعال خود را در مقابل عقل جلوه میدهد
بطوریکه قبیح را حسن و ضار را نافع و باطل را حق میدانند و جهتش
آنستکه نفس متمایل بآن چیز است و بواسطه شدت میلی که دارد زشتی
و بطلان آن شیء بر عقل پوشیده میگردد تا بجائی میرسد که باطل را حق
صرف و قبیح را حسن میدانند، حَبَابُ الشَّيْءِ يَعْمَىٰ وَ يَصْمُ يَعْنِي: حَب
تو چیز را از رشد کور میکند و از شنیدن موعظه کر: علی ع میفرماید:
الْهَوَىٰ عَمَىٰ.

و دیگر آنکه انسان بواسطه تنبلی و راحت طلبی همیشه متمایل
است سهلترین امور را مرتکب شود از اینجهت طالب آسانتر میباشد
هنگامیکه اراده کاری کرد آن روح راحت طلبی آسانتر را نزد او جلوه
میدهد اگر چه قبیح و ضار باشد و فرار از کار سخت میکند اگر چه

نیکو و پرنفع باشد چنانکه بزرگان گفته اند: **الْهَوَىٰ يَقْطَانُ وَالْعَقْلُ رَاقِدٌ فَمِنْ ثَمَّ غَلَبَ**، هوی بیدار است و عقل خواب از این جهت هوی بر عقل غلبه میکند. و فرق میان هوی و شهوت اینست که هوی مختص بآراء و عقاید است و شهوت مختص بنیل لذات میباشد پس شهوت از نتایج هوی و اخص از آنست.

ادله قرآن بر اثبات خالق جهان

از استقرای کتاب مجید معلوم میشود که اثبات صانع عالم را بچهار طریق فرموده است: ۱ - دلیل عنایت ۲ - دلیل اختلاف ۳ - دلیل اختراع ۴ - دلیل فطرت، و ما هر يك را جدا گانه بسمع اهل تحقیق میرسانیم:

دلیل عنایت

این دلیل از راه عنایت و توجه بر انسان و اینکه همه موجودات برای او آفریده شده است و مبنای این دلیل بر دو اصل است: یکی آنکه همه موجودات عالم با وجود انسان موافق و سازگار است دوم آنکه این موافقت ناگزیر باید از طرف فاعل قاصد مرید علیمی باشد زیرا این موافقت و سازگاری ممکن نیست که از راه تصادف و اتفاق بعمل آید اما اصل اولی ثابت میشود با تفکر در اینکه شب و روز و آفتاب و ماه و فصول چهار گانه و کره زمین همگی با وجود انسان سازگار و ملایم است، و همچنین بیشتر حیوانات و نباتات و جمادات و اغلب جزئیات دیگر از قبیل باران و رودخانهها و دریاها و آب و هوا و آتش بالتمام با آن موافق و ملایم میباشند و همینطور با تامل و دقت در اعضای بدن انسان و حیوان که همه با حیات و وجود انسان توافق دارند این مطلب واضح و

روشن میگردد خلاصه هر که بخواهد بیشتر خدا را بشناسد و اساس توحید او محکم و کامل گردد باید منافع بیشمار يك يك را فحص و تحقیق نماید . و از اینجا اصل دوم نیز ثابت و مبرهن میگردد زیرا ممکن نیست که اینهمه موجودات برای منفعت وجود انسان اجتماع کنند و این اجتماع بدون اراده فاعل و از راه تصادف و اتفاق صورت گیرد ، مثلاً اگر کسی سنگی به بیند که آنرا طوری کار گذاشته اند که برای نشستن مناسب و موافق است شکی نمیکند که آن بقصد و اراده فاعلی انجام یافته است و وقوع و قرار یافتن آن بآن صفت از راه اتفاق و تصادف صورت نگرفته است و هرگاه سنگی را به بیند که هیئت و وضع آن برای جلوس مناسب نباشد میتواند بگوید که آن هیئت بدون قصد قاصدی حاصل شده است همینطور اگر کسی بجهان نظر اندازد و آفتاب و ماه و ستارگان را به بیند و بفهمد که چگونه از حرکت آنها فصول چهارگانه بوجود میآید و چگونه روز و شب درست میشود و سبب نزول باران و حرکت باد را ملاحظه کند و در اجزاء زمین و حیوان و نبات دقت نماید و در موافقت آب با ماهیان و حیوانات دریائی و سازگاری هوا با مرغان تأمل نماید بدون درنگ بوجود صناعی عالم و پروردگاری حی و مرید اعتراف خواهد کرد و از عنایتی که در موافقت و ملایمت اجزاء و موجودات عالم با وجود انسان در میانست پی خواهد برد که اینهمه از راه تصادف و اتفاق صورت نگرفته است و قصد قاصد و اراده مریدی در کار بوده است هنگامیکه این دلیل قرآنی بر اثبات خالق جهان واضح شد ، اینک آیات وارده از قرآنرا در بیان این دلیل ذکر میکنیم :

آیات و ارده در قرآن بر دلیل عنایت

۱ - الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْمَعُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ .

یعنی : آنکه زمین را برای شما بساط گسترده و آسمان را سقفی برافراشته قرار داد و از آسمان آبی مبارک و پر نفع فرستاد ، پس بآن باران از زمین میوه ها بیرون آورد که روزی شما است پس برای خداوند شریک قرار ندهید و حال اینکه میدانید معبودهای شما قادر بر آفرینش چیزی نیستند .

۲ - إِنْ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ

یعنی : بدرستی که در خلقت آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز و کشتیهایی که جاری در دریا است ، بآنچه که مردم انتفاع میبرند ، و آنچه که خداوند از آسمان فرستاد از برف و باران پس زنده کرد زمین را بآن بعد از مردگی و پراکنده کرد در زمین از هر جنبنده ای و در گردانید بادها را از هر جهتی و ابرهای مسخر میان زمین و آسمان را آیات است برای مردمان عاقل .

۳ - اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَى

عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى
يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ وَهُوَ الَّذِي
مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رِوَاسِيَ وَأَنْهَاراً وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ
فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ
يَتَفَكَّرُونَ وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُّتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَابٌ مُّنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ
وَنَخِيلٌ صُنُونٌ وَعَيْرٌ صُنُونٌ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفِّصِلُ بَعْضَهَا عَلَى
بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ .

یعنی: خدایتعالی خدائیسست که بلندکرد آسمانهارا بدون ستونیکه
به بینید پس از آن مستولی بر عرش شد و رام کرد آفتاب و ماه را جهت
مصالح عباد، هر یک از اینها می رود و حرکت میکند تا وقت نامبرده یعنی
مدتی معین که دور خود را به اتمام رساند، و یا جریان دارد تا زمانیکه
سیر او منقطع گردد و آن روز قیامت است، و خداوند مدبر امر است از
ایجاد و اعدام و اذلال و اعزاز و احیاء و اماتنه، تفصیل میدهد آیات را شاید
شما بیدار پروردگار خود یقین کنید، و اوست خدائیکه زمین را بسیط
کرد بطول و عرض تا منقلب حیوانات باشد و بیافرید در آن کوههای محکم
پای برجائیکه میخ زمین است و جویهای آب، و از همه میوه ها بیافرید
در زمین جفت، میپوشاند شب را بروز و در این آیات آثار قدرت که ذکر
شد، نشانه های روشن برای متفکرین است، و در زمین قطعه و پاره هائیسست
پیوسته بیکدیگر و خود این یکی از دلائل قدرت است که با اینکه
قطعه های زمین بیکدیگر پیوسته است بعضی شایسته زراعت و برخی

شوره زار و قطعه‌ای ریگستان و پاره سنگستان و دیگر در زمین بوستانها است از انگور و کشته‌ها و خرمائیکه چند شاخ آن از يك اصل رسته و غیرصنوان یعنی هر يك شاخه از يك بيخ رسته و همه آنها بيك آب آبداده میشود، و تفضیل و برتری دادیم بعض آنها را بر بعضی در خوردن و در آنچه ذکر شد دلالت واضح است برای مردمان عاقل .

۴ - اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ

مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الشَّجَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ وَ سَخَّرَ لَكُمْ الْفَلَكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَ سَخَّرَ لَكُمْ الْأَنْهَارَ وَ سَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبِينَ وَ سَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَ آتَيْكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَ إِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ .

یعنی : خدائیکه بیافرید آسمانها و زمین را و فرستاد از آسمان آب ، پس بیرون آورد بان آب از میوه ها روزی برای شما ، و مسخر کرد برای شما کشتی را تا بفرمان خدا جاری در دریا شود ، و برای شما نهرها را مسخر کرد و برای شما آفتاب و ماه را مسخر نمود در حالتی که مستمر در سیرند ، و شب و روز را برای شما مسخر نمود ، و بشما هر چه خواستید مرحمت فرمود و اگر نعمتهای خداوند را بشمارید احصاء نخواهید نمود بدرستی که انسان ستمکار و ناسپاس است .

۵ - وَالْأَرْضَ مَدَدْنَا فِيهَا رِوَاسِيَّ وَ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ

كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ وَ جَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ وَ مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنزِلُ إِلَّا بِالْقَدْرِ مَعْلُومٍ وَ أَرْسَلْنَا

الرِّیَاحِ لَوَاقِحَ فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ وَمَا أَنْتُمْ لَهُ
بِغَازِنِينَ .

یعنی : زمین را بسط کردیم و کشیدیم بطول و عرض و در افکندیم
کوههای سرافراخته پای بر جا در زمین و در زمین رویانیدیم از هر چیزی
موزون ، یعنی مقدر بمقدار معین بر وجهی که مقتضای مشیت و حکمت
است ، و برای شما در زمین اسباب معیشت قرار دادیم ، یعنی آنچه قوام
عیش شما بوی است از مطاعم و ملابس و کسیرا که شما روزی دهنده او
نیستید از زن و فرزند و خادم ، و چیزی نیست که آدمی بوی محتاج باشد
مگر اینکه خزینهای او نزد ماست و آن را نمیفرستیم مگر باندازه
معلوم : و بادهای آبستن کننده درختان فرستادیم پس از آسمان آب
فرستادیم و شما را از آن سیراب کردیم و شما آب را نگاه دارنده نیستید
در چاه و غدیر و چشمه بلکه ما حافظ آنیم .

و از این قبیل آیات که دلالت بر دلیل عنایت میکند بسیار است
و ما این چند آیه را برای نمونه ذکر کردیم .

دلیل اختراع بر اثبات خالق جهان

و این نیز هم بر روی دواصل استوار میباشد که فطرت بشر بر آن
حاکم است :

اول اینکه موجودات همگی اختراع شده اند و این خود در حیوان
و نبات معلوم و معین است ، چنانکه خداوند میفرماید : **إِنَّ الْإِنْسَانَ
تَدْعُونَ مَنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ كَسَانِيرًا** که
جز خدا میخوانید هرگز نمیتوانند مگسی بیافرینند اگر چه همگی بر آن

گردانید، و چون مانعست اجسام جمادی را می بینیم و پس از آن وجود حیات را در آنها ملاحظه میکنیم و البته جماد مبدء حیات نیست، پس قطع میکنیم که این جنبش و حیاة باید از مبدء حی قادری باشد و آن خدای جهانست.

دوم اینکه هر اختراعی را مخترعی لازم است. و از اجتماع این دو اصل معلوم میگردد که همه موجودات را فاعل و مخترعی است و هر که میخواهد خدا را بشناسد و این شناسائی را بدرجه کمال برساند باید از جواهر اشیاء و حقایق موجودات آگاهی داشته باشد تا آنکه اختراع حقیقی را بفهمد زیرا هر که حقیقت شی را نشناسد از حقیقت اختراع بیخبر خواهد ماند و خداوند بهمین معنی اشاره فرموده است: **أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ** آیا در ملکوت آسمانها و زمین، و آنچه خداوند از اشیاء آفریده است نگاه نمیکنید؟ و ما در اینجا بعضی از آیات وارده بر دلیل اختراع را ذکر میکنیم:

آیات وارده در قرآن بر دلیل اختراع

۱- **أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَائِنًا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ.** یعنی: آیا کفار ندیدند و ندانستند آنکه آسمانها و زمین بسته و مجتمع بودند، مراد آنستکه حقیقت واحد بود، پس جدا کردیم ایشان را از یکدیگر بتنویع و تمییز و از آب هر حی و زنده ای را خلق کردیم، آیا پس نمیگروند؟

۲ - هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَإِلَيْهِ تُحْشَرُونَ . یعنی :

اوست خدائی که شما را در زمین خلق کرد و بسوی او محشور خواهید شد .

۳ - وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ

تَنْتَشِرُونَ . یعنی : و از آیات ربوبی است که شما را از خاک خلق کرد پس

از آن بشری منتشر در زمین گردیدید .

۴ - أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانَ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ

مُمِينٌ . یعنی : آیا نمی بیند انسان اینکه ما او را از نطفه خلق کردیم

پس او دشمن ظاهری شد ؟

۵ - فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ

باید انسان نظر کند از چه خلق شده است ، از آب جهنده خلق شده است .

دلیل اختلاف بر اثبات خالق جهان

و آن آنستکه هنگامیکه مشاهده کنیم عالم موجودات را می بینیم که موجودات بعضی از آنها يك فعل از او صادر میشود ، مثل آتش که کارش سوزاندنست و صورت نوعیه آتش مبدء يك فعل است و صاحب شعور و اراده نیست ، و اگر موجودی را دیدیم افعال گوناگون از آن صادر میشود میبایم که آن موجود مرتبه ای از شعور را واجد است چنانکه نباتات افعال مختلف از آن صادر میشود از جذب غذا و مسك و هضم آن و دفع فضولات و همچنین تغذیه و تنمیه و تولید مثل ، البته موجودی که افعال مختلف از آن صادر میشود اکمل و اشرف است از موجودی که يك فعل از آن صادر میشود پس از آن عالم حیوان را در تحت مطالعه

درمیاوریم می بینیم حیوانات حرکات مختلف از آنها صادر میشود میفهمیم که صاحب اراده و شعورند اگر شعور و اراده نبود افعال مختلف از آنها صادر نمیشد .

و معنی کمال در موجود آنست که قوای گوناگون در برداشته باشد و هر چه در يك موجود قوا بیشتر باشد کمال در آن بیشتر است ، مثلاً مدینه کامل آنست که واجد شئون مختلف و نیز شخصی که عالم بفنون کثیره باشد کامل تر از کسی است که یکرشته یا چند رشته را واجد باشد . از این بیان نتیجه میگیریم ، اگر مبدء عالم طبیعت بیشعور بود باید يك رویه بیش نداشته باشد اما هنگامیکه بعالم نظر میکنیم می بینیم سرتاسر عالم اختلاف و غیریت است دو موجود شبیه یکدیگر نیست موجودات مختلف و گوناگون در این عالم وجود دارد از این اختلاف و گوناگون بودن موجودات کشف میکنیم که باید مبدء عالم موجودی باشعور و مختار و مریدی باشد یفعل مایشاء و یحکم ما یرید و اراده و علم و حکمت در این نظام مدخلیت تام دارد پس آشفقتگی جهان مارا راهنمایی میکند بغیب عالم و در پشت این پرده خدای مرید و مختاریست .

خلاصه تمامی این کثرات و اختلافات و همچنین تغییراتی که در عالم واقع میشود و هر روز عالم رویه ای دارد که سابق نداشت ، دلیل واضح و برهان قاطع است بر اینکه مبدء با اختیار و اراده ای مصدر امور و همه بازگشتنشان بخدای جهانست **أَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَصِيرُ الْأُمُورُ** ، و اراده سنیه حضرت حق مدبر و مدیر عالم است .

آیات وارده در قرآن بر دلیل اختلاف

۱ - هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ وَ لَهُ اِخْتِلَافُ الدَّلِيلِ وَالنَّهَارِ

یعنی : اوست خدائیکه زنده میکند و میمیراند و مر او راست اختلاف شب و روز .

۲ - وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافَ السِّنْتِكُمْ وَالْوَانِكُمْ . یعنی : و از آیات خداوندیست آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف زبانها و رنگهای شما .

۳ - إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ . یعنی : در اختلاف شب و روز و آنچه خداوند در آسمانها و زمین خلق کرده است نشانه هائiest برای گروه پرهیزکاران .

۴ - أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهَا . یعنی : آیا نمی بینی اینکه خداوند آب را از آسمان فرستاد پس بان آب میوه هائیکه رنگهای مختلف دارد بیرون آوردیم :
۵ - وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيْضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَغَرَابِيبُ سُودٌ . و بیرون آوردیم از کوهها راههای سفید و سرخ که مختلف است رنگهای آنها و راههای بسیار سیاه .

۶ - وَمِنَ النَّاسِ وَالْدَوَابِّ وَالْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ كَذَلِكَ . انما یخشى الله من عباده العلماء و از مردمان و جنبندگان و چهارپایان که رنگهای آنها مختلف است همچنین بندگان عالم از خداوند میترسند .
۷ - وَمَا ذَرَأَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ وَمَسْخَرٌ كَرْد

آنچه را که برای شما در زمین آفرید که رنگهای آن مختلف است .

۸ - أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي الْأَرْضِ
 ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهِيَجُ قَتَرِيهٖ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ
 حُطَامًا يَعْنِي : آیا نمی بینی که خداوند آبی را از آسمان فرستاد پس آنرا
 در چشمه هائیکه در زمین است در آورد پس بآن آب کشتها بیرون آورد
 که رنگهای آن مختلف است پس آن کشت را خشک کرد پس می بینی
 او را زرد پس آنرا ریز ریز نمود؟

دلیل فطرت بر اثبات خالق جهان

خداوند میفرماید : فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي
 فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا حضرت رسول اکرم میفرماید : كُلُّ مُوَلُودٍ يُولَدُ
 عَلَى الْفِطْرَةِ ثُمَّ أَبَوَاهُ يَهُودَانِهِ وَيَنْصُرَانِهِ وَيَمَجْسَانِيهِ يَعْنِي : هر کسی
 بر فطرت توحید و اسلام از مادر متولد میشود مگر اینکه پدر و مادر
 او را یهودی و نصرانی و مجوس بار بیاورند .

دلیل بر این مطلب اینستکه : همواره مردم از روی طبع و غریزه و
 بدون اراده متوجه به خالق جهان میشوند ، و در شادید و بلا یا و سختیها
 خدای یگانه را بیاری می طلبند ، و جز ذات مقدس او مسبب الاسباب و مسهل
 الامور الصعاب نمی بینند ، و حل مشکلات و قضای حاجات و رفع کربات را
 در دست قدرت او میدانند ، و در اقدام بکارهای بزرگ و مبادرت بعملیات
 مهم توکل باو میکنند ، و موفقیت و کامیابی را موکول باراده و لطف او
 میدانند چنانکه قول خدایتعالی بر اینمعنی گواه است . قُلْ أَرَأَيْتُمْ كُم

إِنَّ آتِيَكُمْ عَذَابُ اللَّهِ أَوْ أَتَتْكُمْ السَّاعَةُ أَغِيرَ اللَّهُ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ بَلْ آيَةٌ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ وَتَنْسَوْنَ مَا تُشْرِكُونَ . بگوای محمد : خبر دهید مرا اگر شما راست میگوئید در حین نزول عذاب و رسیدن روز قیامت جز خدای عالم کسان دیگر را بیاری می طلبید؟ ولی شما فقط خدا را می طلبید و او را بیاری می خوانید آنگاه خداوند اگر اراده فرمود عذاب را از شما برمیگرداند و حاجات شما را برمیآورد و در این هنگام شما آنهائرا که برای خدا شریک قرار داده بودید فراموش میکنید .

شخصی از حضرت صادق در باره خداپرستی سؤال کرد در جواب فرمود: ای بنده خدا هرگز سوار کشتی شده ای گفت بلی ، بعد فرمود : آیا هرگز کشتی شما در دریا شکسته است در حالتیکه نه کشتی نجات ده موجود بود و نه شناوری میدانستی؟ گفت بلی ، بعد امام فرمود آیا در اینموقع دل تو امیدوار بود که قدرت و نیروی دیگری تورا نجات دهد و از شر غرق شدن و هلاکت خلاصی بخشد؟ گفت بلی ، امام فرمود همین قدرت خداوند متعال میباشد که بز نجات و خلاصی تو در جائیکه منجی و خلاصی دهنده ای نیست قادر است بر پناه دادن و فریادرسی تو در جائیکه پناه دهنده و فریادرسی نبود ، توانا بود .

و از اینجهت است که دین مبین اسلام مجرد اقرار بوجود باری را کافی میداند و مردم را بغور در ذات الهی و تعمق در صفات خداوندی مکلف نکرده است و این را مخصوص دسته ای که طالب زیادتى تبصر و معرفت میباشد نموده است زیرا مردم خود بفطرت توحید سرشته و غریزه و جبلت آنان بر این معنی کافی میباشد و استدلالات علمی و براهین

فلسفی برای ردّ براهل ضلال و کسانیکه از جاده فطرت سلیمه خارج شده‌اند وضع شده است اگر چه اصل معرفت باری فطریست و کوچکترین تنبهی در سلوک جاده معرفت کافیهست، اما معرفت خوددارای درجات مختلف و مراتب متعدد میباشد و در شدت و ضعف و بطوء و سرعت و قلت و کثرت و کشف و شهود متفاوت است و عقول و افهام مردم در ادراک آن باندازه مراتب مختلفی که دارند مختلف است هر کسی را برای وصول باین مقصود راهی در پیش است هدایت و وصول بمعرفت الهی و سیراب شدن از سلسبیل توحید بعدد نفوس خلایق است چنانکه بعضی گفته‌اند:

الطَّرِيقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ خداوند میفرماید: هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ آنان نزد خدا مراتبی دارند و نیز میفرماید: يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ .

از این بیانات معلوم شد که ظاهرترین و آشکارترین موجودات ذات باری جل جلاله است پس ناچار می‌بایست که شناختن و معرفت آن اول معارف بشری و مبدء معلومات انسانی گردد و فهم آن برای عقول و اذهان آسانترین مفاهیم باشد و لسی ما می‌بینیم که امر برعکس است پس ناچار اینرا سببی است .

اینکه گفتیم خداوند اجلی و اظهر موجوداتست، بامثال کوچکی معلوم میشود: شخصیرا می‌بینید که مشغول نوشتن کتاب یا دوختن لباس است، ظاهرترین و جللی‌ترین صفات آنمرد حیات و علم و قدرت اوست، اما صفات باطنی او از قبیل غضب و شهوت و خلق و مرض و صحت او بر ما معلوم نیست صفات ظاهری او را نیز در مرحله نخستین تشخیص نمیدهیم و در بعضی دیگر از صفات ظاهری او شك و تردید میکنیم، اما صفاتی که

اظهر تمام صفات است در مرحله اول ذهن متوجه آن میگردد و هیچگونه شك و تردیدی راجع بآن صفات در فکر ما راه نمییابد همان وجود حیات و علم و توانائی اوست این صفات مانند صفات دیگر از قبیل رنگ بشره و طول و عرض بحواس خمسہ ظاهری ادراک نمیشود بلکه بلا فاصله پس از دیدن حرکت دست و نوشتن یادوختن اوپی باراده و علم و حیات او میبریم .

همچنین اگر نظری بجهان و ما سوی الله بیاندازیم و آنچه را که با حواس پنجگانه خود از دریا و خشکی و کوه و بیابان و نبات و جمادو حیوان و کرات آسمانی و ستارگان ثوابت و سیارات و ماه و خورشید مشاهده کنیم و تحت مطالعه در آریم از این جنبش و حرکت دائمی و از این موجودات و مصنوعات مختلف و از این تطورات گوناگون و تحولات عدیده که در نفوس خود و هممنوع و همجنس خود و در کلیه ذرات عالم می بینیم بوجد صناعی که دارای حیات و علم و توانائی است اقرار و اعتراف میکنیم بلکه پیش از آنکه جهانرا در تحت مطالعه و مشاهده در آوریم از علم بنفس خود و حرکات و اطوار که ناشی از آنست و از مشاهده اعضای بدن و سر و دست و پا و گردن و مغز و قلب میفهمیم که ساخته و پرداخته یک صانع توانا و عالم وحی^۱ میباشد و چون مشاهده و علم بنفس اسبق علوم است نتیجه این مشاهده که اقرار بوجود صانع حی^۲ مدرك باشد اظهر و اسبق و اجلای جمیع معارف خواهد بود .

و در صورتیکه دست نویسنده و خیاط بدانش و حیوة و توانائی او دلالت کند چگونه اینهمه موجودات از بشر و حیوان و نبات و جماد و اختلاف انواع و انفس و ترکیب اعضاء و گوشت و پوست و استخوان و اعصاب و خلاصه همه ذرات یکایک بر موجودیت او شاهدی ناطق و گواهی

صادق نباشند و مشاهده اینمعنی عقول را خیره ساخته و کمیت افکار و اندیشه ها را در وادی حیرت لنگ می کنند زیرا کدام دیده ایست که از مشاهده عظمت خیره نگر دد و از مطالعه جمال و جلال لایتناهی مبهوت و متحیر نباشد.

صعوبت فهم تو حید

صعوبت و اشکالی که در فهم حقایق پیش میاید ناشی از دو سبب است یکی بواسطه غموض و دقت و پیچیدگی که در خود مطلب است و دیگری شدت وضوح و ظهوری که در بعضی از اشیاء است مثال اولی واضح است و اما مثال دومی شب پره که بسبب شدت اشراق آفتاب و نور خیره کننده آن وضعف باصره خود روزها از رؤیت اشیاء عاجز و ناتوان است و همینکه آفتاب جهانتاب چهره خود را از جهانیان نهان میسازد و دامن نور و روشنائی خود را از عالم فرا میکشد شب مجال یافته و بیرون میاید و دنبال صید و شکار خود می رود.

عقول و افکار ما نیز ضعیف است و جمال حضرت الهیه در نهایت اشراق و ظهور و در غایت اناره و روشنائی و در اقصی مراتب احاطه و شمول میباشد چنانکه در ملکوت آسمان و زمین ذره ای از حیطه اقتدار او بیرون نیست **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** و کوچکترین تقسیمات عالم و بزرگترین مظاهر طبیعت پرورده دست توانای اوست از این سبب معرفت و شناسائی او خالی از اشکال و ابهام نیست **يَا كُ** و منزه خدائیکه روشنی و ظهور او موجب خفای او گشته است و عظمت لایتناهی اش علت احتجاب او از عیون و ابصار گردیده

و نباید از این معنی ابراز شگفتی و تعجب نمود زیرا موجودات دیگر همگی باضداد و مباینات خود شناخته میشوند .

ظهور جمله اشیاء بضد است ولی حق را نه مانند ونه نداست حقیقتی که وجود او عام و بر اشیاء احاطه تام داشته باشد و فیض او همه را فرا گیرد فهم و شناختن او خالی از صعوبت و اشکال نخواهد بود و چون اشیاء همگی مختلف اند از خواص هر يك شناختن اضداد آن آسان میباشد و اگر همه در دلالت عام و مشترك بودند فهم آنها خالی از صعوبت نبود چنانکه اگر آفتاب دائماً در وسط السماء میدرخشید و حرکتی برای زمین در میان نبود و هیچ موجودی مانع از عبور نور آفتاب نمیشد فهمیدن و شناختن اینکه نوری در عالم هست از جمله مشکلات بود و همه مردم الوان و رنگها را از خود اجسام میدانستند و حقیقت اجسام را همان رنگ می پنداشتند و اگر شخص دانشمندی از نور و فواید آن بر آنان سخن میراند منکر میشدند و اگر آن شخص میگفت اینهمه الوان مختلف و رنگهای گوناگون که می بینید در اثر موجودی است که نور نامیده میشود و اگر آن از میان برود رنگ و لونی باقی نخواهد ماند و سیاه و سفیدی دیده نخواهد شد فهم این مطلب بر آنان سخت و دشوار میآمد و غالب مردم از نادانان و بیخردان بتکذیبش بر میخواستند و او را مسخره میکردند .

ولی چون زمین در حرکت است و آفتاب هر شب غروب میکند و مردم دچار تاریکی و ظلمت میشوند و رنگها و الوان را از هم تشخیص نمیدهند میدانند که رؤیت اجسام تنها از برکت نور است پس بسه بینید که چگونه عمومیت و شمول و ظهور دائمی و تجلی همیشگی آفتاب موجب عسرت و صعوبت فهم نور میگردد :

چندین هزار ذره سراسیمه می‌وند در آفتاب و غافل از این کافتاب چیست
همینطور رحمة واسعة و فیض عام حق موجب اختفای آن از دیدگان ضعیف
و عقول نارسا و افکار کوتاه می‌گردد و اگر این فیض شامل لحظه‌ای از جهان
منصرف می‌گردید و این رحمت واسعة آنی منقطع میشد موجودات در
دریای فناء غوطه‌ور می‌گشتند و در بیابان عدم مفقود میشدند آنگاه
وجود این مشیت از لیه معلوم می‌گردید «اگر نازی کند از هم فروریزند
قالبها» لا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ و کسانی که از عقل توانا و فکر روشن
نصیبی دارند و در جمیع موجودات تجلیات الهی را مشاهده می‌کنند
و مؤثری جز او نمی‌بینند و موجودات را از جنبه یقین و تشخیص آن
ملاحظه نمی‌کنند بلکه از این جهت که صنع الهی هستند و آثار اراده
و مشیت پروردگار می‌باشند چنانکه اگر کسی کتابی یا شعری به بیند
آنها از جهت مرکب و مداد کاغذ نگاه نمی‌کند بلکه از این جهت که
چکیده و خلاصه فکر نویسنده و یا اثر طبع و قریحه شاعر می‌باشد همچنین
موحد حقیقی آنستکه مؤثری جز خدا نشناسد و در جهان فاعلی جز
ذات حق نداند .

پس تمامی این اموری که نزد دانشمندان خبیر و علمای بصیر معلوم
و معین است مشکل و دشوار می‌گردد بسبب ضعف افهام و نقص عقول
مردم تا بجائی می‌رسد که علماء و دانشمندان نیز از بیان و روشن ساختن
آن با عبارات صریح و آشکار عاجز میشوند و اغلب آنان بخود پرداخته
و گمان برده اند که بیان و فهماندن بدیگران سودی ندارد : این بود عدلت
و سبب آنکه اذهان مردم از معرفت حق متعال قاصر است .

و سبب دیگر آنکه اینهمه مدرکات و محسوسات و شواهد را که

بوجود صانع دلالت دارند انسان از زمان کودکی بتدریج می بیند و ایام صباوت و کودکی روزگاریست که قوای عاقله انسان هنوز رشد نکرده و بحد کمال نرسیده است و طفل مستغرق در شهوات و مشغول و سرگرم بمحسوساتست از این جهت طول انس به محسوسات اهمیت آن را از میان می برد .

اگر همین انسان بطور ناگهانی حیوانی غریب مشاهده کند یا موجودی که خلاف عادتست به بیند در دریای شگفتی غوطه ور شده زبان و طبیعت و فطرت او بمعرفت الهی باز خواهد شد و بی اختیار خواهد گفت **سُبْحَانَ اللَّهِ** در صورتی که همین انسان در طول بیست و چهار ساعت اعضای بدن و چشم و گوش و دماغ خود و سایر حیوانات را که با آنها انس گرفته می بیند در حالیکه خلقت آنها عجیب تر و دقیق تر است و با این همه تعجب نمیکنند و نام خدا بر زبان نمی آورد و شهادت و گواهی آن را بوجود باری حس نمیکنند و این نیست مگر بسبب طول انس و الفتی که از زمان کودکی با آنها داشته است اگر فرض شود کور مادرزادی پس از آنکه بسن بلوغ و رشد رسید يك مرتبه دیدگانش باز شود و آسمانها و زمین را به بیند و ستارگان و کوهها را مشاهده کند عقلش خیره خواهد شد و بدکر باری تعالی و عظمت خلقت و شهادت و گواهی همه آنها بصانع حی و **مدرک و علیم رطب اللسان** خواهد گردید و همچنین فرورفتن مردم در مادیات و غلو در شهوات و احتیاجات زندگی آنان را از توجه باین معنی باز میدارد .

لَقَدْ ظَهَرْتَ فَلَا تَخْفَى عَلَيَّ أَحَدٍ إِلَّا عَلَيَّ أَكْمَهُ لَا يَعْرِفُ الْقَمَرَا
لَكِنْ بَطَّئَتْ بِمَا أَظْهَرْتَ تَحْتَجِبًا وَكَيْفَ يَعْرِفُ مَنْ بِالْعُرْفِ اسْتَتَرَا

و در کلام سید الشهداء حسین بن علی علیه السلام در دعای عرفه نیز این مطلب وارد شده است کَیْفَ یُسْتَدَلُّ عَلَیْكَ بِمَا هُوَ فِی وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَیْكَ أَیْکُونُ لِعَیْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَیْسَ لَكَ حَتَّى یَکُونَ هُوَ الْمُظْهَرَّ لَكَ مَتَى غَبَّتْ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِیلٍ یَدُلُّ عَلَیْكَ وَمَتَى بَعُدَتْ حَتَّى تَکُونَ الْآثَارُ هِیَ الَّتِی تُوَصِّلُ إِلَیْكَ عَمِیَّتَ عَیْنٍ لَا تَرَاکَ وَخَسَرْتَ صَفْقَةَ عَبْدٍ لَمْ یَجْعَلْ مِنْ حُجَّتِكَ نَصِیبًا یعنی چگونه با چیزی که در وجود محتاج تو است بتو استدلال میکنند آیا دیگران در ظهور و آشکاری از تو بالاترند تا آنکه تورا ظاهر و آشکار کنند تو کی پنهان شدی تا راهنما و دلیل برای پیدا کردن تو بیارند و کی دور شدی تا از آثار بتو برسند چشمی که تورا نهیند کور است و بنده ای که از دوستی تو نصیبی ندارد در زیان و خسارت است .

توحید قرآن

مردم از توحید جز توحید ربوبیت نمیدانند و آن عبارتست از اینکه اقرار نمایند باینکه خدا آفریننده همه اشیاء است و این توحید را مشرکین و بت پرستان نیز معترفند چنانکه در قرآن مجید میفرماید : سَمَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ اگر از آنان بپرسی کیست آنکه آسمانها و زمین را بیافرید هر آینه خواهند گفت خدا است و نیز میفرماید وَمَا یُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ . بیشتر آنان بخدا ایمان نیاورده اند مگر آنکه مشرک هستند .

واما توحیدی که خداوند بندگان خود را بآن امر فرمود توحید الوهیت میباشد که متضمن توحید ربوبیت نیز هست و آن عبارت از اینست که تنها خدا را پرستند و شریکی برای او قرار ندهند تا اینکه دین تنها برای خدا باشد و از کسی جز او ترسند و کسی را جز او نخوانند و خدا محبوب ترین چیزها برای بنده باشد و دوستی بندگان و دشمنی آنان برای رضای خدا باشد عبادت تنها برای خدا کنند و توکل بر خدا نمایند و چون عبادت جمع میان حب و کوچکی نسبت بمعبود میباشد بایستی پرستش خدا کامل ترین حبها و منتهای تذللها را در برداشته باشد باید بندگان روی از او برنگردانند و شریک برای او قرار ندهند و کسی را جز او ولی و شفیع نشناسند

و این توحید در بیشتر مواضع از قرآن ذکر شده است و قطب وحی قرآنست و مارساله ای در این باب نوشته ایم و مراتب شرک را گوشزد نموده ایم قارئین را بآن کتاب حواله میکنیم و از خداوند متعال اجر میخواهیم و در اینجا بطور اشاره ذکر میکنیم .

و این توحید در الوهیت و عبادت متضمن توحید در دانش و گفتار و توحید در اراده و کردار میباشد

توحید در دانش و گفتار در سوره مبارکه اخلاص بیان گردیده است خداوند میفرماید : **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ** بگو او خدای یگانه است خداوندی است منزّه که قصد و توجه همه بسوی اوست نژائیده و زائیده نشده است و کسی با او همتا نیست

توحید در عبادت و اراده و کردار در این سوره مبارکه ذکر شده

است: قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ
مَا أَعْبُدُ وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ لَكُمْ

دِينَكُمْ وَلِي دین بگو پیغمبر ای کافران آنچه را که می پرستید
نمیپرستم و شما هم آنچه را که می پرستم نمی پرستید و من آنچه را
که پرستیدید نه پرستیدم و شما هم آنچه را که میپرستم نپرستیدید دین
شما برای شما و دین من برای من است توحید نخستین شامل اثبات صفات
کمال برای خدا میباشد و این معنی با اثبات اسماء حسنی تمام میشود و
دومی متضمن اخلاص دین برای رب العالمین میباشد.

چنانکه خداوند میفرماید وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ
یعنی: مأمور نشد مگر از بهر آنکه خدا را پرستش کنند و دین را بهر
او خالص گردانند توحید نخستین برائت و دوری جستن از تعطیل است
و دومی دوری از شرك.

تعطیل نظیر اینکه ابراهیم درباره خدای عالم با قوم خود استدلال
کرد و اما شرك دارای امثله فراوانی است و وجود آن در میان ملل بسیار
است و مشرکین دشمن جمیع انبیاء میباشند و در میان دشمنان شیخ الانبیاء
حضرت ابراهیم و ختمی مرتبت (ص) معطله و مشرک هر دو بودند و لسی
معطله محض خیلی کم بودند و آنان کسانی هستند که تعطیل در ذات خدا
را قایلند اما کسانی که تعطیل را در صفات کمال الهی میدانند عده زیادی
هستند و تعطیل در صفات مستلزم تعطیل در ذات میباشد.

و هر کس بر رسول خدا و ائمه هدی و اصحاب آن بزرگوار نزدیکتر
باشد بکمال توحید و ایمان و عقل و معرفت نزدیکتر خواهد بود و هر کس

از آنان دورتر باشد از صفات مذکور دور تر است .
و مردم را در اثبات توحید در الهیت و فاعلیت مسالك مختلف است
و در کتب قوم از فلاسفه و متکلمین مشروحاً ذکر شده است و چون
مبنای رساله بر بیان ادله قرآنیست ما در اینجا از ادله فلاسفه و متکلمین
اعراض میکنیم و قارئین را حواله بکتاب مدونه در این باب مینمائیم و
صرفاً دلیل قرآن بر توحید در فاعلیت خالق جهانرا ذکر میکنیم .

دلیل قرآن بر توحید فاعلیت

مسلك قرآن در اثبات این توحید عبارت از شناختن و معرفت
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ است و در این کامه نفی است که بر ایجاب آن زاید است و
نفی الوهیت از ما سوی الله در سه آیه از کتاب مجید اثبات شده است .
۱ - لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ

الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ یعنی : اگر در آسمان و زمین خدایانی بود غیر
از خدای بحق که تدبیر امور کنند هر آینه آسمان و زمین تپاه شدی و نظام
کارها در هم شکستی چه اگر خدایان در مرادی موافق باشند چندین
قدرت بر یکمقدور طاری گردد و اگر در کاری مخالفت نمایند آن کار
ناساخته بماند پس مدبر عالم یکی است و جز الله نشاید پس منزله است
خدائیکه رب عرش است از آنچه وصف میکنید .

دلالت این آیه مبارکه بر معنی توحید واضح و آشکار است زیرا
همه کس بالطبع میدانند که اگر دو پادشاه در حوزه اقتدار خود بخوانند
یک عمل انجام دهند آن عمل فاسد خواهد شد و آن دو پادشاه نخواهند
توانست تدبیر کشوری را بعهده گیرند زیرا از دو تن فاعل که از نوع واحد

باشند فعل واحد سر نمیزند پس یا باید امور آن کشور ضایع و مهمل
بماند و یا آنکه یکی از آن دو از کار برکنار باشد و این هر دو صورت
با مقام الوهیت منافات دارد .

۲ - مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَدَّهَبَ كُلُّ
إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَ لَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ

یعنی : خداوند فرزند نگرفت و با او هیچ خدائی در الوهیت شریک نیست
چه اگر او را شریک باشد در خدائی و خدا باید آفریننده بود پس شریک
او باید مخلوقی داشته باشد آن هنگام باید هر خدائی مخلوق خود را با
خود ببرد و مستقل در مخلوق خود باشد و مخلوق هر خدائی باید ممتاز از
مخلوق خدای دیگر باشد اما وقتیکه می بینیم که میان مخلوقات این قسم
جدائی نیست و عالم موجود واحدی است پس ثابت میشود که خدای جهان
یکی است و دیگر آنکه اگر با او خدای دیگری بودی و مخلوق خود
را جدا کردی و ملک آن از ملک دیگری ممتاز شدی هر آینه میان
خدایان نزاع و جنگ پدید آمدی چنانکه از حال ملوک دنیا معلوم است
و برتری جستندی و برخی از آلهه بر برخی غلبه خواستندی و هنگامیکه
مشاهده شد اینطور نیست و عالم موجود واحد است پس او را شریک نبود
پاك است خدایتعالی از آنچه وصف میکنند .

۳ - قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَأَبْتَعُوا إِلِيَّ
ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا سُبْحَانَ اللَّهِ وَ تَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا و این
آیه مثل آیه اول میباشد یعنی برهان بر امتناع دو خدا است که يك
فعل داشته باشند .

معنی آیه: اگر در زمین و آسمان خدایان قادر بر ایجاد عالم و خلق آن غیر از خدای بحق باشند و نسبت آن خدایان به عالم همان نسبت خدای بحق باشد هر آینه واجبست با خدا بر عرش باشند پس لازم میآید دو موجود متمائل به محل واحد يك نسبت داشته باشند و این خود متمنع است که دو موجود متمائل بیک محل يك نسبت داشته باشند بجهت این که وقتی نسبت متحد شد منسوب متحد خواهد بود یعنی جمع نمیشود در نسبت به محل واحد همچنانکه دو موجود در محل واحد حلول نمیکند ولی امر در نسبت خدا بعرش بعکس است یعنی عرش قایم بخدا است نه اینکه خدا قایم بعرش باشد چنانکه خداوند میفرماید **وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا** و زمانی که متمنع شد عالم قائم بدو موجود باشد نتیجه میگیریم مبدء عالم یکی است.

این بود ادله قرآنی بر امتناع دو خدا و دلیلی که متکلمین از آیه دوم استنباط کرده اند و نام آنرا دلیل تمانع گذارده اند نه دلیل طبیعی است و نه شرعی اما این که دلیل طبیعی نیست زیرا که از مقوله برهان نمیباشد و اما از ادله شرعی نیست جهتش آنستکه عامه بفهم آن قادر نیستند تاچه رسد بآنکه قانع گردند و دلیلی که ذکر میکنند چنین است که هر گاه دو خدا باشد جایز است که اختلاف کنند و چون اختلاف کردند باید یکی از سه صورت را داشته باشد و چهارمی ممکن نیست یا مقصود هر دو حاصل گردد و یا مراد هیچکدام بحصول نه پیوندد و یا مقصود یکی از آن دو حاصل شود در صورت نخستین باید عالم هم موجود گردد و هم معدوم و آن از محالاست در صورت دومی لازم میآید که عالم نه موجود گردد و نه معدوم و این نیز از جمله متمنعاست در صورت سوم آنکه مقصودش

حاصل شده خدا است و دیگری را از خدائی نصیبی نیست زیرا آن عاجز است و عاجز نمیتواند خدا باشد .

وجه ضعف و نادرستی این برهان آنکه همچنانکه اختلاف آنها جایز است اتفاق و موافقتشان نیز جایز میباشد و بایستی بطلان این صورت را نیز ذکر کنند .

و فساد صورت توافق از این راه است که می گوئیم اگر این دو خدا در کلیه اعمال با هم تعاون و یاری داشته باشند مانند دو نفر صنعتگر که سر ساختن شئی واحدی باهم مساعدت می کنند لازم می آید که هیچیک از آنان مرتبه الوهیت را دارا نباشند زیرا تعاون و یاری ناشی از احتیاج و نیازمندی است و احتیاج و نیازمندی لایق مقام ربوبی نمیباشد و اگر هر کدام قسمتی از عالم را آفریده باشند معلوم میشود که قادر بر آفریدن قسمتهای دیگر نیز میباشد ولی هر یک با فریدن قسمتی اکتفاء کرده اند و این معنی در حق هر یک از آنان موجب نقص میگردد و نقص سزاوار خدای جهان نمیباشد پس بایستی هر کدام عالمی علیحده و جهانی دیگر بسازند و چون عالم واحد است معلوم میشود که خدای عالم نیز واحد میباشد از این بیان معلوم شد که آنچه از معنی آیه شریفه استنباط کردیم

غیر از معنائی است که متکلمین گفته اند و از قول باری تعالی **وَ لَعَلِّي بَعْضِهِمْ عَلِيٌّ بَعْضٌ** نه تنها فساد جهت مخالفت معلوم میشود بلکه بطلان صورت موافقت هم معلوم میگردد زیرا برهان آنان شرطیه منفصله است در صورتی که آیه مبارکه بیان دلیلی را میکند که بصورت شرطیه متصله میباشد .

و محالاتی که مرجع دلیل متکلمین است عبارت از اینست که عالم یا باید موجود و معدوم باشد و یا نه موجود و نه معدوم و یا آنکه خداوند

عاجز و مغلوب باشد و این همه محالاتی است که امتناع آن دائمی و مقید بوقتی نیست .

اما محالی که مبنای دلیل کتاب خداست موقت میباشد و آن عبارت از فساد عالم در حین وجود است .

دلیل قرآن بر اثبات نبوت

استدلال قرآن بر نبوت مبتنی بر دو اصل است :

اصل اول اینکه از متواترات و مسلماتست که صنفی از بشر پیدا شدند موسوم به انبیاء و رسل و این صنف بکمک وحی الهی بودند نه بتعلم بشری و برای مردم شرایع و ادیانرا وضع کردند و انکار این سنخ از مردم انکار بدیهیاتست مثل اینکه کسی نمیتواند بگوید فلاسفه و محترمین و اطباء و قائدين سیاسی در بشر نیامدند .

زیرا همه بزرگان و فلاسفه و قاطبه مردم (جز عده کمی که قابل اعتناء نبوده و جزو دهریه منسوب میشوند) اتفاق دارند بر اینکه در روزگار گذشته اشخاصی بودند که از جانب خدا بر آنان وحی نازل میشد و از روی همین وحی مردم را بجانب علم و دانش و کارهای نیکوکه موجب سعادت نشأتین و خوشبختی موطنین آنانست دعوت میکردند و آنانرا از اعتقادات فاسده و کارهای زشت منع میفرمودند و پر واضح است که این سنخ اعمال و اقوال منحصر بانبیاء عظام و رسل کرام است و دلیل بر این اصل از کتاب خدا .

۱ - آیه مبارکه **إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ**

وَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ وَرُسُلًا لَمْ تَقْصُصْهُمْ
عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ
لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا

یعنی : ما وحی فرستادیم بسوی تو همانطوریکه وحی کردیم بسوی نوح
و پیغمبران بعد از او چون هود و صالح و شعیب و وحی کردیم بسوی
ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و عیسی و ایوب و یونس و هرون
و سلیمان و دادیم بداود زبور را و دیگر فرستادیم پیغمبرانی که برای تو
نام بردیم و قصه ایشانرا خواندیم برتو پیش از این و پیغمبرانیکه حکایت
و ذکر آنانرا برای تونکردیم و سخن گفت خدا با موسی سخن گفتنی و
فرستادیم پیغمبران را مرده دهندگان اهل ایمان و بیم کنندگان کافران
تا مردمان را پس از فرستادن رسولان بر خداوند حجتی نباشد یعنی
نگویندکه ما را پیغمبری نبودکه بایمان دعوت کند و از شرک باز دارد
و خداوند در آنچه از فرستادن رسل خواست غالب است و آنچه که
تدبیر در امر نبوت کرد محکم کار است .

۲ - قُلْ مَا كُنْتُ بَدْعًا مِنَ الرُّسُلِ وَمَا آدْرِي مَا يَفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ

إِنِ اتَّبِعِ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ یعنی : ای پیغمبر ص
بگو بمشرکین من نو در آمده از پیغمبران نیستم یعنی من اول کسی
نیستم که به پیغمبری مبعوث شده باشم چه پیش از من پیغمبرانی بودند
پس چرا منکر نبوت من میشوید و نمیدانم بمن و شما چه خواهند کرد
پیروی نمیکنم مگر آنچهیزیکه وحی کرده میشود بمن و من نیستم مگر
بیم کننده آشکار .

اصل دوم اینکه هر کس بوحی الهی وضع شریعت نمود نبی و پیغمبر نامیده میشود و این اصل نیز قابل تردید و شبهه نمیشود زیرا همه کس میدانند همچنانکه طب شفا دادن از ناخوشیها است و آنکه متصدی این امر باشد طیب نامیده میشود نبوت نیز وضع شرایع بوحی الهی است و آنکه متکفل این کار باشد نبی و رسول خوانده میشود شاهد بر این اصل از کتاب خدا .

۱- يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ يَعْنِي أَي مَرْدَمٍ
از طرف خداوند برای شما برهانی آمد .

۲- يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِّن رَّبِّكُمْ
فَأَمِنُوا خَيْرًا لَّكُمْ وَإِن تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا یعنی ای مردم آمد شما را رسول بحقی از
طرف پروردگارتان پس بگروید بهتر است برای شما و اگر کفر ورزید
پس بدرستی که برای خداوند آنچه در آسمانها و زمین است و خداوند
علیم و حکیم است .

۳- لَكِنِ اللَّهُ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ يَعْلَمُهُ وَالْمَلَائِكَةُ
يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا یعنی لکن خدایتعالی گواهی میدهد
و تبیین نبوت تو را میکند آنچه فرو فرستاده است بتو که آن قرآنست
معجزه روشن فرو فرستاد قرآن را بعلم خاص خودش و فرشتگان نیز
بنبوت تو شهادت میدهند .

۴- لَكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ
بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ يَعْنِي لَكِنِ الرَّاسِخُونَ
در علم از

بنی اسر ائیل و مؤمنین ایمان میآوردند بآنچه فرستاده شد بتو (که قرآنست) و بآنچه پیش از تو از کتب آسمانی فرستاده شد اگر گفته شود میزان شناختن اصل نخستین (وجود پیغمبران و رسل) چیست و ما پیغمبران را از کجا و بچه وسیله ای بشناسیم و نیز ما از کجا بفهمیم که مطالب و آیات قرآنی وحی الهی میباشد.

در پاسخ میگوئیم میزان معرفت انبیاء و رسل اول دانسته میشود بانذار و بیمی که کردند بالنسبه بامور آینده و دیدیم آنچه را انداز کردند واقع شد و دیگر بمقالات و کلماتیکه از انبیاء صادر میشود از مسائل عقلیه که عقول بشر بدان راه ندارد و همچنین بافعال پسندیده که بشر هیچ وقت موفق بآن افعال و قادر بر حفظ اعتدال در خود نیست که تمامی اقوال و افعال این سلسله جلیله و کلمات و مقالات این قوم کاشف از اینستکه مبعوث از جانب حق و خارق عادت و معجزه است.

این قسم خارق عادت در وضع شریعت و بیان معارف حقیقیه و حل مشکلات کونیّه که دسترس عقلاء و فلاسفه نیست و انبیاء و رسل بوحی الهی آشنا میشوند و او را معجزه عقلیه می نامند دلالتش بر نبوت و اضحتر است تا خارق عادت حسی از قبیل ازدها شدن عصا یا انفلاق بحر و امثال آن که این خارق حس دلالت ضروری بر نبوت ندارد این امور هنگامی دلالت بر نبوت دارد که منضم بخارق علمی شود پس معجزه رسل اولاً و بالذات علم و عمل است و معجزات حسیه مؤید معجزات عقلیه است و معجزه علمی دلالتش بر نبوت قطعی است اما معجزات حسیه شاهد بر معجز عقلی میباشد.

پس معلوم شد که این صنف از مردم که انبیاء نامیده میشوند موجود بوده اند و معلوم شد که مردم چگونه بوجود آنان علم پیدا کردند تا اینکه

بتواتر بما رسید چنانکه وجود فلاسفه و دانشمندان و فاتحین از راه تواتر
بر ما معلوم شد .

دلالت قرآن بر نبوت پیغمبر آخر الزمان

اگر بگوئی بچه مناسبت و از چه راه قرآن دلالت بر نبوت دارد و وجه
اعجاز آن چیست تا بتوانیم از آن راه نبوت پیغمبر استدلال کنیم در
پاسخ میگوئیم قرآن از طرق متعدده معجز و خارق عادت است و ما در اینجا
دو وجه از آنرا که کتاب خدا اشاره نموده است ذکر میکنم .

اول

از حیث نظم قرآن زیرا نظم آن بتفکر و رویه درست نشده است
یعنی طریقی که فصحاء و بلغاء در نظم کلام خود بدان متوسل میشوند
خواه خود اعراب یا دیگران که از روی تعلم و صناعت زبان عرب را
یاد میگیرند و اعجاز قرآن از جهت فصاحت و بلاغت و اسلوب باندازه ای
مسلم بود که فصحای جاهلیت مقاتله باحروب را مقدم داشتند بر معارضه
باحروف و در اعجاز قرآن از جهت فصاحت و بلاغت کتابها تدوین شده
است و بزرگان ادب بیاناتی کرده اند که ما محتاج بذکرش نیستیم و این
رساله گنجایش ذکر آنرا ندارد و ما قارئین را بکتاب مصنفه در این باب
حواله میکنیم .

دوم

از حیث وضع شرایع و احکام و بیان حقایقی که بشر بآن راه ندارد
و حل مشکلات کون که فلاسفه و دانشمندان از راه تعلیم و تعلم نتوانند
بحل او موفق شوند و اکتساب آن جز از راه وحی ممکن نیست و عمده

در معجزه قرآن نزد عقلای جهان این وجه است .
 اگر بگوئی ما از کجا بفهمیم شرایع و احکام قرآنی و مطالب علمی
 و عرفانی آن فقط از راه وحی است و نمیشود نتیجه و فکر و تعلم بشری
 دانست و بدین سبب مستحق اسم کلام الله بر آن شده است .

در جواب میگوئیم اینکه وضع شرایع ممکن نیست مگر بعد از
 معرفت خدا و آشنائی بمسعدات و مشقیات انسانی و علم بمسعدات و
 مشقیات انسانی حاصل نمیشود مگر بشناختن نفس و باینکه جوهر نفس
 چیست و آیا در آخرت برای او سعادت و شقاوتی هست یا نه و اگر هست
 مقدار این سعادت و شقاوت چیست و نیز چه مقداری حسنات سبب سعادت
 است و چنانکه غذا و دواء و تأثیر آن در صحت مزاج محتاج باینست که
 مقدار و زمان صرف آن و کیفیت استعمال بدقت معلوم شود همین طور
 حسنات و سیئات هم محتاج بعلم و معرفت بمواقع آن میباشد و تمامی
 اینها در احکام و شرایع بحد کمال بیان شده است و مسلم است علم باین
 امور از شناختن جوهر نفس و مسعد و مشقی آن جز بوحی آسمانی و
 تعلیم ربانی ممتنع است برای کسی حاصل شود .

پس از آنکه دانستیم همه این امور از ترقیه عقل و تربیت نفس
 و بیان درجات و درکات آن در آخرت و طریق وصول بکمال و حل
 مشکلات مبدء و معاد در قرآن گنجانیده شده است بضرر قاطع حکم
 میکنیم که قرآن از راه وحی بر رسول اکرم نازل شده است و از اینجهت
 است که خدایتعالی میفرماید **قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْاُنْسُ وَالْجِنُّ عَلٰی
 اَنْ يَّاتُوْا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ لَا يَأْتُوْنَ بِمِثْلِهٖ وَّلَوْ كَانَتْ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ
 ظٰهِرًا** یعنی بگو ای بیغمبر اگر جن و انس جمع شوند بر ایندکه مانند

این قرآن بیاورند نتوانند مثلش را بیاورند اگر چه بعضی ایشان بعضی دیگر را پشتیبان باشند .

و پس از آنکه بدانیم رسول خدا امی بود و بهیچ وجه نزد معلم بشری درس نخوانده و در میان ملتی که کوچکترین بهره ای از علوم و معارف نداشته اند بزرگ شده است این معنی بیشتر واضح و هویدا میگردد زیرا اعراب از ممارست در علوم و فحوص و بحث در اشیاء و موجودات بطریقی که معمول یونانیان بوده است خبری نداشته اند و بهمین مطلب در قرآن اشاره شده است چنانکه میفرماید **وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوْنَ مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخْطُّهُ يَمِينِكُمْ إِذَا لَأَزْتَابِ الْمُبْطِلُونَ** یعنی و نبودى تو که کتابی را بخوانی پیش از نزول قرآن و نمینویسى بدست راست که اگر چنانچه خواننده و نویسنده بودى آن هنگام تباہ کاران در شک افتادندى و میگفتند چون پیغمبر مینویسد و میخواند پس قرآن را از کتب پیشینیان التقاط کرده یتیمی که ناخواند ابجد درست کتب خانه هفت ملت بشست و نیز میفرماید **الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ** و نیز میفرماید **هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ** در این دو آیه وصف فرمود پیغمبرش را با **مِيت** و مراد از امی کسی است که ننویسد و نخواند .
و بر اینمطلب از راه مقایسه شریعت اسلام با شرایع دیگر هم میتوان استدلال کرد .

زیرا اگر نبوت و رسالت پیغمبران دیگر فقط از راه وضع شرایع و احکام ثابت شده است مسلماً نبوت پیغمبر اسلام بطریق اولی بثبوت خواهد پیوست چنانکه اگر کسی شرایع و ادیان انبیاء دیگر را مطالعه کند و بعد احکام و عقاید اسلامی را تحقیق نماید خواهد یافت که شریعت

اسلام از حیث شمول بر احکام سودمندی که متضمن خیر دارین و سعادت نشأتین می باشد بر تمام شرایع و ادیان دیگر برتری دارد

و اگر بخواهیم در این قسمت وارد شویم و یکایک احکام را سنجیده و فضل و برتری یکی را بدیگری بیان کنیم و مزایا و منافع شریعت اسلام را شرح دهیم محتاج بدوین کتابهای بزرگ و مجلدات ضخیم خواهیم بود و از این جهت است این دین آخرین ادیان و این شریعت آخر

شرایع است: خداوند میفرماید مَا كَانَ مُحَمَّدٌ ابَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ
وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ و بدین مناسبت که رسول اکرم فرمود
لَوْ أَدْرَكْتَنِي مُوسَىٰ مَا وَسَّعَهُ إِلَّا اتَّبَاعِي اگر موسی مرا در می یافت
چاره ای جز پیروی من نداشت.

و چون احکام اسلامی عمومیت دارد یعنی برای عموم بشر مفید و شایسته است دین اسلام برای کافه انام آمده است چنانکه خداوند میفرماید
يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا یعنی ای مردم از جانب
خداوند بسوی همه شما فرستاده شده ام و نیز میفرماید وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً
لِلنَّاسِ رَسُولًا كَرِيمًا میفرماید بُعِثْتُ إِلَيْهِ الْأَحْمَرِ وَالْأَسْوَدِ بَسِيَاهُ و
سرخ مبعوث شدم.

و امر نبوت مناسبت و مشابهتی با اغذیه ای که مردم میخورند دارد
زیرا همچنانکه بعضی از غذاها مخصوص طایفه ای از مردم میباشد و آن
غذا بمزاج مردمان دیگر سازگار نیست ولی بعضی از اغذیه با مزاج عموم
مردم سازش داشته و همه از آن تناول میکنند بعضی از شرایع و احکام
نیز با مزاج و روحیات دسته ای ملایم بوده و با روحیات ملل دیگر ملایمت

ندارد شرایع انبیاء سابق همینطور بوده است ولی شریعت پیغمبر اسلام با مزاج و روحیات جمیع ملل و اقوام ملایمت و سازگاری دارد و از اینجهت همه مردم بانجام و اطاعت آن مکلف شده‌اند و چون پیغمبر ما در شریعت و احکام و آنچه که مایه نبوت است بر دیگران برتری دارد پس خود افضل انبیاء و خود رسول اکرم بهمین معنی که خداوند او را مخصوص کرده است اشاره میفرماید قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص مَأْمِنَ نَبِيِّ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ الْأَوَّلِيِّ مِنَ الْآيَاتِ مَا مِثْلُهُ آمَنَ عَلَيْهِ الْبَشَرُ وَ إِنَّمَا كَانَ الَّذِي أُوْنِيتهِ وَحِيًّا أَوْحِيَ إِلَيَّ فَأَنَا أَرْجُوا أَنْ أَكُونَ أَكْثَرَهُمْ تَابِعًا يَوْمَ الْقِيَمَةِ

یعنی هیچ پیغمبری از پیغمبران نیست مگر اینکه معجزه‌های از معجزات باو داده شده است و مردمان بسبب آن معجزه باو ایمان آورده‌اند و معجزه من وحی میباشد که بمن وحی شد و باین سبب امیدوارم پیروان من در روز قیامت از همه آنان بیشتر باشد.

ابن خلدون در شرح این حدیث میگوید که قرآن فی نفسه هم وحی است و هم خارق عادت و معجز پس شاهد آن عین خودش است و محتاج بدلیل دیگر از قبیل سایر معجزات نمیشد و بهمین سبب دلالت آن بر نبوت او ضح دلالات است زیرا دال و مدلول باهم متحد می‌باشند و میگوید این حدیث شریف اشاره باین است که هر وقت معجزه‌ای در کثرت وضوح و قوت استدلال بپایه‌ای رسید که عین وحی گردید گردندگان و تصدیق کنندگان بیشتر میگردند انتهی.

از این بیانات معلوم شد که دلالت قرآن بر نبوت پیغمبر اسلام از قبیل دلالت مارشدن عصا بر نبوت موسی و شفا یافتن کور مادرزاد و ابرص به نبوت عیسی نمیشد زیرا اگر چه این افعال از قبیل افعال عادیسه

نمیباشد و جمهور مردم بآن قانع میگردند ولی دلالت قطع بر نبوت ندارد زیرا این افعال در حال انفراد موجب اطلاق نبوت بر فاعل آن نمیگردد اما دلالت قرآن بر نبوت پیغمبر اسلام از قبیل دلالت معالجه مرضی بطیب میباشد چنانکه اگر دو نفر ادعای طبابت کنند و دلیل یکی از آنان راه رفتن بر روی آب و دلیل دیگر شفاء دادن بیماران باشد دلیل اولی از قبیل اقتناع و دلیل دومی از باب برهان خواهد بود و موجب تصدیق و قطع جز می خواهد گردید دلالت افعال خارق عادات بر نبوت پیغمبران از قبیل اولی و دلالت قرآن بر نبوت پیغمبر اسلام از قبیل دومی میباشد

چنانکه وظیفه طبیب معالجه بیمار است و اگر بیماران را بطریق احسن معالجه کرد طبابت او محرز و مسلم خواهد شد همچنین وظیفه نبی وضع شرایع است و اگر شریعت او کاملترین شرایع و شاملترین ادیان گردید در نبوت او هیچگونه شك و تردیدی نخواهد بود اما اگر طبیب برای اثبات طبابت خود بغير وظیفه و شغل خود متوسل شود مثلاً بر روی آب راه رود ممکن است موجب اقتناع عامه گردد ولی فی الحقیقه دلالتی بر صفت طبابت نخواهد داشت همچنین افعال خارق عادت سبب قانع شدن جمهور میشود اما طریقی که علماء و دانشمندان از آن پی نبوت میبرند تنها شریعت و احکام میباشد وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ .

وحی و نزول جبرائیل

واقوال علماء در آن و تحقیق حق در مسئله

مورخین و سیره نویسان متفقند که پیغمبر اکرم پیش از بعثت با

بت پرستی مخالف بود و غالباً در خلوت بسر میبرد و وقت خویش را بتفکر میگذراند و برای عبادت بغار حرا میرفت و در آنجا دور از غوغای زندگی در عجایب کاینات و از خلقت و رستاخیز و روز شمار و بهشت و جهنم تفکر میکرد و همینکه توشه او تمام میشد بسوی خدیجه بر میگشت، در آغاز کار وحی بصورت رؤیای صادق بر او نازل شد و رؤیا مانند سپیده دم بر او آشکار میگشت، بدین طریق چند ماه گذشت و محمد (ص) بسن چهل سالگی رسید، شب دوشنبه هفدهم ماه رمضان وحی باو نازل گشت، جبرئیل بر او ظاهر شد و گفت بخوان، جواب داد من خواندن نمیدانم، جبرئیل او را بسختی فشار داد چنانچه بزحمت او فتاد و سپس گفت بخوان، باز جواب داد من خواندن نمیدانم، بار دیگر او را فشار داد و رها کرد و گفت:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَ
رَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ .

یعنی: بخوان بنام پروردگارت که انسان را از علق بیافرید، بخوان و پروردگار تو بزرگ است آنکه بوسیله قلم تعلیم داد و بانسان آنچه را نمیدانست بیاموخت - و این پنج آیه اولین آیاتی است که بر پیغمبر (ص) نازل گردید .

پیغمبر یقین پیدا کرد که از جانب حق متعال بر سالت مبعوث شده و باید حقیقت جاودانی را بجهانیان ابلاغ کند و با آنها بفهماند که خدائی جز خداوند یگانه نیست که مراقب اعمال انسانست و پس از مرگ نیکان و بدان را هر کدام باندازه کارشان پاداش میدهد، پس از آن پیغمبر (ص) بسوی خدیجه برگشت و بسختی میلرزید و میگفت مرا بیوشانید، وی را با گلیمی بیوشاندند تا اضطرابش تخفیف یافت و آنچه را دیده بود برای

خدیدجه نقل کرد و گفت بر خود بیدنا کم ، خدیجه او را دل داد و گفت باک مدار خدا ترا خوار نخواهد کرد ، سپس او را پیش پسر عموی خود ورقه بن نوفل برد که پیری محترم و انجیل خوانده بود ، خدیجه بورقه گفت بین محمد (ص) چه میگوید ، محمد (ص) آنچه را دیده بود نقل کرد ، ورقه گفت این همان ناموسی است که بموسی پیغمبر نازل شد ، سپس گفت ایکاش من جوان بودم و هنگامی که کسانت تورا از شهر خود بیرون میکنند بیاریت بر میخواستم ، محمد (ص) فرمود آیا مرا از شهر خود بیرون میکنند؟ ورقه گفت هیچکس بر سالت مبعوث نشد مگر اینکه قومش بدشمنی او کمر بستند ، اگر من در آن روز زنده باشم ترا یاری خواهم کرد ، ولی چیزی نگذشت که ورقه رخت از جهان بر بست .

بعد از آن پیغمبر مدتی بغار حرا میرفت ، یکروز صدائی از آسمان شنید سر برداشت و فرشته ای را که اولین دفعه بسوی او آمده بود در میان آسمان و زمین مشاهده کرد ، از آنجا بخانه خود برگشت و فرمود مرا بپوشانید ، پس از آن این آیات نازل گشت :

يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَ رَبِّكَ فَكَبِيرٌ وَ تِبَابُكَ فطَهْرٌ
وَ الرَّجَزَ فَاهْجُرْ .

یعنی ای جامه بر سر کشیده بر خیز و مردم را از عذاب خدا بترسان و خدای خود را تکبیر گوی و جامه خویش را پاکیزه ساز و از گناه دوری کن .

و در بعضی از روایات وارد شده است که چون جبرئیل فشار داد حضرت بخانه آمد و بدن مبارکش میلرزید ، فرمود زملونی زملونی پس چیزی بر روی آن حضرت کشیدند تا اینکه این سوره نازل شد :

يَا أَيُّهَا الْمَرْمَلُ قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا

خواند مَرْمَلِ نَبِي را زين سبب	که برون آ از گلیم ای بوالهرب
سرمکش اندر گلیم و رو مپوش	که جهان جسمیست سرگردان توهوش
هین مشو پنهان ز ننگ مدعی	که تو داری نو روحی شعشی
هین قم اللیل که شمعی ای همام	شمع دائم شب بود اندر قیام
بی فروغت روز روشن هم شب است	بی پناهت شیر اسیر ارنب است
باش کشتیبان در این بحر صفا	که تو نوح ثانی ای مصطفی
خیز و بنگر کاروان ره زده	غول کشتیبان این بحر آمده
وقت خلوت نیست اندر جمع آی	ای هدی چون کوه قاف و تو همای
بدر بر صدر فلک شد شب روان	سیر را نگذارد از بانگ سگان
طاعنان همچون سگان بر بدر تو	بانگ میدارند سوی صدر تو

حقیقت و وحی

جمهور ملیین میگویند ملائکه اشخاص نورانیند و همگی حی و ناطق و متحرك بالا راده و جبرئیل ملکی است کریم و علیم و عباراتی که نازل میکنند وحی است و جبرئیل در آسمان عنصری یا در لوح آسمان کلماتی میشنود یا می بیند و آنرا میخواند و امر میشود بجبرئیل که آن عبارت را بر پیغمبران نازل کند پس جبرئیل بر نبی نزول کرده و آن عبارت را میخواند و ظاهر شرع دلالت بر این معنی دارد .

فلاسفه میگویند که انسان را دو قوه است قوه ادراک و قوه تحریک و ادراک بر سه گونه است ادراک عقلی ، تخیلی و حسی ، و کمال قوه ادراک عقلی آنستکه هر تعقلی که دیگری را بتعلم و نظر در مدت طولانی

ممکن شود؛ پیغمبر را در کوتاه‌ترین زمان بقوه حدس و بدون تعلم بشری حاصل باشد و کمال قوه ادراک جزئی بخصوص قوه متخیله آنستکه با آنکه بغایت قوی است مر قوه عقلی را در نهایت انقیاد و اطاعت باشد بحیثیتی که هنگام انتقال و ارتسام نفس بصور معقولات و اتصال وی بعقل فعال که باذن الله مفیض علوم و کمالاتست و جبرئیل عبارت از اوست، قوه متخیله بسوی قوه عقلیه منجذب شود بحدیکه هر صورتی که در ذرات نفس بعنوان مجرد و کلیت مرتسم شود مثالی و شبیحی از او در قوه متخیله بعنوان تمثیل و جزئیت مرتسم گردد، پس متخیله مدرکات قوه عقلیه را حکایت کند، اگر ذوات مجرد باشد بصورت شخصی از اشخاص انسان که افضل انواع محسوسات جوهریه است در کمال حسن و بهاء، و اگر معانی مجردة و احکام کلیه باشد بصور الفاظ مقروءة محفوظه که قوالب معانی مجردة است در کمال بلاغت و فصاحت، و چون تطبع و ارتسام متخیله بصور مذکوره در کمال قوت و ظهور بود آن صور را بحس مشترك^(۱) اداء کند بحیثیتی

۱ - حکماء حواس باطنه را پنج دانسته اند .

(۱) حس مشترك که یونانی آنرا بنطاسیا میگویند و ترجمه آن بعربی لوح النفس است و آن قوه ایست که محسوسات پنج گانه را بتوسط چشم و گوش و ذوق و شم و لمس ادراک کند و حس مشترك را بوزیر ملک و حواس پنجگانه را بجاسوسانیکه اخبار نواحی را بوزیر رسانند تشبیه کرده اند او گاهی آنرا بحوضی که از پنج نهر آب بدان جاری شود و چون ادراک همه محسوسات کند آنرا حس مشترك گویند .

(۲) خیال و آن قوه ایست حافظ صورتهائی که حس مشترك آنها را درک نماید خواه از خارج بتوسط مشاعر ظاهره و خواه از داخل .

(۳) وهم و آن قوه ایست که معانی جزئی را ادراک کنند مثل ادراک محبت زید و عداوت عمرو .

(۴) حافظه که آن خزانه و اهمه است که هر چه وهم از معانی درک کند بآن سپارد و نسبت آن بوهم چون نسبت خیال بحس مشترك است .

(۵) قوه متصرفه و آن قوه ایست که کارش ترکیب و تفصیل در صور و معانی باشد و این قوه متصرفه را اگر وهم استعمال کند متخیله گویند و چون عقل استعمال کند مفکره نامند .

که صورت ذوات مدرك بحس بصر شود و صور الفاظ مدرك بحس سمع گردد و چنان مشاهده شود که شخصی در کمال حسن در برابر ایستاده و کلامی در کمال فصاحت التقاء میکند، و چون عقل فعال باذن خدا علوم و احکام را افاضه میکند، پس شخص مرئی ملکی باشد فرستاده خدا، و الفاظ مسموعه کلامی باشد از خدا، چنانکه در مادیات اول شخص مادی در خارج دیده میشود و بعد از آن متخیل شود و بعد از آن معقول گردد، در مجردات ذات مجرد اول معقول شود بعد از آن متخیل و بعد از آن محسوس شود، و چنانکه موجود مادی بعد از معقول شدن صورت معقوله قائم بذات خود نتواند بود بلکه قائم بنفس عاقل است، همچنین ذات مجرد بعد از محسوس شدن قائم بذات خود نیست بلکه قائم بحس مشترک میباشد پس جبرئیل که عبارت از عقل فعالست اول بر نفس ناطقه نبی نازل شود و بعد از آن بخیالش و بعد از آن بحس او در آید، و همچنین کلام الهی را اول قلب نبی شنود بعد بخیال در آید و بعد از آن مسموع سمع ظاهر گردد، و کلام مخلوقات را اول گوش شنود بعد از آن الفاظ مسموعه بخیال در آید و بعد معانی بتوسط قلب فهمیده شود.

تحقیق

انبیاء و رسل را حسی است غیر حس عقل و قوه ایست بمراتب بالاتر و قوی تر از عقل و این حس در غیر رسل نخواهد بود و بیان این مطلب مبتنی بر ذکر مقدمه ایست.

فلاسفه اصول ادراکات را سه دانسته اند: احساس و تخیل و تعقل احساس ادراکی است که بتوسط حواس ظاهره برای نفس حاصل میشود و شرط ادراک حسی آنست که مدرك (بفتح راء) موجود مادی

باشد و حاضر نزد مدرک (بکسر راء) باشد تا ادراک حاصل شود .
تخیل ادراکی است که بتوسط خیال بر نفس حاصل شده صوری
را درک میکنند و شرط آن در وقت ادراک حضور ماده نیست .
تعقل ادراکی است که بتوسط قوه عاقله از معانی مجرد و حقایق
کلیه برای نفس حاصل میشود .

چنانکه ذکر شد فلاسفه حقیقت و وحی را کمال قوه عقلی میدانند
که بآن قوه عقل نبی درک حقایق و معانی را در اسرع اوقات با اتصال
بعقل فعال مینماید و کمال قوه خیال نبی آن صورت مجرد عقلی را موجود
حسی میگرداند و بطور الفاظ مسموعه جلوه میدهد و آن حقیقت جبرئیل
که عقل فعالست نفس نبی آن را بسبب قوه خیال شخصی نورانی جلوه
میدهد پس وحی را از شئون قوه عقلی گرفتند و رؤیت جبرئیل و شنیدن
کلمات را از تصرفات خیال و مخترعات آن دانستند .

این تحقیق پسندیده نیست زیرا لازمه حرف فلاسفه این است که
قرآن کلمات ربانی نبوده و نزول جبرئیل هم حقیقتی نداشته باشد یعنی
نفس نبی بتوسط قوه خیال اختراع الفاظ مسموعه کرده است و شخص
جبرئیل شبیحی از مخترعات خیال او میباشد .

گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفته کافر است
ما در اینجا میخواهیم بیان کنیم که وحی بر رسل بتوسط ادراک
چهارم و قوه فوق عقل است و وحی فوق تعقل میباشد و حس و قوه ای که
انبیا و رسل بوسیله آن کشف حقایق میکنند و مهبط وحی و نزول جبرئیل
میگردند آنرا فؤاد گویند ، چنانکه قرآن بدین معنی تصریح دارد
و میفرماید مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى ، انبیاء و رسل اگر چه در ظاهر

به صدق آیه **قُلْ إِنَّمَا آدَمُ بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ** و امثال آن بشرنند میخورند، میآشامند، راه میروند، میخوانند و میمیرند و بالاخره تمام احکام بشریت بر آنها جاریست، ولی از حیث روح و نفس و قوای باطنه و ادراک و اراده و مشاهده حقایق و مروده با عالم غیب صنف خاص ممتازی هستند، چنانکه مشاهده میکنیم اصناف انسان اگر چه در حقیقت حیوانیت و ناطقیّت شریکند اما باندازه‌ای از یکدیگر ممتازند که گویا انواعی مختلفند يك صنف بشر باندازه‌ای بلید و کند و ابله است که گویا از حیوانات هم پست‌تر میباشد، صنف دیگر باندازه‌ای عاقل و زیرک است که بهیچوجه شباهت بصنف اول ندارد مثل فلاسفه و محترعین، و صنفی باندازه‌ای پلید و درنده است که گویا از درندگان درنده‌تر میباشد، و صنفی باندازه‌ای پاک و سالم که گویا از ملائکه برتر و بالاتر است، شما نمیتوانید بگوئید ادراکات فلاسفه همان ادراکات ابلهان میباشد بلکه میتوان گفت بین اغبیاء و احمقان بشر با فلاسفه و محترعین تضاد هست، همین اختلاف شدید میان اصناف بشر سبب شد که بعضی از فلاسفه مثل ابی البرکات بی میل نیست که بشر را دارای انواع مختلف بداند.

خلاصه کلام اگر اصناف بشر را استقراء کنیم می‌یابیم که درهیکل انسانیت شریکند اما در جوهر نفس و ادراکات و اخلاق مختلف میباشند. دایره ادراکات صنف بیخردان منحصر بمحسوسات حواس ظاهر و خیال و واهمه است و از این دایره تجاوز نمیکنند، فلاسفه و محترعین از دایره عقل خارج نیستند و ادراکاتشان عقلی است اما انبیا و رسل دایره ادراکشان فوق عقل است و اگر چه قوای ظاهر و باطن ایشان در منتهی مرتبه شدت و کمال است لکن قوه‌ای که آنها را بحقایق آشنا کرده قوه دیگر و حس دیگر است و

بهیچوجه عقل و خیال و وهم در آن عالم راه ندارد، مشاهدات آنان با فوآد است، بین انبیاء و فلاسفه امتیاز جوهری است: آلت ادراک فلاسفه عقل و آلت مشاهده انبیاء فوآد میباشد، سلسله رسل مفضور بر انسلاخ از عالم بشریت اند و مجبول بر تخلیه تمامی قوا، روح پاک رسل در هنگام نزول وحی و جبرئیل انسلاخ تام و تخلیه حقیقی از قوای ظاهره و باطنه پیدا میکنند و بقوه فوآد مشاهده عالم غیب مینمایند و این انسلاخ و تخلیه در طرفه العین برای آنان حاصل میشود، این انسلاخ و انقطاع از عالم بشریت و اتصال بملاء اعلی و ناموس مقدس علم که جبرئیل باشد حالت وحی نامیده میشود پس چنانکه امتیاز بشر از حیوان بنطق و درک کلیات است امتیاز میان رسل و فلاسفه بقوه فوآد و سرعت انسلاخ و مشاهده سکان ملاء اعلی و شنیدن خطاب ربانی و کلمات سبحانی میباشد.

چون معلوم شد که حالت وحی مفارقت از عالم بشریت بعالم ملکیت و تلقی کلام از رب العالمین است پس حالت وحی از سخت ترین حالات میباشد، چنانکه خداوند میفرماید: **إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا** پیغمبر در حالت وحی و نزول جبرئیل ناله میکرد و برای او حالت بیهوشی و غش دست میداد حتی روزهای بسیار سرد عرق از پیشانی مبارکش جاری میگردد و باندازه ای آن حالت شدید بود که گویا در وقت وحی و نزول جبرئیل میمرد و زنده میشد، اگر این حالت وحی چنانکه فلاسفه گفته اند تعقل و تخیل میبود غش کردن معنائی نداشت، حتی رسول اکرم بعد از حالت وحی بسر درد شدیدی مبتلا میگردد و از برای رفع سردرد خود حنا بسر میبست.

از این بیان معلوم افتاد که در وحی خطاء تصویر نمیشود چون عقل

ووهم وخیال در آن مدخلیتی ندارند ، آن حس مقدس حقایق را چنانکه هست می بیند و کلمات حق را بدون تصرف خیال ووهم می شنود . و شاهد بر این تحقیق نص کتاب خدا و آیات سوره مبارکه والنجم است :

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَالنَّجْمِ اِذَا هَوٰی یعنی قسم بستاره چون فرود آید . مراد از نجم نجوم قرآنست که خدایتعالی نجم از پس نجم و آیه از پس آیه و سوره از پس سوره فرستاد و مراد از هوی نزول قرآنست و شاهد بر این آیه مبارکه فَلَا اُفِیْمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُوْمِ یعنی قسم میخورم بنجوم قرآن ، برای آن نجوم خوانده شد که قرآن را منجم و مفرق فرستاد و از این قبیل است نجوم الدین و دین منجم .

مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوٰی: صاحب شما محمد (ص) گمراه نکشت و خطاء نکرد و معتقد بهیچ باطلی نشد .

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی: ورسول اکرم از هوای نفس خود سخن نمیگوید و یا بآرزوی طبع خود و بیاطل تکلم نمیکنند .

اِنْ هُوَ اِلَّا وَحٰی یُوْحٰی: آنچه پیغمبر بآن تکلم میکند نیست مگر وحی الهی .

عَلَّمَهُ شَدِیْدُ الْقُوٰی: فرشته ای نیرومند (جبرئیل) پیغمبر (ص) را وحی آموخت .

ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوٰی: مراد از ذومره صاحب قوت است و شاهد بر این که مره بمعنی قوت و نیرو میباشد حدیث شریف نبوی است که فرمود

لَا تَحِلُّ الصَّدَقَةُ لِغَنِيِّ وَلَا لِذِي مِرَّةٍ سَوِيٍّ يَعْنِي صَدَقَهُ بِرِ شَخْصٍ
بی نیاز و تندرست قوی حلال نیست .

معنی آیه : جبرئیل صاحب قوت بود پس راست ایستاد بر آنچه
مأمور بود ، یا بصورت اصلی خود بر پیغمبر نمایان شد .

وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى : و جبرئیل بکناره ای بلندتر از آسمان
بود ، یعنی نزدیک مطلع آفتاب تا پیغمبر او را دید - و هیچکس او را
بصورت حقیقی که ملکیت است ندید جز ختمی مرتبت که او را دو نوبت
دید نوبت اول او را بصورت اصلی خود بدید بیهوش شد و چون بیهوش
آمد جبرئیل را نزدیک خود نشسته یافت که دستی بر سینه مبارک وی
و دستی بر کتفش نهاده بود و حق متعال از این قضیه خبر میدهد :

ثُمَّ دَنَى فَتَدَلَّى : پس نزدیک شد ، جبرئیل پیغمبر بعد از آنکه
او را دیده و بیهوش شده بود ، پس برای سخن گفتن با وی سرفرودا آورد .

فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى : پس مسافت میان محمد و جبرئیل
باندازه دو قوس بود .

• عرب میگوید بینی و پینه قاب قوسین و قیب قوس و قادر مح
و قید رمح یعنی قدر و اندازه قوس و مقدار رمح و این عبارت کنایت از
تأکید قرب و تقریر حب بواسطه تقریب بافهام است که در صورت تمثیل
اداء شده ، چه عادت بزرگان عرب آن بود که چون تأکید عهد و توثیق
عقدی را میخواستند که هیچگاه آن عقد نقض نشود هر يك از متعاهدان
کمان خود را حاضر ساخته با یکدیگر منضم میکردند و هر دو بیکبار
قبضتین آنرا گرفته و میکشیدند و باتفاق يك تیر میانداختند و این عمل اشارت

باین معنی بود که موافقت کلی بین ما محقق شد و مصادقت اصلی مهمل گردید و بعد از آن رضا و سخط یکی موجب رضا و سخط دیگری میگردد پس در این آیه اشاره بشدت ارتباط نفس محمدی با حقیقت ناموس علم و جبرئیل شده است .

فَأَوْحِيَ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ : یعنی بعد از شدت قرب نبی با جبرئیل ، جبرئیل وحی کرد بسوی بنده خدا (محمد ص) آنچه خداوند باو وحی کرد .

مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ : دل پیغمبر آنچه را دید باو دروغ نگفت (درست دید) و بعضی کذب بتشدید خوانده اند ، یعنی رسول اکرم آنچه را بحشم دید بدل تکذیب نکرد بلکه تصدیق کرد و ایمان آورد .
 أَفْتَمَارُونَهُ عَلِيَّ مَائِرِي : آیا مجادله میکنید با محمد بر آنچه دید ؟
 وَ لَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةَ أُخْرَىٰ : و بتحقیق جبرئیل را یکبار دیگر در صورت اصلی خود دید .

عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ : نزدیک سدره المنتهی که نزدیک آن بهشت است که آرامگاه پرهیزکاران میباشد .
 مراد از سدره المنتهی منتها مرتبه حیرت است ، چنانکه راغب اصفهانی در مفردات تصریح باین معنی دارد : میگوید السدر تحیر البصر والصادر المتحیر یعنی سدر حیرانی چشم و صادر بمعنی شخص متحیر است و امام رازی در تفسیر کبیر میگوید :

سِدْرَةُ الْمُنْتَهَىٰ هِيَ الْحَيْرَةُ الْقُصْوَىٰ مِنَ السَّدْرِ كَأَنَّ كُتْبَةَ
 مِنَ الرَّأْسِ عِنْدَ مَا يَحَارُّ الْعَقْلُ حَيْرَةً لَا حَيْرَةَ فَوْقَهَا مَا حَارَّ النَّبِيَّ

وَمَا غَابَ وَرَأَى مَارَآی .

ترجمه عبارت: سدره المنتهی یعنی منتهای حیرت از سدره مثل رُکبه، مراد این است که نفس مقدس نبی رسید بمشاهده و مقامیکه در آن مقام و مشاهده عقل حیران میشد چنان حیرتی که فوق آن حیرتی تصور نمیشد، لکن برای نبی اکرم حیرت پیدا نشد و حقیقت از شهود مقدسش پوشیده نگردید و دید آنچه باید ببیند و شنید آنچه باید بشنود. زیرا که برای بشر دو قسم حیرت پیدا میشود یکمرتبه حیرت و سرگردانی او هنگام پشت کردنش بحقایق است مثل سرگردانی و حیرت جهال و نادانان که این حیرت و سرگردانی شقاوت و غفلت و بیچارگی است و بسیار مذموم میباشد مرتبه دیگر هنگامی است که عقل متوجه کشف حقایق میباشد چنانکه عقلا و فلاسفه بمقامی میرسند که حیران و سرگردان میشوند و آن حیرت ممدوح است چونکه در حرکت بکعبه حقیقت امید وصال هست اما حیرت جهال پشت براه و اعراض از سر منزل حقیقت است و هیچ روزنه امیدی در این حیرت وجود ندارد - اما شخص نبی چون بتوسط ادراک چهارم کشف حقایق میکند حیرانی و سرگردانی فلاسفه برایش نیست.

إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى: آن هنگام که پوشیده بود سدره را آنچه پوشیده بود - در اینجا مراد غشیان حالتی بر حالتی است یعنی برحالت حیرت حالت رویت و یقین وارد شد و محمد (ص) آنچه را که عقل در آن حیران است دید و بر آن حالت حیرانی عقل حالت مشاهده تام و مکاشفه یقینی حاصل شد.

مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى: میل نکرد چشم محمد (ص) یعنی بچپ

و راست ننگریست : و نگریستن وی از حدی که مقرر بود در نگذشت
در این آیه ستایش آن حضرت بحسن ادب و علو همت اوست که در آن شب
پرتو التفات بر هیچ ذره‌ای از ذرات کائنات نیفکند و دیده دل جز بمشاهده
جمال الهی نگشود .

لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى : و بتحقیق آیات بزرگ
رَبِّش را دید .

قرآن و بعث

اعتقاد به بعث و روز رستخیز را تمام شرایع آسمانی و حکمای
ربانی اتفاق دارند و فلاسفه بر آن اقامه بر این نموده اند اما در کیفیت
بعث اختلاف است جمعی روحانی صرف میدانند و برخی جسمانی محض
می پندارند و گروه بسیاری از محققین به بعث جسمانی و روحانی قائلند .
ما آنچه را که همگی بر او اتفاق دارند اینست که انسان را دو سعادت
و شقاوت اخروی و دنیوی است و پایه این مسئله بر روی اصولیست که
همگی بآن اعتراف دارند .

۱ - اینست که انسان اشرف از بسیاری از موجودات است چنانکه
خداوند میفرماید : **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ
وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا**
یعنی و بتحقیق گرامی کردیم فرزندان آدم را و حمل نمودیم آنانرا در
خشکی و دریا و از طیبات روزی دادیم آنانرا و برتری دادیم ایشانرا
بر بسیاری از مخلوقات برتری دادنی .

۲ - اینکه هیچ موجودی عبث و بی‌غایت خلق نشده است و برای فعل مطلوبی از او که ثمره وجود اوست ایجاد شده است پس انسان که اشرف است سزاوارتر میباشد که رای غایتی مخصوص بخود خلق شده باشد و خداوند در کتاب کریمش بر وجود ثمره و غایت برای موجودات تصریح فرمود چنانکه میفرماید **وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ** یعنی ما آسمان و زمین و آنچه میان آنهاست باطل خلق نکردیم این گمان مردمان کافر است پس وای مر آنانرا که کافر شدند از آتش و در جای دیگر علماء را بواسطه اعتراف بغایت مطلوب عالم و فهم فلسفه کون مورد مدح خود قرار میدهد چنانکه میفرماید **إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ آيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ** یعنی بدرستی که در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز هر آینه آیتهاست مر صاحبان خرد را آنانکه یاد میکنند خدا را ایستاده و نشسته و بر پهلوهایشان و تفکر میکنند در آفرینش آسمانها و زمین پروردگارا نیافریدی اینرا بیهوده پاکی تراست از آنکه چیزی را بیاطل بیافرینی پس نگاه دار ما را بلطف خود از عذاب آتش

و وجود غایت در انسان اظهر از سایر موجودات است و خداوند در موارد متعدد از قرآن ذکر میکند چنانکه میفرماید **أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ**

عَبَثًا وَأَنْتُمْ إِلَيْنَا لَأْتُرْجَعُونَ یعنی آیامی پندارید شما اینکه ببازی
 شما را آفریدیم و گمان کردید که بازگشت بما نمی کنید و جای دیگر
 میفرماید أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى آیامی پندار د انسان
 اینکه فرو گذاشته شود مهمل و نیز میفرماید وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و هنگامیکه معلوم شد اینکه انسان برای افعال مقصوده
 و غایت مهمی خلق شده است باید دانست که برای افعال و غایت خاص بخود
 خلق شده است چون سایر موجودات هر یک برای غایت خاصی ایجاد
 شده اند که در دیگری نیست و افعال مختص بانسان افعال نفس ناطقه است
 و چونکه نفس ناطقه را دو جزء است یکی علمی و دیگری عملی واجب
 است انسان را که بکمال اعلاى این دو قوه واصل گردد و آن رسیدن
 بفضایل اخلاقی و معارف حقه نظریست و هر قول و عملیکه نفس را مدد باشد
 بوصول بکمال لایقش آنرا خیرات و حسنات می نامند و هر قول و عملی که
 مانع وصول بکمال باشد شرور و سیئات می نامند و قرآن بقای نفس بعد
 از خراب بدن را اثبات میکند و نیز مراتب درجات و درکات نفس و اقسام
 لذاذ و آلام حسیه و معنویه آنرا بطور اکمل بیان میفرماید و نفسی که
 اعمال شایسته نداشته باشد پس از فراق بدن متذنی میشود و دردار آخرت
 جز حسرت بر آنچه که از تزکیه نفس و تحلیه بفضایل از او فوت شده
 چیز دیگر ندارد چنانکه میفرماید أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَى عَلَىٰ
مَا فَرَّطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِن كُنتُ لَمِنَ السَّخِرِينَ قرآن اینحال را
 در آخرت بسعادت و شقاوت اخیر تعبیر نموده است و درجات مؤمنین
 و درکات کافرین را به روشن ترین عبارات بیان فرموده .

وما در اینجا اول برهان بقای نفس را از قرآن ذکر و پس از آن ادله بر معاد را گوشزد میکنیم و لاجول و لا قوة الا بالله العلی العظيم

دلیل قرآن بر بقای نفس بعد از خراب بدن

خداوند میفرماید اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فِيمَ سَكُتِ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأَخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ

یعنی خداوند قبض روح میکند مردم را هنگام مرگشان و آن نفسی که در خواب نمرده است پس نگاه میدارد نفوسی را که محکوم بمرگ بقضاء ازلی بودند و میفرستد ورها میکند نفوسی را که باید در دنیا زندگانی کنند تا اجل معین و نام برده شده بتحقیق در توفی نفوس و نگاه داشتن و فرستادن بابدان هر آینه آیاتی است برای مردمیکه متفکر اند وجه استدلال در این آیه اینست که خداوند میان خواب و مرگ را در تعطیل فعل نفس تسویه فرموده پس اگر در مرگ تعطیل فعل نفس برای فساد خود نفس باشد نه بتغییر آلات نفس باید در خواب هم تعطیل فعل نفس از جهت فساد آن باشد نه از جهت فساد آلات و اگر در خواب اینطور بود باید وقت بیدار شدن بهیئت اولی خود برگردد و حال اینکه می بینیم بعد از بیدار شدن برگشت بحال اول خود میکند از اینجا میفهمیم که این تعطیل عارض ذات نفس نشده بلکه تعطیل در آلات آن حاصل شده است و از مسلمات است که تعطیل آلت تعطیل در ذات نفس نیست و موت مسلماً تعطیل است پس واجب آمد که آلات آن معطل شده نه اینکه ذات نفس نیست شده باشد مثل خواب پس از تفکر در این آیه

معلوم شد که نفس غیر بدن است و بخراب بدن نفس از بین نمیرود و رسول اکرم میفرماید خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ وَإِنَّمَا تَذْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ یعنی ای مردم برای بقاء خلق شدید نه برای نیستی و حقیقت مرگ انتقال از خانه‌ای بخانه‌ایست .

ادله قران بر بعث

خداوند کریم در کتاب حکیم خبر داد بوقوع بعث و حشر و بر این مطلب استدلال فرمود و دلیل آن را امکان مقرر نمود و مقصود از امکانی که قرآن دلیل بر بعث قرار داده غیر از امکانیست که متکلمین تمسک جسته‌اند چون امکانی که متکلمین میگویند آنستکه از فرض وقوع شی محالی لازم نیاید و این امکان ذهنی صرف است ما از کجا بدانیم که از فرض وجود چیزی محال لازم نمی‌آید چون میشود محال لذاته و میشود لغیره باشد و از فرض وجود شی میشود محال لذاته لازم نیاید و اما محال لغیره تحقق پیدا کنند و امکان ذهنی در حقیقت علم بعدم امتناع است و این مستلزم امکان خارجی نیست اما امکانی که قرآن بآن استدلال میکند آن امکان خارجی است و امکان خارجی گاهی معلوم میشود بوجود شی در خارج چون وقوع اخص از امکانست هنگامیکه شی وجود خارجی پیدا کرد مسلماً ممکن بوده است که واقع شده چون ممتنعات هیچ وقت در خارج موجود نمیشوند و گاهی علم بامکان خارجی تحقق پیدا میکند بواسطه پیدایش نظیر او و یا اکمل از او در خارج چون وقتی دیدیم اکمل در خارج موجود شد حکم میکنیم انقص بطریق اولی وجود خواهد داشت و هنگامیکه برای ما معلوم شد که شی در خارج ممکن است موجود شود بواسطه مشاهده نظیر آن یا اکمل از آن لابد و ناچاریم قدرت خداوند

قدیر را باو منضم کنیم چون در تحقق شیء صرف امکان خارجی کفایت نمیکند بایدضم بقدرت قادر ازلی گردد تا آن شیء پای بعرضه ظهور برساند و خداوند تبارک و تعالی استدلال بر بعث نمود بطریق امکان بر چند وجه :

اول عود و بعث را قیاس بر ابتداء نمود چنانکه میفرماید **كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ** و نیز میفرماید **كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ** که مراد از این دو آیه اینست که چنانکه شمار از عدم بوجود آوردیم دوم مرتبه شمار ادر قیامت اعاده خواهیم نمود که قیاس عود را بر بدأ نموده است و نیز می فرماید **أَفَعِدْنَا بِالْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ** یعنی آیا در مانده شدیم با فرینش اول بلکه ایشان در شك اندازا فرینش تازه و از این قبیل آیات بسیار است .

دوم بعث را قیاس بر خلق سموات و ارض نمود بطریق اولی چنانکه میفرماید **أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ** یعنی آیا نمی بینند اینکه خدائیکه قادر بر خلق آسمانها و زمین میباشد قادر است بر اینکه مثل آنرا بر آبیافریند و نیز میفرماید **أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَمْ يَعْزِبْ عَنْهَا بِقَادِرٌ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ بَلَىٰ إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** آیا ندیدند که خداوندیکه آسمانها و زمین را خلق کرد و در آفریدن آنها مانده نشد توانا است بر آنکه مردگانرا زنده کند آری خداوند بر همه چیز توانا است .

سوم اعاده و بعث را قیاس نمود بزنده شدن و روئیدن گیاه از زمین بباران بعد از اینکه مرده بود چنانکه میفرماید **وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ**

الرِّيَاحُ فَثُبِّرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَىٰ بَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَحْيَيْنَاهُ بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ الذُّشُورُ يَعْنِي وَخَدَائِكَ بَادِهَارُ فَرَسْتَادِ پَسِ اِبْر رَا بَر اَنگيزاند پس او را بسوی شهر مرده‌ای رانديم و پس از آن زمین را بعد از مرگش زنده کردیم و چنین است نشر مردگان، باین سه وجه که ذکر شد از روی قاعده امکان خداوند استدلال نمود.

از ادله خاص قرآن بر بعثت

آیه مبارکه وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مِنْ يَمُوتٍ بَلِيٍّ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يُخْتَلَفُونَ فِيهِ وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَاذِبِينَ
یعنی و سوگند خوردند بخدا شدیدترین سوگندها و گفتند خداوند کسی را که مرد مبعوث نخواهد نمود بلی مبعوث خواهد کرد ایشان را وعده کرده است خدا وعده حق ولیکن بیشتر مردمان نمیدانند و این بر انگیختن برای اینستکه ظاهر کند برای ایشان آن چیزی را که اختلاف در او میکنند و تا کافرین بدانند اینک دروغگو بودند.

تقریر برهان از بدیهیات و اولیاتست که در عالم حق و باطلی میباشد و تمامی مردم در طلب حق و جستجوی حقیقت جانفشانیها میکنند تا آنرا بیابند و می بینیم در طریق وصول بحق و در ذات آن اختلاف شدیدست و اینهم مسلم است که اختلاف در حق سبب انقلاب آن و انشلام در آن نمیشود و اختلاف مردم در آن ماهیتش را عوض نمیکند منتهای مطلب هر کس بخيال خویش گمان میکند حق را دریافته و حقیقت را فهمیده است

خلاصه کلام حق یکی است و مردم آنرا مختلف می بینند و چونکه مسلم شد حقیقتی در عالم ثابت است و می بینیم بشر در این حیات دنیوی نمیتواند بآن دسترس پیدا کند چه اگر بشر واقف بحق گردد اختلاف از میان برداشته خواهد شد و موجب اتحاد و ائتلاف میشود و این اختلاف مرکوز در فطرت بشر است خداوند میفرماید **وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ وَ لِدٰلِكَ خَلَقَهُمْ** و اختلاف از میان برداشته نمیشود مگر به از بین رفتن این جبلت و انتقال آن از این صورت دیگر و هنگامیکه ثابت شد حق ثابتی در عالم هست و ما در این عالم بواسطه حجابهاییکه داریم از طبیعت و وهم و خیال و غیر آن نمیتوانیم در این دنیا بحق و حقیقت برسیم پس بالضروره برای ما لازم است حیات دیگری باشد غیر از این حیات که در آنجا کشف حقایق شود و اختلافات برداشته شود و آن عالم آخرت است چنانکه خداوند میفرماید **لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هٰذَا فَكَشَفْنَا عَنْكُمْ غِطَاءَكُمُ وَ بَصَرُكُمُ الْيَوْمَ حَدِيدٌ** یعنی هر آینه بودی در غفلت از این امر پس پرده غفلت را از تو برداشتم پس چشم تو امر و زتیز بین و تند است و اگر نعوذ بالله معادی نباشد روز حقیقتی بر روز نکند لازم میاید حق و حقیقت قیمتی نداشته باشد و انسان و عالم بی نتیجه خلق شده باشند و آن روزیکه انسان بدرک حق و حقیقت نایل میگردد آن روز را خداوند روز حقیقت نام نهاد چنانکه میفرماید **الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ** و در حالت کسانیکه در آن دار بحقیقت واصل شده اند میفرماید **وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غَلِيٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهٰذَا وَ**

مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رَسُلًا بِالْحَقِّ
یعنی و بیرون کنیم آنچه در سینه بهشتیان از کینه و حسد و آنچه اسباب
عداوت باشد و جاری میشود از زیر مساکن آنان جویها و اهل بهشت چون
مقامات خود را مشاهده کنند گویند حمد و ثناء برای خدائی که بفضل خود
هدایت نمود ما را بدین مقام و نبودیم که بخودی خود هدایت شویم اگر
راهنمائی نمی نمود ما را خدا و دیگر میگویند رسولان و پیغمبران ما
آمدند بحق و راستی و ما بتوسط اینان بحق و حقیقت رسیدیم .

قیامت و معاد در نظر قرآن

خداوند تبارک و تعالی جهان را برای حکمة و غایتی خلق و ابداع
نمود و هر لحظه حکمتش اقتضاء نمود بر اعدام همه عالم و احداث بدلی
برای او میکند و هر وقت حکمتش تعلق گرفت به تغییر صورت عالم باین معنی
که این صورت را بگیرد و صورت دیگر بآن بدهد و عالم را نیست نکند
قادر و توانا است .

مسئله قیامت و معاد از قبیل دوم است و آن تبدیل و تغییر صورت
میباشد نه اعدام و ایجاد و آنچه رسل در این باب گفته اند و قرآن و سنت
دالات صریح دارد اینست که در قیامت و معاد عالم تغییر میکند و در او
تبدیل و تحویل داده میشود نه اینست که عالم نیست محض و معلوم صرف
میشود و بالکل لباس هستی از آن کنده و به نیستی ازلی بر میگردد و پس از
آن دومر تبه ایجاد میشود .

آیات قرآنی جز تبدیل صورت چیز دیگری مقرر ننموده است
چنانکه میفرماید یَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَ

بَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ یعنی روزیکه بدل شود زمین بر زمین دیگر و آسمانها مبدل گردند بآسمانی دیگر و مردم از گورهای خود ظاهر شوند برای محاسبه خدای یگانه قهر کننده .

این معاد است که قرآن بآن ناطق است و جای شبهه برای ملاحظه و فلاسفه نگذارده است اعتراض و شبهه آنان بر قول متکلمین وارد است که کلمات انبیاء را بر رای خود تاویل کرده و گفتند که معاد و قیامت آنست که خداوند اعدام و نیست میکند عالم را و در روز قیامت از نو ایجاد میکند و بر عالم لباس هستی می پوشاند .

ایکاش متکلمین در قرآن تدبیر میکردند و عیب سخن خود را میفهمیدند این سخن بی مغز سبب شد که فلاسفه و ملاحظه حمله بقرآن و ماجاء به النبی کنند و اعتراضات شدیدی کردند از قبیل امتناع اعاده معدوم و شبهه آکل و ما کول و امثال آن و متکلمین هم برای حرف بی مغز و باطل خود مجبور شدند که جوابهای خنک بفلاسفه بدهند .

اما معادی که قرآن میگوید از اعتراضات فلاسفه مصون و هیچ عاقلی نمیتواند بر او اعتراض کند حتی معروض یک شبهه هم نخواهد شد چون قیامت تبدیل است و مرگ انتقال از نشاء بنشاء دیگر و بعث خروج از این عالم و دخول در عالم دیگر میباشد یکی از بدبختیهای مسلمانان اینست که نصوص قرآن را متوجه نیستند و حق آنرا درست اداء نمیکنند . اگر کتاب خدا فهمیده میشد و آراء خود را در آن دخالت نمیدادند پیشتر نزاعها برداشته میشد یا لاسف بواسطه حجابهاییکه دارند نصوص قرآن بر آنان پوشیده و پنهانست .

خلاصه کلام انفع برای مردم استماع کلام خدا است و پس از آن

تَعْقِلْ دَر مَعْنَايِ اَنْ تَامِصِدَاقِ وَايِنِ آيَهِ وَاقِيعِ نَشُوْنَدِ وَقَالُوْا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ
اَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِى اَصْحَابِ السَّعِيْرِ

اقسام قیامت و ساعه

در اصطلاح شرع و قرآن قیامت بر سه گونه است .

۱ - قیامت کبری و آن انقراض عالم و تبدیل آن بعالم آخرت است
و در قرآن آیات بسیاری راجع بآن نازل شده است .

۲ - قیامت وسطی و آن مرگ تمام اهل يك قرن است چنانکه
روایت است زمانى نظر رسول اکرم بر عبدالله بن انیس او فتاد و فرمود
اِنَّ يَطْلُ عُمْرُ هَذَا الْعِلَامِ لَمْ يَمُتْ حَتَّى تَقُوْمَ السَّاعَةُ يَعْنِي اِگر
عمر این غلام طولانى شود نمیرد تا اینکه قیامت برپا شود و گویند عبدالله
بن انیس آخر کسی بود که از اصحاب رحلت فرمود پس معلوم شد که
ساعت و قیامت در این حدیث بمعنی انقراض اهل قرن است

۳ - قیامت و ساعه و صغری و آن موت هر انسانست پس قیامت
هر فرد انسان روز مَرَكِ اوست خداوند میفرماید قَدْ خَسِرَ الَّذِيْنَ كَذَّبُوْا
بِلِقَاءِ اللّٰهِ حَتَّى اِذَا جَاءَتْهُمْ السَّاعَةُ بَغْتَةً قَالُوْا يَا حَسْرَتَنَا عَلٰى مَا فَرَّطْنَا
فِيْهَا وَ هُمْ يَحْمِلُوْنَ اَوْزَارَهُمْ عَلٰى ظُهُورِهِمْ اَلْاَسَاءُ مَا يَزِيْرُوْنَ
یعنی بتحقیق کسانی که تکذیب دیدار خدا را نموده زیان کردند تا اینکه
آمد ایشان راقیامت ناگاه گویند ای ندامت ما را بر آنچه ما تقصیر کردیم
در آن و ایشان بر میدارند بار گناهان را بر پشتهایشان آگاه باشید که بد
باریست که میکشند و معلوم است که این حسرة نزد موت انسانرا حاصل

میشود و نیز میفرماید قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ آتَيْتُكُمْ عَذَابَ اللَّهِ أَوْ أَتَيْتُكُمْ
السَّاعَةَ أَعْبَدَ اللَّهُ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ یعنی بگو خبر دهید
مرا اگر بیاید شما را عذاب خدا یا بیاید شما را قیامت آیا جز خدا را
میخوانید اگر راستگوئید و در حدیث است و قتیکه باد شدید میآید
رنگ رسول اکرم متعیر میشد و میفرمود میترسم قیامت را و نیز رسول اکرم
میفرماید مَا أَمَدَ طَرْفِي وَلَا أَعْضَاهَا إِلَّا وَأَظُنُّ أَنَّ السَّاعَةَ قَدْ قَامَتْ
یعنی چشم نمی اندازم و نمی بندم آنرا مگر اینکه گمان میکنم قیامت
برپا شده است وَصَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ .

پایان کتاب - تبصره

چون مؤلف فقید رحمه الله تعالی علیه در آخرین منبر خود خطبه مبارکه حجة الوداع را که حضرت ختمی مرتبت صلوات الله وسلامه علیه در روز جمعه عرفة سال دهم هجری القاء و ایراد فرموده بودند تلاوت کردند و پس از آن مسجد و منبر را بحکم اجابت ندای حق: يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ أَرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً تا ابد وداع گفتند و در اوائل بیماری و اواخر ایام حیات مکرر وصیت فرمودند که آن خطبه بمانند را در آخر کتاب کلید فهم قرآن که تجدید چاپ میشود طبع نمایند بنابراین یکی از ارادتمندان آن مرحوم خطبه شریفه را از کتب معتبر استخراج و ترجمه نموده اینک برای امتثال امر فقید سعید رضوان الله تعالی علیه و استفاده خوانندگان گرامی در خاتمه کتاب درج میگردد تا مشمول این آیه مبارکه شود:

خَاتَمُهُ مَسْكَ وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ .

خطبة حجة الوداع

الْحَمْدُ لِلَّهِ نَحْمَدُهُ وَنَسْتَعِينُهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ وَنُتُوبُ إِلَيْهِ وَنَعُوذُ
 بِهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَمِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ
 وَمَنْ يَضِلَّ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ
 وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ
 وَأَحْسَنِكُمْ عَلَى طَاعَتِهِ وَاسْتَفْتَحْ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ أَمَّا بَعْدُ أَيُّهَا النَّاسُ
 اسْمِعُوا مِنِّي أُبَيِّنْ لَكُمْ فَإِنِّي لَا أَدْرِي لَعَلِّي لَا أَلْقَاكُمْ بَعْدَ عَامِي هَذَا
 فِي مَوْقِفِي هَذَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ دِمَاءَكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ إِلَيَّ
 أَنْ تَلْقَوْا رَبَّكُمْ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا فِي شَهْرِكُمْ هَذَا فِي بَلَدِكُمْ هَذَا
 الْأَهْلُ بَلَغَتْ إِلَيْهِمْ فَاشْهَدُوا . فَمَنْ كَانَتْ عِنْدَهُ أَمَانَةٌ فَلْيُؤَدِّهَا
 إِلَى الذِّي ائْتَمَنَهُ عَلَيْهَا إِنَّ رَبَّ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ وَإِنَّ أَوَّلَ رَبِّ
 أَبَدًا بِهِ رِبَاعِي الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَإِنَّ دِمَاءَ الْجَاهِلِيَّةِ
 مَوْضُوعَةٌ وَإِنَّ أَوَّلَ دَمٍ أَبَدًا بِهِ دَمُ عَامِرِ بْنِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ
 عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَإِنَّ مَآثِرَ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةٌ غَيْرَ السَّدَانَةِ
 وَالسَّقَايَةِ وَالْعَمْدِ قَوْدٌ وَشِبْهُ الْعَمْدِ مَا قُتِلَ بِالْعَصَاوِ الْحَجَرِ وَفِيهِ
 مِائَةٌ يَعْجِرُ فَمَنْ زَادَ فَهُوَ مِنْ أَهْلِ الْجَاهِلِيَّةِ . أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الشَّيْطَانَ
 قَدْ يَتَسَّسُ أَنْ يُعْبَدَ فِي أَرْضِكُمْ هَذِهِ وَلِكِنَّهُ رَضِيَ أَنْ يُطَاعَ فِيمَا

سِوَى ذَلِكَ مِمَّا تَحْقِرُونَ مِنْ أَعْمَالِكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا النَّسِيءُ
زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا
لِيُؤْطُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَإِنَّ الزَّمَانَ قَدَأَسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ
خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَإِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ أَيْمَانًا عَشْرَ شُهُورًا
فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ
ثَلَاثٌ مِثْوَالِيَّاتٌ وَوَاحِدٌ فَرْدٌ ذُو الْقَعْدَةِ وَذُو الْحِجَّةِ وَالْمُحَرَّمُ وَ
رَجَبُ الَّذِي بَيْنَ جُمَادَى وَسَعْيَانَ الْأَهْلِ بَلَّغْتُ اللَّهُمَّ فَاشْهَدْ .

أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ لَيْسَ بَيْنَكُمْ عَلَيْكُمْ حَقًّا أَنْ لَا يُؤْطَى فُرْشَكُمْ
غَيْرَكُمْ وَلَا يُدْخَلَنَّ أَحَدًا تَكَرُّهُنَّ بِيُوتِكُمْ إِلَّا بِإِذْنِكُمْ وَلَا
يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ فَإِنْ فَعَلْنَ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ آذَنَ لَكُمْ أَنْ تَعْضُلُوهُنَّ
وَتَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَتَضْرِبُوهُنَّ ضَرْبًا غَيْرَ مُبْرِحٍ فَإِنْ أَنْتَهَيْتِ
وَاطْمَئِنَّاكُمْ فَعَلَيْكُمْ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَإِنَّمَا النِّسَاءُ
عِنْدَكُمْ عَوَانٍ لَا يَمْلِكْنَ لِأَنْفُسِهِنَّ شَيْئًا أَخَذْتُمُوهُنَّ بِأَمَانَةٍ اللَّهُ
وَاسْتَحْلَلْتُمْ فُرُوجَهُنَّ بِكَلِمَةِ اللَّهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ فِي النِّسَاءِ وَاسْتَوْصُوا
بِهِنَّ خَيْرًا الْأَهْلُ بَلَّغْتُ اللَّهُمَّ فَاشْهَدْ .

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَلَا يُحِلُّ لِمَرِيٍّ مَالُ أَخِيهِ
الْإِعْنَ طَيْبٌ تَقَسَّى مِنْهُ الْأَهْلُ بَلَّغْتُ اللَّهُمَّ فَاشْهَدْ فَلَا تَرْجِعُوا

بَعْدِي كُفَّاراً يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ أَعْنَاقَ بَعْضٍ فَإِنِّي قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ
 مَا إِنِ أَحَدُكُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا (وَفِي رِوَايَةٍ لَمْ تَضِلُّوا) بَعْدَهُ كِتَابُ اللَّهِ
 (وَفِي رِوَايَةٍ وَسَنَةَ نَبِيِّهِ وَفِي أُخْرَى وَأَهْلُ بَيْتِي) الْأَهْلُ بَلَّغْتُ
 اللَّهُمَّ فَاشْهَدْ.

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَبَّكُمْ وَاحِدٌ وَإِنَّ آبَاءَكُمْ وَاحِدٌ كُلُّكُمْ
 لِأَدَمَ وَآدَمٌ مِنْ تُرَابٍ أَكْرَمُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْفَاكُمْ لَيْسَ لِعَرَبِيٍّ
 عَلَيَّ عَجْمِي فَضَّلِ الْإِبْرَاهِيمَ وَالنَّبِيَّ الْأَهْلُ بَلَّغْتُ قَالُوا نَعَمْ قَالَ فَلْيُبَلِّغْ
 الشَّاهِدُ مِنْكُمْ الْغَائِبَ.

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ قَسَمَ لِكُلِّ وَارِثٍ نَصِيبَهُ مِنَ الْمِيرَاثِ
 وَلَا يَجُوزُ لَوَارِثٍ وَصِيَّةٌ فِي أَكْثَرِ مِنَ الثَّلَاثِ وَالْوَالِدُ لِلْفِرَاشِ وَ
 لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ مَنْ ادَّعَى لِغَيْرِ أَبِيهِ أَوْ تَوَلَّى غَيْرَ مُوَالِيهِ فَعَلَيْهِ
 لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ صَرْفًا وَلَا
 عَدْلًا. وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

ترجمه خطبه حجة الوداع

ستایش خدای راست اورا می ستائیم و از او یاری میجوئیم و از
 او آمرزش میخواهیم و بسوی او بر میگرددیم و بدو پناه میبریم از بدهیهای
 نفوس خویش و از زشتیهای کارهای خود کسبیکه خدا او را هدایت کند
 هیچکس او را نبواند گمراه کند و کسبیکه خدا او را گمراه کند هیچکس

هادی و راهنمای او نتواند شد و گواهی میدهم که هیچ معبود و سزاوار پرستشی جز خدائست خدائی است یگانه که شریک ندارد و گواهی میدهم که محمد بنده او و فرستاده اوست .

وصیت و سفارش میکنم شما بندگان خدا را بترس و تقوای خدا و شما را بر طاعت او تحریض مینمایم و بآنچه بهتر است گشایش میطلبم یا بچیزیکه بهتر است سخن خود را آغاز میکنم .

اما بعد ای مردم از من بشنوید تا برای شما بیان کنم زیرا من نمیدانم شاید شما را پس از امسال در اینجا ملاقات نکنم ای مردم همانا خونهای شما و اموال شما بر شما حرام است تا اینکه مرگ را دریافته به پروردگار خود برسید مانند حرام بودن چنین روزی در چنین ماهی در چنین شهری . آیا تبلیغ کردم و امر آلهی را بشما رسانیدم خدایا پس تو گواه باش . پس هر که در نزد او امانتی باشد باید آنرا بکسیکه او را بر آن امانت امین شمرده است باز گرداند همانا ربا و سود پولی که در زمان جاهلیت بوده است اکنون لغو و باطل است و نخستین ربائی که من آنرا لغو مینمایم ربای عم من عباس پسر عبدالمطلب میباشد و همانا خونها و خونخواهی هائی که در زمان جاهلیت بوده است اکنون باطل و نادرست میباشد و نخستین خونی که من بآن آغاز کرده آنرا باطل و لغو مینمایم خون عامر پسر ربیعہ پسر حارث پسر عبدالمطلب است و همانا مفاخر و آثار زمان جاهلیت همه باطل است و باید از میان برود بجز خدمت کعبه و آبدادن حجاج کعبه . و قتل عمدی قصاص دارد و شبیه بقتل عمدی آنست که بوسیله عصا و سنگ قتل واقع شود دیه و خونهای این نوع قتل صدشتر

میباشد پس کسیکه بر این چیزی بیفزاید او از اهل جاهلیت است .
ای مردم شیطان از اینکه در زمین شما پرستش و عبادت شود دیگر
نومید شده است ولی باین خشنود و راضی است که در مواردی جز این
و آنچه شما از کارهای خود حقیر و غیر مهم می پندارید اطاعت کرده شود.
ای مردم تغییر و تبدیل ماهها افزونی در کفر است که کافران
بسبب آن گمراه میشوند یکسال آنرا حلال و سال دیگر آنرا حرام می
کنند تا در شماره ماههایی که خدا آنرا حرام کرده است موافقت و سازش
داشته باشند و همانا زمان مانند روزیکه خدا آسمانها و زمین را آفرید
گردیده است و همانا شماره ماهها در نزد خدا دوازده ماه است در کتاب
خدا روزیکه خدا آسمانها و زمین را آفرید که چهار ماه از آن حرام
است سه ماه پی در پی و یکماه تنها و جدا ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم
و ماه رجب که در میان جمادی و شعبان میباشد آیا بشما ابلاغ کردم خدایا
پس تو گواه باش .

ای مردم همانا برای زنان شما بر شما حقی است و برای شما بر ایشان
حقی و آن اینکه کسی را بجز شما بر رختخوابهای شما راه ندهند و کسی
را که شما میل ندارید جز با اجازه شما بخانه شما نیورند و کار زشت (زنا)
نکنند پس اگر کار زشت کردند خدا نیز بشما اذن و اجازه داده است که
ایشانرا در خانه نگاه داشته و از ایشان در قسمت همخوابگی دوری گزینید
و ایشانرا بزیند ولی نه بقسمیکه ایشانرا مولم و دردناک باشد آنگاه اگر
از کار خود دست کشیده شمارا اطاعت کنند بر شما نیز واجب است که روزی
و خوراک و پوشاک ایشانرا بنیکی و عرف بدهید و همانا زنان در نزد شما
اسیرانی هستند که چیزی از خود ندارند و کاری نمیتوانند کرد شما ایشان

را بطریق امانت از خدا دریافت داشته و عورات ایشان را بکلمه خدا (عقد) برای خود حلال کرده اید پس درباره زنان از خدا بترسید و برای ایشان سفارش خیر کنید آیا بشما رسانیدم خدا یا پس تو گواه باش.

ای مردم همانا مسلمانان برادرند پس برای هیچکس مال برادرش حلال و روانیست جر بطیب و رضای او آیا بشما ابلاغ کردم خدا یا پس تو گواه باش پس بعد از من از اسلام برنگشته و کافر مشوید که گردن یکدیگر را زده بجان خود بیفکند همانا من در میان شما چیزی بجای گذاشته ام که اگر دست بدامن آن زنید پس از آن هرگز گمراه نخواهید شد و آن کتاب خدا (قرآن) است (و در روایتی آمده است که سنت و روش پیغمبر و در روایتی دیگر و اهل بیت من) آیا بشما رسانیدم پس خدا یا تو گواه باش.

ای مردم بدرستی که پروردگار شما یکی است و پدر شما یکی است شما همه از آدم هستید و آدم از خاک است گرامی ترین شما در نزد خدا آن کسی است که پرهیزگارتر و خدا ترس تر باشد هیچ عربی را رغیر عرب فضل و برتری نیست جز به پرهیزگاری آیا رسانیدم گفتند آری فرمود پس کسی که از شما حاضر است باید بغائب برساند.

ای مردم بدرستی که خدا برای هر وارثی بهره و نصیب او را از میراث مقسوم و معلوم فرموده است و برای صاحب میراث وصیت در بیشتر از سه يك جائز نیست و فرزند برای رختخواب است (یعنی فرزندیکه از زن در خانه شوهر بدنیا می آید گرچه نامشروع باشد از آن شوهر می باشد) و برای زناکار سنگ است (یعنی باید رجم شود) کسی که خود را بغیر پدر خود نسبت دهد یا (عبد آزاد شده ای) خود را بغیر مولی و آزاد

کننده خود منسوب کند بر او لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم باد و
خدا از او هیچ امریکه عذاب را از او رد کند و هیچ فدائی نپذیرد (یا
اینکه هیچ عمل مستحب و فریضه‌ای از او قبول نکنند) و سلام خدا و رحمت
او و برکات او بر شما باد .
بدیع الزمان کردستانی

تذکر

در چاپ دوم کتاب کلید فهم قرآن رساله براهین القرآن نیز ضمناً
بر مباحث کتاب علاوه شده است بدیهی است خوانندگان گرامی متوجه این
موضوع که موجب مزیت این چاپ بر طبع سابق می‌باشد خواهند بود .

مصادر کتاب

	قرآن
شیخ طوسی	تفسیر
طبرسی	»
طبری	»
صافی	»
سید محمد رشید رضا	المنار
ابن کثیر	»
کاشفی	»
فخر رازی	»
صدر المتألهین	»
سیوطی	اتقان
حازمی	اعتبار
کلینی	کافی
فیض	وافی
امدی	احکام
شاطبی	موافقات
غزالی	احیاء العلوم
غزالی	جواهر القرآن
غزالی	مفاح الباطنیہ
صدوق	اعتقادات
شیخ مفید	فصل الخطاب
علامہ حلی	تذکرۃ الفقہاء
شیخ جعفر کبیر	کشف الغطاء

فاضل جواد	شرح زبده
محدث بحرانی	لؤلؤة
قاضی نورالله	مصایب النواصب
محقق بغدادی	شرح وافیه
شهرستانی	ملل و نحل
ابن حزم	فصل
صدر المتألهین	شواهد ربوبیه
لاهیجی	گوهر مراد
صدر المتألهین	مفاتیح الغیب
حلبی	سیره
ابن هشام	سیره
ابن قیم	صواعق المرسله
راغب	مفردات
ابن اثیر	نهایه
مولوی	مثنوی
هیكل	حیوة محمد
ابن قیم	تبیان
خواجه	نقد المحصل
احمد امین	قصة الفلسفة اليونانية
	طرائق الحقائق
	التصوف
	كشف المحجوب
ابن رشد	فصل المقال

فهرست مندرجات

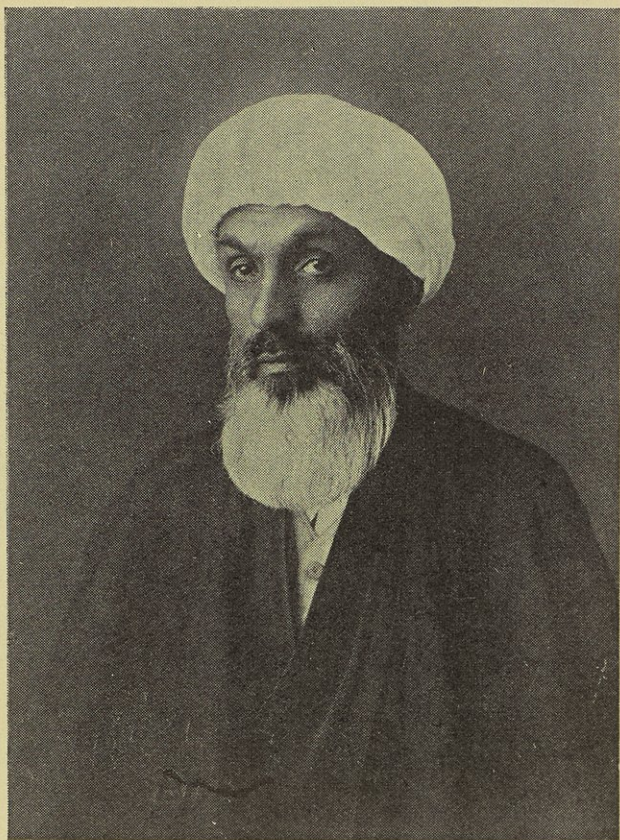
صفحه	موضوع
۱	مقدمه
۹	قرآن تحریف نشده است
۱۷	قرآن قابل فهم است
»	آیات
۲۳	اما اخبار
۲۵	دلیل عقل
»	جمعی میگویند
۲۸	فهمیدن قرآن شد مبتنی بر شناسائی اسباب نزول است
۳۲	فهم قرآن محتاج بشناختن احوال عرب در آن عصر میباشد
۳۳	قرآن آنچه را که متعلق بدین و شریعت است در بردارد
۳۹	احکام شریعت در قرآن کلی و محتاج بسنت است قرآن را ظهری و بطنی است:
۴۴	مراد از ظاهر مفهوم عربی و مراد از باطن فهم مراد و مقصد قرآنست برای هر يك از ظاهر و باطن قرآن شرطی است شرط ظاهر
۴۸	آنستکه موافق لغت عرب باشد و مخالف با شرع نباشد.
۵۰	شرط فهم باطن قرآن موافقت بالغت عرب و شهادت شرع است و تاویلات فرقه باطنیه باطل می باشد
۵۲	تفسیر برآی و تقسیم آن بجائز و ممنوع
۵۶	تقسیم قرآن و بیان محتویات آن
۵۷	اما سه اصل مهم

صفحه	موضوع
۵۷	و اما سه اصل تابع و مهم
۵۸	مقاصد قرآن در وضع شریعت و احکام
۶۰	ضروریات و حاجیات و تحسینیات
۶۱	ضروریات پنج است
۶۳	ناسخ و منسوخ قرآن
۶۵	محکم و متشابه قرآن و بیان حقیقت آن
۷۳	تحقیق در بیان محکم و متشابه
۸۰	نتیجه
۸۱	امثله محکم و متشابه و طریق تأویل متشابه
۹۳	نتیجه
۹۸	سوگند های قرآن
۹۹	مقسم به یا آنچه خداوند بآن سوگند یاد کرده است
۱۰۰	اقسام سوگند های قرآن
۱۰۶	فواتح سور قرآن
۱۰۷	اقوال علماء در معنای فواتح سور قرآن
۱۱۵	حکمت نزول قرآن بطور تدریج و مفرق و منجم
۱۱۷	امثال قرآن
۱۱۹	فائده تمثیل
۱۲۰	امثال قرآن بر دو قسم است
۱۲۵	قرآن براهین بر اصول ایمانرا در بردارد
۱۲۷	مقدمه
۱۲۸	طریقه سופسطائیه و رد آن

صفحه	موضوع
۱۳۴	ابطال سخنان سوفسطائیه
۱۳۶	طریقه حسیون و تجربیون و ابطال آن
۱۴۰	طریقه کشف و شهود صوفیه
۱۴۶	تحقیق
۱۴۷	تقریر کشف و شهود
۱۵۱	اشکال بر طریقه کشف و شهود
۱۵۶	طریقه قرآن در اقتناص حقایق اشیاء
۱۶۲	تقلید از موانع تعقل است
۱۶۳	عواملی که مساعد با تقلید است
۱۶۴	معالجه قرآن مرض تقلید را
۱۶۸	اخبار وارده در فضیلت علم
۱۷۱	سیر در ارض علاج مرض تقلید است
۱۷۳	دوم از موانع تفکر اطاعت کبرا و بزرگان و پیروی اخبار و رهبانست
۱۷۵	قرآن و حریت نفس
۱۷۹	قرآن و حریت عقل
۱۸۱	سوم از موانع تعقل پیروی هوی است
۱۸۳	ادله قرآن بر اثبات خالق جهان
»	دلیل عنایت
۱۸۵	آیات وارده در قرآن بر دلیل عنایت
۱۸۸	دلیل اختراع بر اثبات خالق جهان
۱۸۹	آیات وارده در قرآن بر دلیل اختراع

صفحه	موضوع
۱۹۰	دلیل اختلاف بر اثبات خالق جهان
۱۹۱	آیات وارده در قرآن بر دلیل اختلاف
۱۹۳	دلیل فطرت بر اثبات خالق جهان
۱۹۷	صعوبت فهم توحید
۲۰۱	توحید قرآن
۲۰۴	دلیل قرآن بر توحید فاعلیت
۲۰۸	دلیل قرآن بر اثبات نبوت
۲۱۲	دلالت قرآن بر نبوت پیغمبر آخر الزمان
۲۱۷	وحی و نزول جبرائیل و اقوال علماء در آن و تحقیق حق در مسئله
۲۲۰	حقیقت وحی
۲۲۲	تحقیق
۲۲۶	تفسیر سوره والنجم
۲۳۰	قرآن و بعث
۲۳۳	دلیل قرآن بر بقای نفس بعد از خراب بدن
۲۳۴	ادله قرآن بر بعث
۲۳۶	از ادله خاص قرآن بر بعث
۲۳۸	قیامت و معاد در نظر قرآن
۲۴۰	اقسام قیامت و ساعت
۲۴۳	خطبه حجّة الوداع

تمثال علامه معظم مصلح کبیر حاج شریعت سنگدلجی غفر الله له



این مصلح کبیر عمر خود را در اعلاء کلمه توحید و ترویج قرآن و مبارزه با خرافات صرف نموده و در سن ۵۳ سالگی برحمت اینزدی پیوست . کتب بسیاری تألیف فرموده اند که انشاء الله بزودی در دسترس عامه مسلمین و خواستاران حق و حقیقت گذارده خواهد شد .

اینک رباعی را که آن فقید سعید در ذیل عکسهای خود مرقوم میداشته اند در زیر این تمثال نیز نگاشته میشود .

چون عود نبود چوب بید آوردم روی سیه و موی سپید آوردم
تو خود گفتی که ناامیدی کفر است بر قول تو رفتم و امید آوردم

ذک الكتاب لاریب فیہ ہدی للمتقین

کلید فہم قرآن

بانضمام براہین القرآن

تألیف

مرحوم علامیہ معظم و مصلح کبیر

شریعت سنگلجی

غزہ ربیع الاول

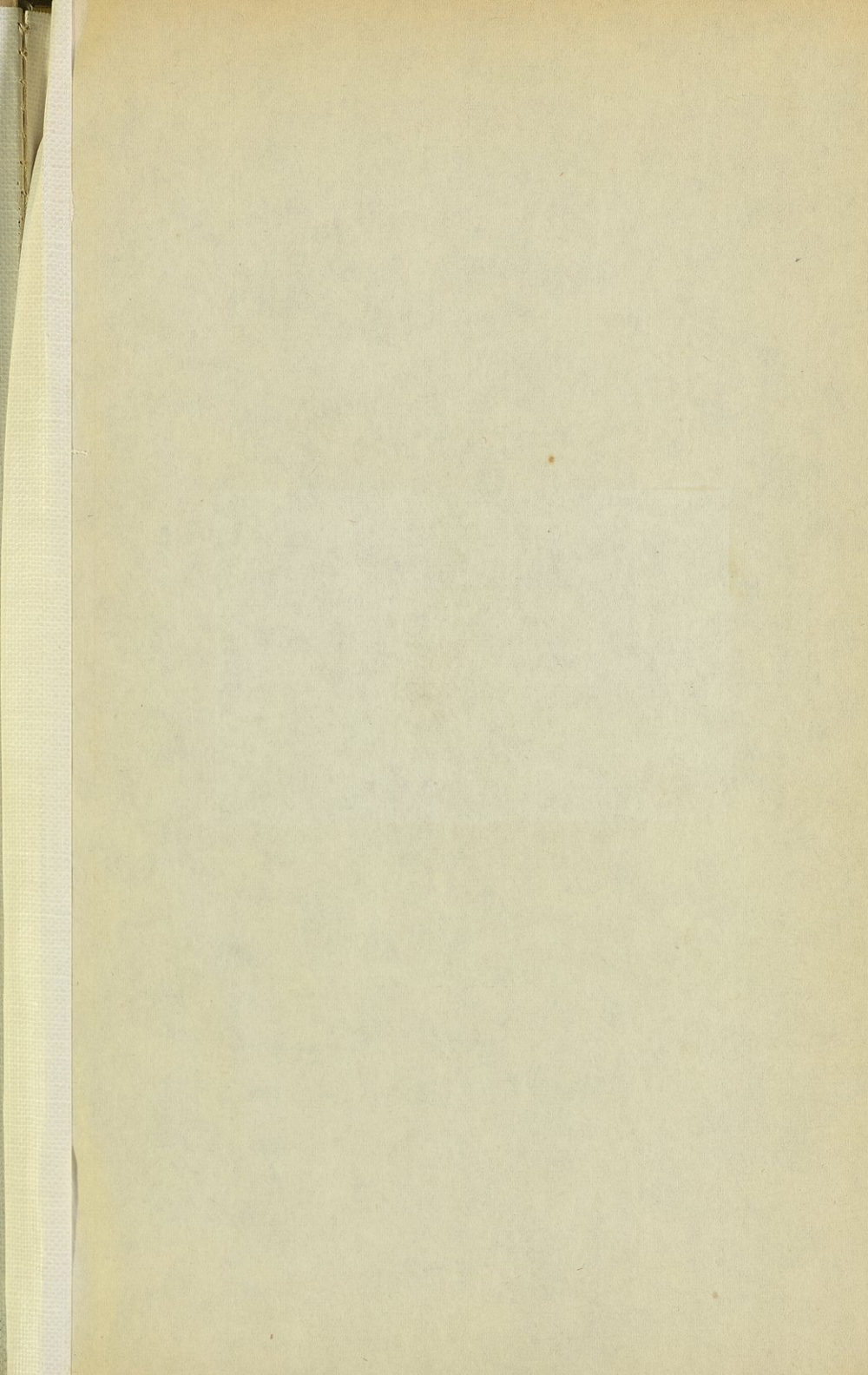
۱۳۶۳

ہجری

طبع دوم

بہاء ۶۰ ریال

چاپخانہ تابان



LIBRARY
OF
PRINCETON UNIVERSITY

